


۱۰۲۴۹ سنه

 شماره ثبت کتاب ۸۶۶۸۸	کتابخانه مجلس شورای ملی کتب مجعده بت ۲۱ مؤلف: احمد بن محمد بن علی بن علی موضوع:
	شماره قفسه: ۱۰۵۶۰

۲۲

بازدید شد  
۱۲۸۴

بازرسی شد  
۳۰ - ۳۱

خطی - فهرست شده  
۱۰۵۶۰

10

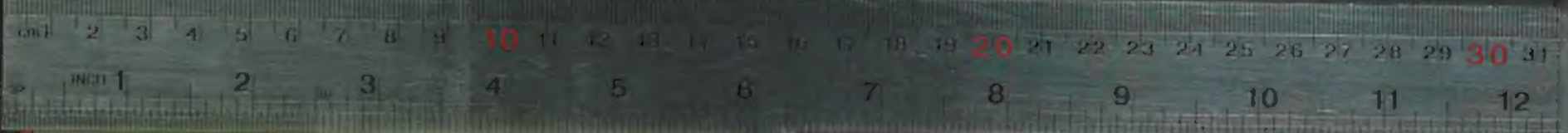
20

در وقت

این کتاب به دست و نگاشته است در سبک و طرز سلسله خواجگان (نقشینه)  
 قدس سره. بر تحقیق در عقاید و آراء سلسله خواجگان تنها اثر عینی و دقت است  
 نویسنده سادات بن بر قهرمان که در سبک نصیحت السالکین در معراج العاشقین سید  
 ۱- احمد بن جلال الدین کامکافی از زعمای سلسله خواجگان است و محرر سادات  
 بطوریکه در سبک دوم کتب است بابا گل طار از سبک این طایفه بوده است.  
 در سبک بیان سلسله نگریه که سبک را برار و خواجگان جانی بید سلطان زاده  
 بر سه محور آورده و در سبک معراج العاشقین نگریه از برار سلطان السند زاده  
 نوشته است. تالیفات آن به بیان سبک ۹۲۰ - ۹۴۰ ه. باشد و تحریر  
 این نسخه هم همزمان تالیف سبک است که در رسم الخط و کاغذ  
 این کتاب از نظر اطلاعات است اول و کم نظیر که در باره خواجگان و عرفان  
 ایران دارد و به روشی است و تاکنون نسخه دیگر از آن نیافته ام.

فهرست رسالات

- ۱- رساله البجایه ۲- نصیحت السالکین ۳- شرح سواد الوهم
- ۴- تنبیه السلاطین ۵- شرح الولد سترابه ۶- نفحات السالکین
- ۷- رساله الذکر ۸- شرح رباعیات ۹- رساله بیان سلسله
- ۱۰- رساله چهار طایفه ۱۱- رساله سلسله الصدیقین ۱۲- رساله بطحیه
- ۱۳- رساله مزاج الصفا ۱۴- زبدة السالکین ۱۵- گنج نامه الصدیقین
- ۱۶- عقن نامه ۱۷- رساله وجودیه ۱۸- آداب السالکین ۱۹- آداب
- ۲۰- معراج العاشقین ۲۱- گل و نوروز



خداوند اعظم

ما درین عالم بیکشت بیادیم  
شکر کنی در غلظت و برکت ما  
خوار و خاضع و ساجد  
خداوند ما را در هر حال  
نشان از بزم ازل و در هر حال  
با این من و تو و این کلام  
ما را به نام از تو بگویم  
و در آن لحظه که ما را  
راست از آیت کبریا شود  
ای

بزار ساله انکایه





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي عفا آدم من الذنوب والآثام والصلوة والسلام على رسول  
محمد سيد الانام وعلى آله واصحابه البررة الكرام اما بعد قال الله تعالى وقال يا  
آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلامنا رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه  
الشجرة فكلوا من الثمانيين **هـ** بدان ای طالب صادق که حضرت حق سبحانه و تعالی  
آدم را که خلق کرده است و ستاد و حضرت آدم در بهشت سبع چیز قرار  
معی توانست گرفت هم جنس خود را می طلبید قال النبی علیه السلام للجنس مع  
الجنس فکل جنس میل الی جنسه **ک** کند هم جنس با هم جنس بر و از **ک** بگو تر یا بگو تر یا باز  
حق سبحانه و تعالی از کمال قدرت بالغه که داشت خواب را بروی کاشت و از  
بلوی حب او حور را خلق کرد و امر کرد ب حضرت آدم و حوا که شما باین مکان شوید  
در بهشت و بخورید در بهشت از سر نعمتی که میخواهید ولیکن نزدیک مشوید درختی  
را که آن کندم است و نخورید او را تا نگردد از طاعتان **هـ** قوله تعالی یا آدم میل الی کلیم  
علی شجرة الخلد و ملک لایسلی **هـ** چونکه شیطان دشمن قدیم بود حضرت آدم و حوا  
را و سوسه کرد ایشانرا بخوردن کندم خود تعالی باینی آدم آن را تعبد شیطان

انکه کلیم عدو و مبین **هـ** چونکه اول کار ایشان بود آن مقدار قوت و قدرتی که مقادیر  
تواند کردن با شیطان نداشتند غالباً و دیگر آنکه ایشانرا تجربه و مشق افادی  
مش ازین بود و غلبه کردن دشمن خود بر ایشان **هـ** شیطان خود و دشمن و دشمن  
آئین **هـ** از بر آن چو در مریحان و در و در قوله تعالی فاکلامنا فبذت لهما سوا  
شما و طغیا یحجان علیهما من ورق الجنة خورند کندم را که حق سبحانه و تعالی  
منع کرده بود ایشانرا از آن که ایشانرا حریص علی مانع قوله تعالی و علی آدم  
رَبِّه فتقوی بعد از عاصی و غاوی شدن آدم بخداوند خود حق سبحانه و تعالی بر  
ایشان غضب کرده بغض بالله من غضب اللطیم و بر منده کرد ایشانرا از بهشت پر  
انداخت بعد از غضب کردن حق سبحانه و تعالی ایشانرا از ورق جنت عورت  
بوئی برای خود گرفته سرشته و سرگردان بدینا افتادند جندین سال محنین سر  
گشته و سرگردان و بر منده در دنیا می کشید منقولست که دو پست سال و الله اعلم  
غالب حضرت آدم و حوا که و زاری میکردند قوله تعالی ربنا طمنا انفسا و ان  
لم تقفرنا و ترحمنا لکن من الی سرین می کشید **هـ** فادرو با بیاری ما را آن چو در  
تایج و سپر ای کمالی را بود **هـ** که دشمنانجا بر منده زار و خوار **هـ** سالها بکرست  
آدم زار زار **هـ** بدان ای طالب صادق که حضرت آدم بآن بزرگواری باین  
یک مخالفی که کرد بخداوند خود او را بر منده ساخت و از بهشت بدر کرد و دوش



سال کار او سیمین کریم وزاری و سوز و کداز بود چنان گریست که از آب دیده  
او کیهان دست و درنگ کیهان نهان شد. **ه** تا از شک چشم او رو پدیدت  
که حسرت اندر جریده لاست ثبت **ه** از بجا معلوم می شود که عاره و تدارک  
عفو گناهان جز کریم وزاری نیست و دیگر معلوم شد که کسی که گناه میکرد دست  
با نجاب او را بر منتهی بیست است شدن از برای عذر گناه و سفت انداختن  
وقتی که بچین باشد حضرت آدم یک بی سرمانی این همه سال بر منتهی کریم وزاری  
کریم وزاری غیب سرمایه است **ه** دولت کلی قوی تر دایا است **ه** تور و  
نزار و نوح بی سرمانی و مخالفت بان جناب میکنی از کمال بی سعادت بی سبب  
یا این همه اگر مسلمان بناگاه از وی کناسی در وجود اید و سر خود را بر منتهی  
و در مقام عذر گناه خود بشو و او را عیب و علامت و سرزنش میکنی **ه**  
مکن عیب در و پیشانی خوش است **ه** که غرقت از آن میزند پا و دست  
عبدان ای طالب صادق که مرجع بر اینها میگذرانیدن بنا بر تعلیم و تقنین امتان  
بود و کرد قرب و عزت و جناب ایشان عالی تر است از آنکه از برای آنکه  
کناسی حق سبحانه و تعالی ایشان را این همه عفویت کند **ه** من سبب بر اینها نفع و نفع  
از نعم خلق جهان افسردن تر است **ه** چونکه حضرت آدم را برای عمارت  
دنیا خلق کرده بود و بدنیای خواست که فرستد تا دنیا معمر شود و اولاً اول

در این دو عالم هر چه بود  
در این عالم و آن عالم

بصفت قدر و غضب تر ساینده تا فرزندان او نیز همه بدانند و بنرسند که با  
پدر ایشان حق سبحانه و تعالی از برای یک تقصیر و گناه این همه عفویت کرد  
ایشان نیز از بجا تعلیم گیرند و بنرسند و در عبادت و امر خداوند خود تقصیر  
نکنند و دیگر این را نیز بدانند که اگر از ایشان تقصیر و کناسی واقع شود  
با نجاب طریق عذر او نیست **ه** کس کارم تو دانا می نهانی **ه** بخشا  
و بخشش آنکه دانی **ه** چونکه حضرت آدم را اولاد فرزندان بود دست  
سال آن گناه او را عفو نکرد و دیگر آنکه حضرت آدم و حوا را که در جاده دنیا انداخت  
دو پست سال از یکدیگر جدا افتاده بودن بعد از دو پست سال حق سبحانه  
و تعالی حوا را بدو رسانید و توبه او را قبول کرد با هم آشتین بعد از آن او را فرزندان  
می شدند و می دیدند پدر خود را که همیشه می گریه و می ناله و می زار و عذر تقصیر  
گناه گذشته خود بان طریق از حق سبحانه و تعالی می خواهم **ه** گناه بنده عظیم و  
عذاب دو پست الیم **ه** ولی بر رحمت و فضلش امید دارم **ه** بعد از دو پست  
سال چونکه حضرت آدم را فرزندان بسیار شد و همه دانستند طریق پدر خود را  
و طریق خواستن عذر گناهان خود را از نجاب بعد از آن حضرت حق سبحانی  
و تعالی گناه آدم را عفو کرد **ه** با و شانه حسرت ما را در گذارد **ه** ما کنه کاریم و  
تو امر ز کار **ه** تو نگو کاری ما بدر کرده ایم **ه** جرم بی اندازه بی سبب کردیم



و وقتی که دانستی که حق سبحانه و تعالی بپدر تو که حضرت آدم است از برای یک  
 کنه او را بر منزه ایست ساخت که عورت بوش نیز با او نماد و از بهشت  
 بجا رندان دنیا انداخت و دویست سال این همه کرد و زاری میکرد درین زندان  
 کنه او را عفو نمیکرد تو مگر ای بی دولت فرزند آدم پستی که طریق در قمار  
 خود را امش نمیکردی و در مقام عذر و تقصیر کنان خود بطریق بدر خود نمی شوی  
 و نیز مرا که از برادران تو طریق پدر خود را که می شنید تو سرش و طاعت  
 میکنی. مکن عیب در پیش بی خویش است. که غرقیت از آن میرند پا و دست  
 با این همه کنه و عصیان و آلوده کی شرم از خدا و از پدر خود نمی داری و در مقام  
 عذر کن و تقصیر خود نمی شوی مگر تو دکان از پدر خود از پدر خود بلند تر میخواهی  
 شود دکان بالای استادان دارد. اینجا بودند پسر غوغای کار شیطان بجهان  
 دشمن زبردست حرفی است که باید و مادر تو جهاک نکرد تو بجهان از مکر و حیله  
 او غافل نشستی. غافل شو که بایه ظلمات عافیت. باید دوست باش که  
 جان را جلی کند. تو همچون پدر خود جابر منته نمی شوی و بگریه و زاری مرنده  
 در مقام عذر کنه خود نمی شوی حضرت آدم بآن جلالت از درد آن دشمن  
 طر آرمیته گریه و زاری میکرد و در پشیمانی خود را می کند. تو قیاسی گیر طرارش را  
 کان بجان سرور کند و ورش را. الخدای کل برشتان از شرش. تنوع لاهلی زنده اند

همچنین بنقول است از حضرت آدم که بعد از عفو کنه پسر تا در دنیا بودند از قدر عیب  
 خداوند جهان ترسان و لرزان بود که لحظه چشم او از گریه و زاری خالی نبود که  
 مبادا که در ازایشان چیزی واقع شود تا که در آخر حیات بر تبه شده بودند که  
 قبر غمناکی ایشان از کمال پیری همچون مردمانی شده بود و فرزندان ایشان  
 بر آمده اند بر بالای ایشان ایشان از ترس خداوند هیچ دم نمیزده اند ما نشان میکنند  
 که چرا هیچ نمیکوید میگویند که یک کنه کرده ام با نجاب این همه عقوبت کشیدم  
 مر حجاب نجابم می آید آن کنه از شرمندگی نزدیکی که آب شوم شدت باشد  
 که من برویت نکران. با شرم تو نمی چشم بسوی دران. و گر چه گویم مبادا  
 که چیزی گویم که آن کنه باشد پس باری ای بی انصاف پدرت بآن بزرگوار  
 باین یک کنه همه عسر خود را بگریه و زاری گذرانید و همیشه ترسان و لرزان  
 و شرمند بود از آن نجاب تو با این همه مرداری شرم نمیداری یک روز  
 بگریه و زاری در مقام عذر کنان خود نمی شوی. توجه دانی قدر آب دیده که  
 عاشق نانی تو چون ناله کان. چرا که قوام وجود تو بواسطه فیض فعلیت  
 که مر زمان تو میرسد بواسطه کنه راه فیض بر تو بسته می شود و دم است که  
 سلسله حیات از تو گسسته شود و تو جزنداری. تا بر پند قانع برقافتند  
 فیض تو از دم رود آن سلسله دل تو از بسیاری عصیان و کنه که با نجاب



کرده سیاه و سخت تر از سنگ شده است سخن دوستان مذاذ در تو اثر نیکند  
 دل ریختی بخوروی سنگ گشت **ه** چون شکافد تو بد او را بگرشت **ه** اگر هم توبه  
 درین زمان با وجود سنگ شدن دل توبه تو قبول نیست با نجاب چرا که قبول تو  
 تخم سعادت است از آن نجاب که در دل تو میخورد که اندازد چونکه دل نواز بسیاری  
 گناه بخوبی سنگ شده است هیچ کس در سنگ نینداخته است و اگر هم اندازد تخم در  
 سنگ سبز نخواهد شد **ه** سالها تو سنگ بودی دل خراش **ه** از موزیک زمانی ناکش  
 چرا که اول تخم را زمین نرم می باید تا سبز شود و برده **ه** در باران کی شود  
 سبز سنگ **ه** خاک شوتاکی بر وید رنگ **ه** تو بخودی خود از سنگ را نرم  
 نمی توانی ساخت ضرورت ترا التجا یکی دو پستی از دوستان حق سبحانه و تعالی  
 می باید کرد تا بیکر دعا ای آن عزیز سنگ دل نرم شود تا باصل خود که خاکست خود  
 کند تا قابل آن شود که تخم در وی اندازد و درین زمان بجان عزیز کو  
 چون شیمی کو که تا او از دعا **ه** بگرشتن خاک سازد سنگ را **ه** اگر بجان عزیز  
 پداشود بیکر دعا سنگ دل ترا نرم سازد ترا جاره منت از آبی که زمین  
 دل خود را آب دمی و بعد از آن تخم توبه که آن تخم سعادت است اندازد تا سبز  
 شود و برده **ه** می پاییز مار و آبی توبه را **ه** شرط شد برق و سبحانی توبه را  
 بدانکه آن آب آب و جشمه چشم نیست که مناسب زمین دل نیست و حال آنکه

از بسیاری کنه و جشمه چشم تو خشک شده است بی آنکه اولاً او را آتشی زنی **ه**  
 آتشی از عشق در جان بر دوز **ه** سر سبز فکر و عبادت را بسوز **ه** و آن چسب  
 خاک را بسوزی و بعد از آن از دو جشمه چشم خود آبی ظام سازی و این مشین  
 دل را آب دمی و نرم سازی تا قابل آن شود که تخم سعادت که آن قبول توبه است  
 در وی بیندازد ممکن نیست که سبز شود و برده **ه** تا بنا شد برق دل ابرو چشم  
 کی نشیند آتش تنه بد چشم **ه** تا بنا شد بزره دوق وصال **ه** کی بخشد جشمه آب زلال  
 دیگر آنکه حق سبحانه و تعالی ترا که مبتلا و مشغول ساخته است بدینا و بزن و فرزند خود  
 آن علامت قدر و غضب خداوند است که ترا از خود دور انداخته است اگر  
 میخواستی که آتش قدر و غضب خداوند فرو نشیند تا آتش پشمانی و ندامت از ته  
 دل تو سبز برزند و سوز دکنان ترا و دو چشم خوبا را از تو ظام نشود و شود  
 کنان ترا قدر و غضب خداوند کی فرو نشیند **ه** منقول است از حضرت یعقوب  
 پیغمبر که سبب دور افتادن یوسف از این آن بود که کنسی از این درو  
 جود آمده بود از رحمت حق سبحانه و تعالی باین غضب کرد و حضرت یوسف  
 را مفت سال از این جدا انداخت **ه** من جدا از یار و یار از من افتاده است  
 همچنین مشکل که من دارم که افتاده است **ه** نکست **ه** تو خیال کنی که گریه در  
 این از رحمت جدایی سبز زنده بوده باشد **ه** گریه و زاری غیب سر مایه است

و جشمه خاک بسیار تر در زمین  
 و از هر دو پدید آمده شده است

تا بنا شد برق دل ابرو چشم  
 کی نشیند آتش تنه بد چشم



دولت کلی قوی تر و ایداپست ۵ چرا که اینها و اولیا این همه که ریو زاری و ناله از  
جهت جدایی از آنجناب میکنند ۵ نام او را ناله خوش آیدش ۵ و زو و عالم ناله  
و غم نمایدش ۵ این سعادت را ایشان از جدایی محبت زن و فرزند یافته اند  
تا جدا گشتن ز جانان نیتیم یکدم قرار ۵ روز و شب سرشته ام مانند ابر تو بسیار  
مر ج که حضرت یعقوب آن بود میگویند که یکباری در خانه خود پیرایه بخت  
بودند غالباً همسایه داشته اند امیدوار بوده است باو چیزی شواسته اند  
دادن غالباً ۵ همسایه هم نشین و همه همه او است ۵ در دلق کد او کسوت شد  
او نومید شده است از محبت حق سبحانه و تعالی بایشان عصب کرده حضرت  
یوسف را از ایشان جدا انداخته ۵ در این منسرق و نهان خانه جمیع ۵  
بابه همه اوست ثم بابیه همه اوست ۵ بواسطه عذر از آن کناه مفت سال جبرین  
کمریه وزاری کردند که چشمای مبارک ایشان از هم رفت بعد از مفت سال  
حق سبحانه و تعالی آن کناه ایشان را عفو کرد و علامت عفو کناه آن شد که حضرت  
یوسف را باز بایشان رسانید چونکه حق سبحانه و تعالی کناه ایشان را که آنجا  
شده بود ایشان را از مشامده جمال و جمال حق سبحانه و تعالی رفع کرد و همین که  
باز بمشامده جمال او سبحانه و تعالی مشرف شدند چشمهای مبارک ایشان چنان  
وروشن شد ۵ محبت ازین خوبتر در همه آفاق کار ۵ دوست رسد نزد دوست

بار نبرد یک بار ۵ دیده پنا از تقای حق شود ۵ حق کجا همسرا و مرا حق شود  
مزار شربت شرین و میوه مشوم ۵ جهان مفید نباشد که بوی محبت یار ۵  
توبه بین باری ای بی توفیق که حضرت یعقوب بآن بزرگواری باین مقدار  
کنایه باین محبت گرفتار شدند که مفت سال از مشامده جمال و جمال  
الهی محسوس شدند و ازین فراق جندان کرپشد که چشمای مبارک  
خود را در سر این کار در با حشد ۵ مرا منسراق تو روزی مزار مبارک شد  
فراق چون تو کلی این چنین مرا کشد ۵ ترا باین همه فراق و غم مخالفت با آنجا  
کرای آن نمیکند که غله از کنا مان باز کردی و توبه کنی از سر خلاص و اغشا  
تمام بکریه وزاری مر ج تمام ترا حق سبحانه و تعالی نیز این جبابات را از  
پیش تو رفع کند و بمشامده جمال و جمال خود مشرف یار ۵ توبه روز  
خورد استغفار کن ۵ چون جرات کمنه شد رو داغ کن ۵ بدانکه این همه  
کناه که تو درین جبرین گاه با آنجناب کرده توبان مریض میانی که معده او  
بر شده است از صفا و سودا تا استغفار نمی کند از نیامحت نمی یابد  
توبه کن و از خورده استغفار کن ۵ چون جرات کمنه شد رو داغ کن ۵  
بس ترا ازین کنا مان استغفار می باید کرد تا شربت شغای وصل را بتو رسد  
لِقَاءُ الْخَلِيلِ شَفَاعَةُ الْعَلِيلِ تَوَلَّى تَعَالَى فَلْيُفْحِكُوا قَلِيلًا بَدَانَی طَالِبُ مَادِقِ



که فلیحکم اقلینا اریست واجب الامتثال از پیشگاه بر بند که درین زندان  
 دنیا درین عمر اندک کم خندید چه که هیچ عاقلی در زندان نخواهد خندید **جرعه نو**  
 شان بلا را شاد و گیتی از غمت **شاد باد آن دل که در وی سکه غم میزند**  
 چون که زندان جای اندوه و حزن است که دنیا بجهن المؤمن و حبس الکافر  
 چرا که گناه کار را در زندان می اندازند **کنه کارم تو دانی ست** **بخشا و بخش**  
 آنکه دانی **بخشا که در دنیا کسی که کنه عظمی میکند او را در زندان می اندازند**  
 تا او متنبه و شبیهان شود از کائنات خود باز گردد و توبه کند **توبه کردم توبه**  
 کردم رحم کن رحمت نهای **چون بدرگاه تو خود را در پناه آورده ام تا باد**  
 شاه را حمش آید و او را از زندان برارد و بچسبند باد شاه مطلق جل شای  
 بواسطه آن اندک کنای که حضرت آدم کرد در بهشت بقعر و غضب در جبه  
 زندان دنیا انداخت جند من سال او را عقوبت کرد چونکه حضرت آدم در  
 کال دانش حضور و آگاهی بود گناه و تقصیر خود را دانست بگریه و زاری **است**  
 سال تبارک گناه خود کرد **گریه و زاری عجب سرمایه است** **دولت کل**  
 قوی تر و بیه است **و باری که سرمایه بدولت و صل محبوب** **هی حرف**  
 شده و سر زندان او چونکه گناه بی حد کردند در روی زمین حجاب ایشان  
 بغایت غلیظ شد بجز مرغ خاکینی غوار و ذلیل در زندان دنیا مانند از کال حمل

و نادانی کار ایشان بجای رسید که خواب خود را تمام فراموش کردند **فراموش**  
 مکن مقصودم اینست **فراموشی نه شرط دوستان است** **از غایت جمل و بی**  
 همیشه گناه میکند با نجاب ثواب اعتقاد میکند کمال می جیایی که حق سبحانه  
 و تعالی همیشه بر سپر ایشان حاضر و ناظر است **غافل از آن نجاب** **غافل**  
 مشو که مایه ظلمات غافلست **بایاد و ویت باش که جان را جلی کند**  
 با این همه عنایت و الطاف خود را از ایشان کم نمیکند از کال کرم که دارد **دارد**  
 غیاسی کن و کار مرا بمن مگذار **که کار نامه موقوف یک عنایت است**  
 ایشان از کمال بی شرمی همیشه نعمتهای او را میخورند و بگو گو دکان خنده و با  
 می کنند **شرمت باد که من برویت نکران** **باشم تو نبی چشم بسوی دران**  
 غم مکر را باشد و شادی ریش **کو دکان خندان و دانایان ترش**  
 مرجع کو دکان خود از غایت قربتی که دارند با نجاب آن همه ذوق و شاد  
 و بازی ایشان از آن کان شاد است **شادی جاوید کن از دوست تو**  
 تا بکنی محمل در بوست تو **شاد باش ای عش خوش سودای طایب**  
 جمله غلتهای ما **اما شادی بخنده این بی میان از کمال غفلت و بی**  
 شرم باد که من برویت نکران **باشم تو نبی چشم بسوی دران**  
 چرا که ایشان از اندک شرمی و جیاسی بودی پیر ایشان بآن اندک گناه

چونکه ایشان مکلف نیستند  
 هیچ محبت ایشان را از آنجا  
 هیچ



چه مقدار عقوبت و شرمندگی کشید از انجباب ایشان باین همه رسواسی  
و کنا شرم نمیدارند از خواب خود از آن جبت خود را مستحق عقوبت بی نهایت  
و وزخ ساجده اند از حال جمل و نادانی فردا روز در زمان سوختن و آتش دوزخ  
و تنها بر پسر میزنند هیچ فایده نمیکند عاقلان خود نوچهایشان کنند  
با ملان احسب بر سر بر میزند انکس که نوشیدی و از عشق بسوزده چاره  
مگر خوشش در تنگ کور است قوله تعالى والیسکو اکثر ابدان ای طالب  
صادق که والیسکو اکثر امسیت از پیش گاه واجب الامثال مریده کان  
عاصی را بداند که این امر شریف که سبب تدارک کنه و کاران عاصی است  
حق سبحانه و تعالی از کمال شفقت که دارد به بنده کان عاصی امت محمد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم کرده است چونکه کنه این عاصیان زندانی دنیا از حد  
و عذیر و نیت دوست مشفق نیست در تدارک و دوا ای آن مبالغه  
بسیار فرموده است تو ای بی شرم با این همه کنه با این همه مبالغه دوست  
مشفق در تدارک آن نمی کوشی دوست را در خانه دل کردیم با جان شریک  
دور بود که نیست باشد اگم کند از کمال غفلت همچون سر بریان دایم خنده  
و بازی میکنی و از دوست مهربان که همیشه حاضر تپست شرم نمی داری  
ز امر حق والیسکو اکثر شیر خوانده چون بریان چه خندان مانده

اگر با مرد دوست مشفق عمل کنی دایم الاوقات همچو بد خود بگریه و زاری غمی  
از صفا و روشنی تو عالمها منور شود روشنی خانه با شمی همچو شمع  
گرفت و باری تو همچو شمع و مع بداند که قدرت از برای تدارک کنایه کنایه کرد  
در بهشت بد نیاید چرا که دار عمل دنیا است تدارک کنایه انجبابی توان کرد  
بهر گریه آدم آمد بر زمین تا بود در میان و ملان و حزن دیگر بداند که از  
کمال شفقتی که حق سبحانه و تعالی بامتان عاصی حضرت محمد رسول الله صلی الله  
علیه و سلم دارد چونکه ایشان از کمال غفلت و نادانی بر کنایه خود نمی گیرند  
ابرار از آسمان بر حال ایشان میگیرند تو شرف و عزت گریه را بر سر کنایه کنایه  
ابر باغبان و بوستانها حشرم و خندان میشود ابر بر کریان باغ را خندان  
صحبت مردانست از مردان کنند که تو سنگ خاره و مرمر شوی چون بجا  
دل رسی کو مر شوی و از گریه یار رسید ما شیر در بستانهای مادران در جو  
می آید تا کنگرید ابر کی خندد و چمن تا کنگرید طفل کی جوشد لبش کنایه  
کار عاصی جانی چه شود اگر تو نیز طفل چشم خود را در گریه و زاری داری  
که کام و آرزوی تو موقوف گریه و زاری است ای برادر طفل طفل  
چشم تپست کام خود موقوف زاری دان بخت چونکه تو خود زور  
و طاقت عبادت و ریاضت و بندگی حق سبحانه و تعالی نداری باری به



مشکی دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی از راه صدق و نیاز بگریه و زاری  
 تمامه مطلقه بنده کی او را در گوش خود اندازد غلام حلقه در گوشم بر نام که میگوید  
 کدای حسرت بر دوشم ببردنم که میداری مدتهای مدید بجان و دل خدمت  
 و طاعت و خاک بوسی است از شریف او را حیا رکن تایید الشکات فاطمه  
 او این جبابه ارشش نورفع شود و بعبادت و صل مشرف سازم  
 تا بوسی پستی در تو کی رسد منت شو تا مستیت ازین رسد زاری کن  
 جو زورت منت بین چون تو کوری سرکش از راه من چونکه اسباب  
 کن چشم تو کور شده است از شامده آن حال دست در دامن چپایی  
 تا او را رساند بوصل دوست دیده مینا از لقائی حق شود حق کی همراه  
 مرا حق شود در راه نیار و اخلاص کمتر از خرسی مباش منقولست که سنی  
 در بای حسرتی در آمده بوده است و او از در داو می نالیده بحق سبحانه و تعالی  
 دوستی از دوستان خود را برای او فرستاده تا آن گوشش را از دور کرده  
 کمتر از حسرتی غمی نالی زرد و حسرت است از دور چون فریاد کرد چونکه ناله  
 خرس هست کش بود ناله است بنود چنین ناخوش بود منقولست از  
 حضرت داود که مناجات کرده باشد بآن جناب که هست که مرا برای  
 تبلیغ رسالت بنده می نمود فرستاده و نفس من در ایشان بیجا اثر

نمیکند و نفس اینچای شپن در امتان ایشان تا اثر میکشیده ایشان بر عمل کرده  
 بودند که نفس ایشان موثر بود در قوم ایشان حق سبحانه و تعالی با حضرت  
 داود گفت بلا با ایشان فرستادم ایشان صبر کردند بر بلا با از خبث جبر  
 بر بلا با در دی و سوزی در نفس ایشان پیدا شد که کرمی نفس ایشان اثر کرد در  
 قوم ایشان و در راه در او را ایشان از حضرت داود و مناجات کرد که یارب  
 العالمین من نیز میخواهم که بلا با فرستی تا بمر کنم بآن سعادت تا که ایشان مشرف  
 شدند مشرف شوم صبر کن الصبر مقلح الفرح حضرت حق سبحانه و تعالی گفت یا داود  
 تو مردی مازکی ترا طاقت بلا با می من منت کار نازک دلان رخا چنت  
 شک زیرین اسباب بودن او بهالذکر حق سبحانه و تعالی گفت آماده باش که  
 بلا با برای تو خواهیم فرستاد ما بلا را بکس عطا نمیکیم تا و را نام را و لیا کنیم  
 حضرت داود چندگاه مشطرات بلا بودند که روزی بناگاه در معبد خود  
 نشسته بودند که مرغ نقشین از دوزن معبد ایشان در آمده است و  
 بر جای شسته ایشان خواسته اند که آن مرغ را بگیرند باز آن مرغ از دوزن خانه بر  
 بام برآمده است ایشان بر پشت بام برآمده اند آن مرغ پرده است و رفته او  
 ریای نام نوکری داشته اند زن صاحب حالی داشته ترخ با ایشان نموده پنج نمودی  
 مرابی سرو سامان کردی افزون بر تو بکس کار نمایان کردی نظر ایشان بر حال



آن زن افتاده عاشق میگردیدند - عاشق میماندند و یکم سحر تدارک نیافته  
آن در راه او را بر کفایت شکر خود ساقی بقلعه های نگار و نشتاده اند  
تا او گشته شود وزن او را بخوانند تا سبب تسکین آن بلا شود و بلا محنت  
شهرن که جز با و نیا ساسی با آفرید و گشته شد و وزن او را غرض که بر مدد  
عقد خود را آورده اند جهت ازین خفته در همه آفاق کار دوست رسد و دوست  
بار نیز یک بار بعد از چند کاه در معبد خود نشسته بودند اندک حق میخواست  
دو فرشته را بصورت زمین فرستاده که صورت این واقعه بر حضرت د  
و و نظام سازند بعد از آن آمده اند آن دو فرشته من حضرت داوود را درین  
یکی دعوی کرده بران دیگر که ما برادرانیم او را نود و نه نعل بود و ما یک نعلان  
ما نیز رفت حضرت داوود و گفته اند همچنین باشد و در حق تو فکر کرده است  
چون دید قاضی بدل رشوت قرار کی شناسید نظام ز مظلوم باز ایستاد و بگوید  
انظر کرده اند و تمیم کرده اند و غایب شده اند حضرت داوود دانسته اند که جای  
موعود در بهر صورت نظام شده بوده است بی باراه عشق آسان نیست بیچاره  
دان و کل باغ از برای تدارک آن بلا نبود و گریه و زاری مشغول شده اند و جل  
شبان روز چندین خود و زاری کرده اند که از آب چشمه لاشان فی رت و شفا  
نه تک نمی مانده اند بعد از حق سبحانه و تعالی حضرت جبرئیل را برای ایشان فرستاده

که برود

که برود و بگوید او و او که این حق عهد است عذر این را از او بیاید بیکه بخواند  
حضرت داوود رفته اند بکورا و ریاض و طلیعه اند و ریاض و ریاض و ریاض و ریاض  
کیست که درین عدم خوش بآن نام تیسره و میگویند گشته منم دو و دقت و فقط  
گفته کسی کرده در محبت تو زمین غفوکین که کارم تو دانی بیانی جفا  
و بخشش آنکه دانی گفته غفوکین که حضرت داوود برشته اند باز حضرت جبرئیل  
آمده اند که خصوصیت کن مرا می باید گفت حضرت داوود باز گشته اند باز  
او را ریاض طلیعه اند جواب داده است گفته اند بدن و رایکه ز برای زن تو  
گفته شدن تو کرده مرا بکن و بگوید جواب نیامده باز گریه و زاری مشغول شدن  
مبذین کاه بعد از آن حضرت جبرئیل آمده و گفت حق سبحانه و تعالی بگوید که روایت  
او را بر چندین الطاف و انعام کنیم که از تو رازی سازم تو غم مخور بعد از آن  
حضرت داوود تادمت سی سال محبت کرده اند که عمر خود را سه سیه کرده اند  
یک روز به پادشاهی می نشستند در میان مردم داوود عدلی می کرده اند  
یک روز به جزیره می بافته اند از برای قوت میان خود یک روز دیگر معبدی  
داشته اند چهار نفر محراب داشته است در محرابی یکی رسمی می است بعد از  
مشغول می بوده اند در آنجا یک روز در آن معبد بصلی می مت خود بنوده اند  
مشغول می شده اند از جهت تدارک آن گناه همین که آن روز بنده شده است



مناسب نذا در میداد است که امروز روز نوح است تمام خلق باین  
جمع می شده اند ایشان نوح و زاری مشغول می شده اند تا بعدی که یکس از  
وزاری می در آمده اند حضرت داود و نوح و زاری بسیار در میان خلق می قرار  
بموضع نیم بهل چندان می پسیده اند که در میان تب دیده اند و حضرت یونس  
عزق ایم و آب می طلبیم در صایر و پنج روز و حال حضرت سلیمان  
است از می گرفته اند و سروروی شاه را که می کرده اند و پاره از تن تب دیده  
میگرفته اند و بر اعضای خود می مالیده اند و میگویند که من تب بغایت است  
سبب است نوح وانی قدر تب دیده کان عاشق نانی تو چون نادیده کان  
وقتی که انچه بان کمال از برای اندک کنسی سانه ای در ازین سر نوح و زاری  
میگرفته باشد تو با این همه غصیان و گناه اگر یک روز بر سر خود بر بند کنی زار  
عذر کن تا نوح و نوح و زاری مرده تا من مشغول شوی عذر کن تا نوح و نوح و زاری  
خود خود در جوی باشد که حشرش تیر و ترازین و رطوبت می سازد نوح و نوح و زاری  
تو به کرم رحم کن رحمت نای چون بدگاه تو خود را بر نیاید و رده بدنی  
طالب صادق که بعد از آن نوح و نوح و زاری در دوزخ و کجای رسیده بود  
سر کجای متوجه مسجد می شده در نوح و نوح و زاری در تده شک و کوه و جوب و جوب  
جانوران همه با او در ناله و زاری در آمده اند گفتوا تعالی و الله تعالی و الله تعالی

فصل یا حی یا قیوم مع والظهور و انک الله الخدی نای ناله و نوح و نوح و زاری  
گوش آن سنگین لاش کم شنیده بعد از آن حضرت داود و مبری در مبر ناله  
شدر و دوزخ ش آن بجای رسیده بود که یک روز و نوح و نوح و زاری  
بش آن روز بعد از علم جن فرزاده قلاب نمی کرده اند که با هم جن داود و نوح و زاری  
گوش آن سنگین لاش شنیده بداند که مظلوم حق بی نه و تعالی از فرست دن بایر  
دوستان خود که چنا و اولی و انداخت که نشان در دمنده و سوخته شوند و نفیس  
شراف یثان در دیگران از کمند غرض غشش تو به جاشنی در دو علم است  
ورنه زیر فلک سبب ششم در دست قل بنی علیه السلام این شد بنده و معنی  
ما خیارم علی الاولی و ثم ما مثل فلا مثل بداند که سر مای سعادت که حق سبحانه و تعالی  
با چنا و اولی و تابعان ایشان و در دنیا که بآن سعادت بجان مقام فوت و و  
دیت رسیده اند آن بلا بود و ما بلا را یکس عطا کنیم تا و را نام زا و لیا کنیم  
بدانکه بهترین کومری که در خرد و پست که زبری دوستان خود فرست است  
آن بلاست که با چنا و اولی عطا کرده است این بلا و مر خیزه است  
ما بر چش که هر عطا کنیم بداند که بلا سبب بکاست و بکام موجب در دوزخ  
خداست در دوزخ موجب شفا و واپست مرده شفا و و و موجب  
غایت و عطا است و غایت و عطا موجب و و و موجب غایت و عطا است



بر بلا موجب رضایت مر که مشرف شد پلا این سعادت او را نسبت  
 بدانکه مرد در برادری است در وی درد در بدن خد است این کمال  
 و عطا است مر که این را ندارد او درین عام حراست آن روح را  
 را که عشق حقیقی شعار نیست تا نبوده به بودن او غیر نیست بدانکه  
 بلا که است از خدایه او که بهر سپهر و دوزخ مبتی او نمی بداند این بلا  
 که است که با عاشقان و عارفان و عالی حمت نیست میکنند با عاشقان  
 شیر و همه عاشقی کزین با آنکه هست عاشق یکدم مشوقین بدانکه بلا که  
 سعادت است که با دوستان غایب خود را چپا و اولیا اند عطا میکند  
 باین غایب شو که تا غالب شوی باین مغلوبان مشوق توای غوی بدانکه  
 بلا آن که میا نیست که مر وجود شد نصف انسان را بر خالص حقیقی تبدیل میکند  
 بدانکه آن وجود است بجهان و تعالی بدانکه بلا که میا سعادت است که بهر جهتی  
 که میرسد او را به مرتبه علی تبدیل میکند بدانکه بلا که میا سعادت است که بهر غرضی  
 و حاجی که میرسد او را بر خالص حقیقی تبدیل میکند بدانکه بلا که میا سعادت است که بهر  
 او را مرد می سازد بدانکه بلا که میا سعادت است که بهر مردی که میرسد او را فرد  
 می سازد بدانکه بلا که میا سعادت است که بهر فردی که میرسد او را عین  
 می سازد بدانکه بلا که میا سعادت است که بهر سرخی که میرسد او را فرد می سازد بدانکه

با کمپای سعادت است که میراث مانده است از حضرت آدم فرزندان صالح  
 و که انچه او بپا دارند بدانکه بلا که نیست که دیوانگان محنون را جانب  
 خود می کشد حق سبحانه و تعالی بدانکه بلا که نیست که از جانب خود و برین  
 ساخته است جانب محبوبان زندان دنیا تا زند بیان دنیا نیست در آن  
 زند و کشتایش از جانب خود سبحانه و تعالی که من تمسک بچل منتهی قانده  
 بی شمار یوسف اندرین درین تو نیست درین غافل مشو یک در است  
 مدد کین رسن و بختند فضل رحمت بهم میخشد قال بنی میسدم  
 نعم مال صالح الرجل صالح ما را که بهر حق باشی مومن نعمه من صالح خود را  
 بدانکه مرد زن مال صالح آن با است که میراث مانده است از حضرت آدم فرزندان  
 صالح ایشان که انچه او بپا دارند بدانکه بلا که نیست که میراث مانده است  
 از انچه بر فرزندان صالح ایشان که او بپا دارند قال بنی میسدم حکایتی عن  
 انبی و بیای نیست قبانی بهر غرضی بدانکه بلا که نیست که میراث مانده است  
 از او بپا بر فرزندان ایشان که تا بنیان ایشان بدانکه بلا که نیست که میراث  
 مانده است از انچه او بپا بر فرزندان صالح ایشان که بهر غرضی بدانکه بلا که  
 آن مال صاحبیت که میراث مانده است از انچه بر فرزندان صالح ایشان  
 که آن مرد بن صادقند او بپا بر انچه شون در میراث کنند خویش برید



می زود غلام مردن باش. کرد بشان جو جرخ مردن باش بداند بد سود  
 سعادت است که تا جرات آخرت که پناه و اولی و ندان سود و با بن سرایت  
 کرده اند. کردی که نه چو دوست بر چنین است سرای سعادت دنیا و دین  
 بران ای طالب صادق که تجارت دوست و سرمایه تجارت تیر دوست می گوی  
 آن تجارت آخرت است که آن سرمایه سعادت است که آن با است چو با و نیایا  
 کرده اند و بان سرمایه سودی نیست حاصل زنده و رفته باب روی تمام  
 همان سپه با پست که میراث مانده است از جرات خست که درین راه  
 بهمان سرمایه تجارت می کشد بر که سود و منجه این سرمایه که با است دوست  
 بهاء محنت و شیرین که چو با و نیایا می بداند سود و منجه که زنده مال سعادت  
 با با حاصل میشود و عشق و محبت است. عشق آن شعله است که چون بر فرو  
 نه چو معشوق باقی جد دوست که نه چو منجه عشق و محبت آن ز جرات که میکند  
 مجنونان محب را بجانب محبوب بفرخ ز جرمیدری رقیب آن سود و منجه  
 مرا خپس می باید که من دیوانه و زنده که منجه آن ز جرات در دو سوز است  
 در بید مردن دوست در عاشق شدن مرز دردی نباشد و بران که  
 سوز و گریه زنده در فغان زنده کار خود که خیر است و در دهنده حاصل ز جرات  
 مرز منجه در دو سوزش محبتی است که زنده و محب سر بر می زنده می سوزد و مرز

آتش غیر و غیریت است. عشق انجی آتش است و عقل و دود عشق چون آتش  
 گریزد محبت و دود نه چو شمع روشن نشان غیر و غیریت بی رنگ و بوی نیست  
 زمره غیر دوست جفا و تقای چون بی روی رسی کان دشتی موسی و  
 و چون دارند آشتی مرز منجه بی رنگ و بوی شدن غین محبوب شدن است نوز  
 خودم شود بخیر این بود کم شدن که کن که نفس بر این بود آب کوثر  
 چون در آب جوشود. محو گردد در وی و جواو شود وصف او فانی شود  
 فانش بافت زین کسب فی م شودنی به بقا. عشق آمد و شد به خوغم  
 اندر کرد و دوست. می کرد در ازمن و بر کرد در دوست جزی وجود بیکی  
 دوست گرفت. ناپست ز من بر من و باقی سود است. اخست سودی  
 سانی که زمره با سعادت به تا جرات انچه و اولی حاصل کردند و رفته با  
 روی مرز تمامه سرمایه سعادت مادر دیار بود و زنده بسی مکره از کار کرد  
 چون قلا اندر نوشتن می شافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت مرز  
 خامان به جهت نافه خود ملاحظه کردند تجارتی که سود و محضرت بی نهایت  
 بهانه است این را اختیار کردند آن تجارت که سرمایه او زنده و دین است  
 آن را چو امضی که شد که حقیقت و ایلها کلابت ماز قرون بر زنده و  
 بوست را مش خن ادا ختم اولی که الذین اشتروا الضلالة بالهدی فاعلم



تجارتهم و ما کانوا امتدین اینها نیکو خیرین صفات را که آن دنیا است بآن  
سعادت که مولا است می رسد و نمودن این تجارب ایشان و ممتد نشدن با نیکو  
می باید قال بنی علیه السلام الدنيا مزرعة الآخرة بهر که کشت دوست بکشت  
آفت و دیگر کشت دنیا هر یک ازین زراعت را آب و مینی تخم و آفتاب  
آن حق سبحانه و تعالی تعیین کرده است هر چه بکشت زراعت دنیا من زمین و  
آب را و تخم مانند کندم و جود مانند اینها آلات و اسباب خواجه معلوم است  
هر چه این زراعت را دعاء خلق خیر را کردند که الدنيا جنة و کلمات طاهرات  
شکر بطول کلن مردار مشرب کن هر چه زراعت خاص را خاصان که اینها  
و اولیا و انداخته کردند که باز فتنان بریزید معزرا بوقت ریش خندان  
انداختم هر چه زمین این زراعت خاص که خاصان اختیار کردند و لهای خاصان  
است محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تخم این سعادت بلاست و نادره  
آن مزرعه حق است سبحانه و تعالی که کشت این تخم را در دل خاصان خود که اینها  
ند بعد از آن و متقن این مزرعه اینها اند که کشت این تخم را در دل خاصان  
ست خود که اولیا ند بعد از آن اولیا ند که کشت این تخم سعادت را در  
دل خاصان خود که آن مشایخ مرئیت اند محبت پیر بر مملکت مکرر  
نشت و علت این عمل سحر زینب نیست رصرت سوی و صلوات

وایشان نیکو کشتند این تخم سعادت را در دل فرزندان خود که مریدان  
صادقند که المرید مراد و المراد مریدان ای طالب صادق که شوق این محبت  
که بلاست که بلاست او نالطلب است که من حب شیاء و جود من طلب کردم  
و عاشق روز و شب یا فتنه یک بیک من طلب شوق حب زخیریت که  
می کشد محبت مجنون را بجا بجا محبوب سلسله موی دوست عقد دم طلب  
مرد درین حلقه منت غافل ازین است هر چه شوق کشیدن زخم طایف محبوس  
در دوزخ است که می سوزد و جود دوستی محب را در دوزخ فتنه زخم است  
تا بگوئی مرعزا در بنان ناله بی درد از افسردگیست ناله با درد از دل  
بر دو کپست هر چه شوق سوختن و جود دوستی محب با تش محبت محبوب پاک  
و صافی شدن محب است از هر چه غیر محبوست صاف شوق حق نماند و  
صوفیان صاف را رفت کار صفا می بیدت در دوش شو یک زن  
در خوش نیک نذر شو هر چه شوق پاک و صافی شدن محبت شوق محب  
همین محبوب شدن است قلم نمی رسد و سر محبت تو با خدا  
کجا نیست و بس تو خودم شو و حال منت و بس زین مال  
من عشق و عشق من چه برسی جانم گنجی تن چه برسی زین پیرایی محبوس  
افست سخن سخن چه برسی بروای مدح دوست است از دشمن مفضل بود



قال ابنی علیه السلام حکایت عن الله تعالی من خلعتی و بعدنی و بعدنی خدعتی  
و من خدعتی عرفنی و من عرفنی اجتبی و من اجتبی عنقنی و من عنقنی عشقته  
و من عشقته فقلت و من فقلت فقلت و من فقلت فقلت و من فقلت فقلت  
و صالشی روز و شب یا قسم ایک بکلم من طلب این طلب مقلین مطلوب است  
هم سباه حضرت و رایت پست این طلبکاری مبارک جنبشی است من عجب در راه  
حق مانع کشی است عاشقان را شادمانی و غم دست مزدگار و اجزه خدمت  
هم اوست غیر معشوق را تماشا می بود عشق خود مرز و سوا می بود متعلق  
که روزی از روزها حضرت محمد رسول الله در قاضی شپسته بوده اند که جبرئیل صلوٰه  
الرحمن علیه به پیش حضرت صلی الله علیه و سلم در آمده اند و رخساره مبارک ایشان  
نهایت متغیر شده بوده حضرت صلی الله علیه و سلم گفته اند یا برادر جبرئیل چه شد  
تا مرا چنین متغیر ندیده بودم حضرت جبرئیل گفته اند یا محمد حضرت حق بی زحمت  
آبتی فرستاده است از برای امتان عسی تو که زبیت آن آیت و هم پست  
که زمین و آسمان بیز و حضرت فرموده اند کوپارانیت را تا به نیم حضرت  
جبرئیل آن آیت را بر حضرت صلی الله علیه و سلم خوانده اند قوله تعالی و ان جنتهم  
مواعدنهم اجمعین رخساره مبارک حضرت صلی الله علیه و سلم بغایت متغیر شده  
دست و مبارک خود را از سر برداشته بگریه و زاری مرجه تا منته دست بدیده بود

سج آیت و عده نازل شده و پست بعد از آن بخانه در آمده اند و شبانه روز  
سجین خود و زاری میکرد و اند و درون مبارک خود بر خاک می مالیده اند و دست  
آسمان صلی خود میکرده اند یا قسم اجمع المومنین بارگناه آورده ام بر دست  
این بار بابت و و تاه آورده ام چشم رحمت برکت موی سفید من کمر  
کرد باز شرمندگی روی سپیده آورده ام بعد از سه شبانه روز اصحاب کرام  
با جمعم بر دآن خانه آمده اند دیده اند که حضرت صلی الله علیه و سلم سحر بگریه  
زاری مشغولند گریه و زاری عجب سرمایه است دولت کلی قوی تر و است  
دایه و مادر بانه جو بود تا که کی آن طفل او گریان شود اصحاب مر حبه جدا کردند  
در انگشت دند بعد از آن حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه متوجه بکفرت امیر المومنین  
علی شده اند و گفته اند بروید حضرت فاطمه رضی الله عنها را و حضرت امیر المومنین  
حسن و حسین رضی الله عنهما را با خود همراه پارید بباشد که بغایت اشد در  
کش بند حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه رفته اند حضرت فاطمه رضی الله عنها  
جاء در سر خود کشیده اند و حضرت امیر المومنین حسن و حسین را بخود همراه  
آورده اند حضرت فاطمه رضی الله عنها با حسن و حسین بگریه و زاری در آمده اند  
طغسل حاجات شمارا آورید تا بگریید و کند حاجت بدید گفت او خواندنی  
زاری داشت تا بخوشد شیرهای مراش مهر و محبت و عشقت پدری حضرت



علیه السلام در حق در آمده بعد از آن حضرت علی علیه السلام در رکعت دوم  
گشاده باد بر دست سیمین درگاه حق شدن نا آید حضرت فاطمه  
رضی الله عنها حسن و حسین و علی بن ابی طالب با جمیع هم مش حضرت علی علیه السلام در  
حضرت علی علیه السلام بغایت ضعیف و نحیف شد و زینب را مبارک حضرت علی  
علیه السلام زکریا بسیار خاک و گل شد و عالمی پرستش حاصل و حال از شکوه  
جشمش گل شده اصحاب گفتند یا رسول الله جوی شود سخا گفت ای نازا شد  
ز برای میان غاصی از ستم ایشان در شبانه روز است که گریه و زاری میکنند  
آیت و عهد نازل میشود بسوز و گریه و زاری و فغان از روزگار خود که غیر از  
چهرت و دردم نشد حاصل زینب از خود فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین و صاحب  
گرام یکبار بنمود و زاری در آمده اند و زاری بسیار کرده اند بعد از آن حضرت  
فاطمه رضی الله عنها گفتند یا بیا ز برای ضعیفان امت تو من خود را فدا کردم و زینب  
چونان امت تو حسن و حسین را فدا کردم بعد از آن حضرت بوجهر رضی الله عنها  
گرام سدی بگریه و زاری و نوحه و حرقه تا متر فریاد بر آورده اند که یا رسول الله  
علیه السلام ما این همه خود را فدای عیانت تو کردیم باز فدی جانان کریس و  
جانپشت فرمان دلپذیرش بر جان من رو نیست منوریت و عده ناز شد  
بعد از آن حضرت فاطمه رضی الله عنها و حضرت امیر مؤمنان حسن و حسین و اویا

و مصیبت و گویان روی محسوس شده اند که این آیت و عهد نازل  
شده قول تعالی ثم انی انزلن نقابا لعلکم فیما جئناکم به بعد از آن  
این آیت حضرت علی علیه السلام و علی بن ابی طالب و حسن و حسین و زینب را  
سر بر زینب و پاهای او پدید آید و زینب چونکه معلوم شد که این و اویا زینب  
برای عزت و تقصیر کنان خود سر خود بر من میگرد و نه و سانهای در گریه و زاری  
میکرده اند و عذر کنان باین طریق می خواسته اند سنت است چنانچه این بوده  
باینکه بیا بودنی نهایت بدست می آورده اند که آن عقوبت تقصیر کنان است  
گریه و زاری غلب سر مایست دولت ملی قوی تر و ایست شخصی  
زینب تا چند داشته باشند نامردانی که از سپرد و قوف و در نهایت  
است چنانچه عمل میکنند از سپرد و نامردانی جز باینکه عیب و عمت کشند  
ز و شش شهر طعنند بر سرار مل دل الله و بزال عدو الما جمل و روی خود  
رسیده و از سعادت دنیا و آخرت و از سعادت ایشان محروم سازد و اول  
جمله فایده و شجاعت این عمل ایشان که سر بر نه کردند است بدست بدست و زینب  
میان بغض و نفی القیست مرد بغض و افروقتی میرسد بر دل بند تا که بغض  
و عجب وجود هستی تمام مانده بدست که وجود هستی که در زمین می  
بجم نامرغونان بطن در عجب و دست خود که آن صورت بدست است



از سه فواید است شدار وجود و مستی حاکم فدا می شوند من فاسد در باطن شان  
میکنند و در گذر فیض بر ایشان کشیده می شود و فیضی از این مستی بر ایشان  
که اگر بگویند حق بپایان می کشند و ازین بذت بایشان رسد و در گذر از این  
طریق مکتب مندرج شوی بدلت زنده داری چون مرجه تر هست کسی را بنده  
می و بیای حق را از حق جدا نمی داند که حق نیک و ری با او بیاید پس چون  
پایه طهارت ظاهر **باب طریقت تیر حق کند ظاهر** ای متان عاصی صافی  
حضرت سیم علی علیه السلام و صحابه کرام او از برای عفو گناهان شان بکر که  
وزیری میکنند و شمایان از غایت جمل و غفلت از برای عفو گناهان خود  
یک شب و یک روز بگویند حضرت سر خود بر منتهی نشیند بسوز و بپزد و در درج  
تا مگر عذر گناهان که شده اند و نمی خواهمید و احسن تاد و اولیاد و مصیبت و فرد روز  
حق سبحان و تعالی حاضر شود و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حاضر شود و عین و شهادت  
و آخرین حاضر شوند شمایان را باین مصیبت و گناه حاضر سازند غیر از جفا و توبه رسد  
و ندامت و پشیمانی همراه شما مسبح خود بپزد و ندامت و شکیال ازین در مسبح  
ناید و نخواهد کرد چرا که جانی تدرک گناهان صمیم دین است که در غفلت آخرت  
در جبر است تدرک گناه و نجائی توان کرد و عاقلان خود را به پشیمانی کنند  
با مالان آخرت بر بریزند **قال النبی علیه السلام** حق تبارک و تعالی سبحان من عاصی

و جبرنی حق سبحان و تعالی میفرماید مرکه میطلبید مر جبرمی باید مر حق  
ل النبی علیه السلام من طلب شیئا و جده و قد من طلب کردم و صا  
شش روز و شب **یا فتم** ایک حکم من طلب **و جبر من** و جبرنی عاصی  
یعنی مرکه یافت مرا شناخت مرا و من عاصی اجنبی یعنی مرکه شناخت مرا  
دوست داشت مرا و من اجنبی عاصی یعنی مرکه دوست داشت مرا عاصی  
شده مر و من عاصی عاصی یعنی مرکه عاصی مرا عاصی می شوم من ویر و من  
عاشقانه تعقلانه یعنی مرکه عاشق شده من ویرا بس می کشم من ویر و من عاصی  
فعالی دینه یعنی مرکه مرا من کشتم بس بر منست دیت وی و من عاصی دینه یعنی  
نادینه یعنی مرکه بر منست دیت وی بس من دیت وی **عاشقانه** تراشا  
عاصی و غم و پست **مزد کار و اجرة خدمت همه پست** غیر معشوق  
عاشاق می جوید **عشق نبود سر سوز** سودای بود **عاشق را که عشق بود**  
جان او به خود رسد **با خودش آنجا که مستغول** که معشوق هم  
بپزد از او حضرت مر تعش میفرماید صوفی آن بود که معشوق با قدم او بر  
بر بود ای جده حاضر بود یعنی نظر صوفی بر مقامی میاید که بقدر و سکون  
رسیده باشد قدم آنجا که قایل یعنی بقدر سکون رسیده باشد بان  
که سکونید قوی آنجا که قدم یعنی آنجا میگوید بقدر سکون بان مقام رسیده باشد



دل آنجا که تن آنجا که دل یعنی تقب و تقاب می باید که حضور و اکامیش  
 با تنهاب باشد نمائند حرکت اندر در میون یکدیگر برید تقاب و جان  
 بخلاف آنکه گفته اند از خود غایب و بحق حاضر شو و جانی کان برودند که  
 می باید که سالک از خود غایب شود و تا بحق حاضر شود کمال این را خیال کرد  
 درجه این بدایت و وسط طریقت که سالک کاسی از خود غایب میشود و  
 کاسی باز بخود حاضر میشود و درجه در بدایت تکلف بواسطه مشغولی که بظرف  
 دارد کاه از خود غایب می شود و کاه بخود حاضر میشود درجه این بدایت  
 سلوک سالکانست درجه متوسطان بی تکلف کاه کاه از خود غایب می شود  
 و کاه باز بوجود خود حاضر میشوند درجه حاضر شدن باین دو وجود که مبتدیان  
 و متوسطان است اینها را وجود عدم میگویند درجه می که انبیا را یکدیگر وصل  
 کردند که وقوف و اکامی علی الدوام شد انبیت نهایت مقام این طایفه  
 وصل اعدام اگر توانی کردن کار مردان مردان کنی **در دلائل بخود کامل**  
 بحق حاضر این بخلاف انبیت که گفته اند از خود غایب و بحق حاضر یعنی  
 سالک بجای می باید رسد که حضور و اکامی او بجای رسد که همیشه  
 بی تکلف و ضرر و آگاه باشد یعنی حضور و اکامی او بجای رسد که باین  
 ذات او شود همچون مناسی در چشم و شنوایی رکوش که زنده چشم و شنوایی

مرتبه خواهد بود که این وقوف و اکامی را از خود دور سازد و تواند مرتبه  
 در خود نظر کند جز وقوف و اکامی هیچ نیاید این صفت صفت ثانی  
 حققت سجد و تقوی است نهایت سیرانی به و بدایت سیرانی است  
 شهود و وحدت در کثرت فرق بعد الجمع بقای بعد القیامت وجود  
 موموب تقانی است مقام ارشاد و تکمیل و تربیت ناقصان این زمان  
 درجه از وی واقع میشود از آن وی منت بی سماع و بی پیروی پیش می رود  
 میگوید بوی میگوی و درجه می شنود بوی می شنود و درجه میرود با و میرود  
 و درجه میگویند با و می گویند اگر چه زن شخص حاضر میشود اما منسوب بدایت  
 و بر صفتی که ظاهر می شود از در و سوز و غر و نیاز از همه اوصاف است  
 و از این است **در توالی و نشوی و یکن از جمیع کنی و جانی بسی کر توالی**  
 بر جزد **این صفت از آن اوست سجد او را هیچ نهایت نیست** است  
 کمال مرد و ناقصین در درجه نماند خدا را چند من کن **تنگ کان** در  
 کان به بوده و ماضی **ناک کان** به آمد جسد **قاب رسول** به صلی  
 علیه و سلم عن سجد و تقوی یا احمد عندی شریک و نیای او اشراف و سجد  
 و از اسد و اطرب و از هر نو طلبوا و جزد و از او جزد و با و از او  
 بواضوا و از او خلبوا و صلو و از او صلو و از او صلو

در جزد  
 کس



چندی پیشند منقولست که از زلفای آن زمان جماعتی بزیارت مولای رب  
 قدس سره آمده بودند مگر از حضرت مولانا سوال کردند از میرین حدیث  
 طویل که این است تعالی شرباً بعد از شرباً و آب و شراب و شراب و شراب و شراب  
 تا بنوا و انا بنوا سوا الی آخر الحدیث حضرت مولانا فرموده اند که حضرت  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بقرب قباب کوسین و دنی که منزه شد جدا  
 و محل حضرت احدیث را جل جلاله ببردید تعبیرت بدیهه شد و نور  
 بصر نور دل گشت تعبیرت به جمله متصل دید بصر که ز سبک تا شام  
 منت جز واجب مکن نما بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رموز کفوف  
 ربانی از حضرت عزت و وقب فی نما از نور ظاهر شد یکی بر زشرد و دیگر بر  
 فاضل باقی یکی ازین دو امر شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اخترت البین  
 و قتب و انت لخر لا خیار امتی زیرا که آن عهد بندی احکام قدوسین شریعت  
 و استحکام اساس پس او امر بقیت بود جام جهان نمای حقیقت را بجهت  
 عارفان امت و خاصان ملت خویش محافظت فرمود از بوی خوش  
 آن شرابست که بعضی از اربابی کل نیت اوقات بی خود میشوند و  
 کشف رازها میکنند کدام شراب که نوشیده بود از واد  
 که مست و از شد از ملک مملکت پیران چه کرده که آوزد و سبب

که گفت رزنا خلق و رفت بر سپردار **ه** همه با اتفاق ایتیمان حضرت  
 مولانا کردند **ه** اگر بر عیال عابین ازین مستی کجی جبر **ه** نه عام و نه آدم  
 نه مخموری نه خود کامی **ه** شربت الحبت کار سا بعد کاوس **ه** قفا نقدت  
 شراب و مار ویت **ه** از حضرت مولانا پرسیدند که وجد حبست و فرمود  
 که الوجدان کما ج الروح لا احتمال غلبه الشوق **ه** شراب شوق می نوشتم که بیدار  
 میکردم **ه** سخن متان میگویم ولی مشیاء میکردم **ه** مست

هذه الرسالة الشريفة البكائية

بعون الملك الوهاب

غلی نیری نظر مکنه

بابه کاکار

بازرگانی و کسب و کار

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بی حد و شای بی حد خدای را که از کمال فضل و غایت شرف و بکایت  
بعادت محبت خودش مشرف گردید و ذات شریف خودش را که آسمان  
و زمین و کوه و کنج و نیکه نایسب از رضی و لاسمائی دل من مشت فکر و کجایش  
آن را که کنج نیکه و لکن سیمین قلب عبیدی المؤمن آسمان بار داشت  
شواپست کشید قرعہ قال بنام من دیوانه زدند  
عن الله تعالى قلب المؤمن عرشه لا غفره دل غفرش اعظم است خدا را با شوق  
انجاست جای سلطنت انجاست جای دار درود و نیت بی شمار آن محبوب  
ازل و ابد را که مرده نزار عالم را بظیف ذات شرف او خلق کرد که

ولا یستعجلون و بریزید اور و دین و ملت اور بر دین و ملت  
اینهارا نقد و کلام که فرستاد از برای او سبب نسخ کلام دیگران گردید  
میتمی که ناکرده مستران درست که کتب خدایت ملت شریف  
با آنکه پیش مسیح است و معمور زلفت خلق اولین و آخرین محتاج علم  
و حکمت او نیده انکار من که بکتاب زلفت و خط نبوت در بزم رسد  
آموز صدمه رسیده صد مراد صلوات نامیات بر آل و اصحاب

بزرگ او که ز دکان راد و دین و پیشوایان هم یقین اند با دین  
اسلام صحتی که بخون با بجز اقتدای خود بهر پیشوایانی که ره بین آمدند  
کاد و پگاه از برای من آمدند جان خود را عین حسرت ساختند و مرده  
جان غمیز و حیرت ساختند بعد رحمت خدا و در دور سوختن و صیت من  
ضعیف کم بخت و کمتر از خادمان من مخدومان محمد بن مومنان و  
ل الدین الکاسانی غفر له و لوالدیه و لعلی المؤمنین و المؤمنات و المست  
بنسبت طاب من طریق آنکه بعد از پیداشدن دروطلب دروهای ایشان  
را عظم شمرده بشکران نعمت قیام نمایند که المرید مرید و المراد مرید گفته اند  
هر که اولاً حاجت سجاده در باطن یکی از راه نانی بصفت ارادت تجلی نفرماید  
و طالب هوا و تنبیه پیدا نمیشود و تا طلب در اندرون نماید بدید مشک  
در نافه زخون نماید بدید این طلبکاری مبارک جنبشی است این طلب  
در راه حق مانع کسی است شکر این نعمت عظیم که هر کس که این در در  
در خود یا فقی از سر قدم ساخته محبت و دوستی از دوستان حق سجد و  
بشکاب و روز استقامت تمامی که ز توجیهی ظاهر نشود قول و فعل که سبب دور  
شدن از محبت آن عزیز شود که مسج بلای ازین عظم تر نیست شب و روز  
بلای دلی که ز کلام امر واقع شده مشغول باشی که



بدین ای صاحب صادق که هیچ  
 بی سعادتی زن بدترست بنده مومن را که بعد از توفیق هدایت بر میان  
 و اسلام روی دل اور حق سبحانه و تعالی از کمال قدر و غضب بار کرد اندک بجا  
 کفر و زندقه چرا که این کمال ناقابل دبی سعادت و دست که حق سبحانه و تعالی اور  
 از خود دور انداخته است **۵** ناقابل است که بدست غیر سپید **۵** ورنه  
 زمانه در طلب مرد قابست **۵** دیگر تذکر کردن آن شخص را بغایت دست  
 چنانکه گفته اند لغو دبا به من الحول بعد انکوری علی الخصوص طالبان طالبان  
 را بعد از افا شدن در طریق این طایفه رجوع واقع شود بجانب نفس و طبیعت  
 رجح القهری عاد المیشو الی طبیعت چرا که من در اصطلاح این طایفه از یاد  
 میگویند بدانکه مرد و یکی ازین طایفه مرد و در دست چنانکه میگوید است و  
 هر یکی و مقبول می مقبول مرد چرا که تا کمال فی اونی از یکی در وجود نیاید اور  
 رد نمیکند همچنان که اولاً تا کمال انظار از یکی منم نمیکند و راقبول نمیکند  
 نه خود با به بعد از مرد و شدن زنی که ازین طایفه میگوید دیگر تذکر  
 اونی تواند کرد همچون میوه که در یک مرغی بچند مرغی دیگر تذکر  
 آن را نمی تواند کرد ازین جهت است که گفته اند شخصی از آسمان بهشت که  
 از نظر این طایفه **۵** چرا که کسی از آسمان افتد ممکن است که تذکر آن توان

کردن اگر بیت داشته باشند اما این شخص همچون مردی است که فایده هیچ  
 رک نیست چنانکه منقول است ز حضرت خود بزرگ که یکی از پیران ایشان  
 انبی به نسبت ایشان کرده باشد از نظر مبارک ایشان افشا ده کار و بجا  
 رسید که منج شده که بکسر تذکر او از پیران ایشان شواستند که کردن  
 تا بعدی که بنده نوبت بفرست آمده است پیش هر خود بد اور بر شش حضرت  
 خواجہ علاء الدین عطار فرستاده اند و پیش خواجہ محمد پارسا فرستاده است ایشان  
 باز پیش بر او فرستاده اند و پیش من تا به نوبت کار او بجا می رسیده که بد خود  
 را نامی گفته است این کمال منج شد نیست در پیش این طایفه ای در پیش  
 بعد از مشرف شدن محبت من طایفه غلبه زینهار و نزار زینهار که تریان و  
 ازین باشی و در رعایت ادب بکوشی که رعایت ادب طریق رعایت  
 اشراف است از صد هزار کس یک کس از پیش من طایفه سلامت نمیدانست  
 انکال عزت و شرفی که این طریق راست **۵** عزت این در جنس پس کرد و تقاضا  
 کرد و داد و باشد مکر **۵** چون حرم غزه نور نکلند و غافلان خفته را در آنگند  
 سالها بردند مردان انتظار تا یکی را ببار نمود از صد سزار مر میگوید که  
 و دفعه این در خود مایی حافظه بسیار کنی چرا که آفت این طریق از خود بد پرو  
 کوه پای تشین **۵** است **۵** چنین کاری نه کار مر سیمیت **۵** مباد که

زنده و بیرون نیامی در محاف و مهاگک من ره تاگ کردی **پست**  
زنده و درین گوی نیازی مانی تا کار قلندری نیازی مانی **چو که من**  
ضعیف زان زمان که درین طریق صحبت این عزیز مشرف شده بسیار مردم  
را دیدم که مشایخ این اندک مشغول این طریق شدند رعایت ادب و شرف  
این طریق را بجای توانپشتند و روند دنیا و آخرت را از دست دادند و  
الدنیا و الاخره کشند دنیا نیست و آخرت داد و بیداد کا و کچین  
روزرگش را مباد **چو که** شیطان غنیمت و برکتی پست بدو داد و در بدن  
بزرگوار و بر زمین زد و داد و بابای مار آن حود **تاج و پادشاهی** بود  
کردشان انجام بر من زار و خوار **سایه** بکر سیت آدم ز زار **از کمر**  
این دشمن حضرت آدم و حوا همیشه گریه و زاری میکردند حضرت آدم ز کمر  
دشمن طرز ریشهای خود میکنند **توقیاسی** که طرز ریش را **کان جهان**  
کند زوریش **تر** نیز ضرورت بسیار حضرتی باید کرد ز کمر دشمن  
خفای کل شش از سرش **تنوع** حولی زنده ندر سرش **چو که**  
من دشمن قدم بغایت مکار و دغمت همیشه در بند مکر و حیل است **بسیار**  
از مکر و حیل غافلست تو نیز زوی غافل مباش **غافل** مکر و حیل غافل  
غافلست **بایاد** دوست باش که جانز بینند **زمره** ش میگرد

کسی

کسی قرتی بآن جناب شود لغو باشد اگر ندک محل تفرق در تو یافت  
فرار ساله راه تر از آن جناب دوری اندر و بدان ای غایب صادق  
که اکثر کدر و حیل که با طالبان این راه میکنند نیست که چنانکه در راه دور  
صحبت آن عزیز سبب سعادت خود میدانیست از واقع و حالات  
بسیار زنجار و رسید به بود **نهار** تر و بر میکنند بر عکس در نظر و بدی  
ناید و این را سبب انکار اومی سازد این افعال که مشایخ و باری **ممنوع**  
ونیک بود این بار پیش و بد و نامشروع می ناید چیزهای بد که نامشروع  
ترین میکنند و مشروع می ناید که قوله نقای **در راه**  
**در راه** **در راه** **در راه** **در راه** **در راه** **در راه** **در راه** **در راه**  
ره زنده **آتش** اندر بار دل ناکه زنده **مر** مجابی که یکی از من چیزها که سبب  
سعادت او بود در محبت آن عزیز بود سبب انکار او ساخت این کوه حجاب  
میانه پیر و مرید فرار ساله **راه** او را از نظر پر دور انداخت **حجاب** راه نوی منظر  
از میان برخیز **که** با وجود تو کس نشود ز من که منم **و این** حجاب قطع کرد  
شایستی را که میان او و پر بود **راه** فیض را که حق سجاد نقای بواسطه اعفا  
و مناسبتی او با پر شده گردانیده بود بسته گردانید **مع** فیضی من بعد از جانب





مقدار کمی می نماید نسبت سبب غریبی و مردود شدن کثر طالبان چونکه  
لبان اکثر اوقات ضعف و عنایت در زمان بسط زبانش دیده اند و عموماً  
بیشتر میکنند و خود را خواب می سازند چونکه دانستی که بیشترین بر یک کار  
بوده اند حاضر باشی و اعتماد بر آن یک حال ایشان نمی آید و بیش بر  
ماندی - سر دست از دو عالم بر پشت خود می آید و در حالت قبض و غلبه  
ایشان است و آتی بی سعادت از ازل و ابد متناهی می شود و باید من غضب  
خلیم چون نهاده و تعالی ترا حکم بوسی استانه این طایفه و محبت  
مشرف ساخت شب و روز با سبب احوال خود با شری رنهار از مرز  
بازی کردن طایفه کردی تا بقصتی دنیا و آخرت مبتد شوی رنهار در  
گوی بازی ناسی کار قفس در سازی ناسی بعد از آنکه حق بجای و  
از کمال فضل و عنایت خود ترا مشرف ساخت بدوستی خود و دوستی  
خود ترا می باید که همیشه خانه دل خود را که آن تختگاه سلطان محبت  
دوستان دوست از حق و فاش که محبت نیز که آن دشمنان حضرت حق  
سجاده پاک و معنی نگاه داری خانه در ز غرضش بگردان تاب شدن  
لعین را با تو کار بدان ای طالب صدق که بعضی رنهد دانست که  
شیطان طایفان این راه را برده خود در وروده است و از دستگیر

وروده است است که چیزهای که غلبه طبیعت بآن مایل است در آن  
تغایر کرده است که مصیبت او در حق در آن نیست و آن عزیز و رزان  
منع فرموده است و او این را زمین کرده در نظر طالب میگویند و او  
و حال را پیش خود با جشایده که آن حال و ذوق نفس نیست و طبیعت است  
که مشرط طالب از مقام نفس و طبیعت بیرون نیامده و طالب از ذوق  
و حال روحانی خیال کرده بآن مغرور شده و این عز و سبب می شود  
و از صحبت آن بیزگشاید و او را بکوشد و مایل باشد به صحبت او را  
بتهمایا چونکه مشرور در مرتبه نفس و طبیعت است و تمیز میان ذوق و  
روحانی و نفسانی نمی تواند کرد علامت این حال بدانکه محروم ساخته و  
ز شرف محبت آن عزیز ذوق و حال که پیش ازین از صحبت آن عزیز  
صل شده منکر ساخته و منکر بشوی بحالت زنده و دان چون مرجع  
شست کسی را نبود نصیحت و نصیحت این صعیف نسبت طالبان این  
زمان غراب آنکه زنده که از صحبت بچنین بدختی که او مردود و محروم شده  
باشد نصیحت این طایفه در ترجیح کرده باشد غایت و شهادی رحمت  
شهادت این طایفه با وجود این همه مصلحت که در کلام او و احادیث و سخنان  
و در آن زنده باشد و در با شنید که ترجیح ما مرجع عبارت از این نوع





نیم ساعت از صحبت شرف این طایفه مبرک توان این ابن را خواصی  
برز بر نیم ساعت تو زرم در دامن مبرز و صیت دیگر آنکه طایبان  
طریق یقین نامکمل است می باید که باحقان و نادانان پشت و پا  
نکنند که هیچ زمری قائل تر از صحبت احمق نیست بدانکه احمقان فرو  
اما بدین احمقان آن بدعت است که مردود این خانه اند صحبت و سخن  
او زمریت قائل که مر که حبشید ملک دنیا و آخرت شد بجا که رخ دور  
تو در گفت مقبول این زمر را نیز تدارک نیست سر ملوک احمقان فرو  
که نذرند تاب این کفار منقول است که حضرت عیسی در می میرفته اند  
احق در راه پیش آمده ایشان را بجا که شخصی از شیر گریز را زوی میگردانند  
شخصی دیگری از ایشان پیدا و دیده سر جند سوگند داده ایشان نمی ساند  
آخر سوگند بخدا داده ایشان ایستاده اند گفته یا عسی توان می منستی که مرده  
از دم تو زنده می شود گفت آری بآن خدای که جان من در قبضه قدرت است  
که بر مرده متفاد ساله و می دم زنده شود و در حق هیچ اثر نکرد و از حق  
ن بگویم چون عسی گریخت صحبت احمق بسی خوننا که ریخت و دگر بدین  
ای غالب صادق که اگر بناگاه در خود خاطری بیانی که ترا بکنی نای کوه و بر کوه

ارحمت پر میکشده باشد بجا که طریقه مسکونه اکابر ما تقدم بوده است  
ز شمار نامکمل است این خاطر از خود نفی کنی که این نسبت تو درین زمان خاص  
شیطانیت ترا میخواند که ارحمت این عزیز جدا سازد و دیگر او داند که بتوجه  
خواه مگرد که اگر تو یک ساعت ببری زان معین مبتلا گردی تو با بس احمق  
اگر ترا نفوذ باشد یک ساعت از صحبت آن عزیز جدا سازد صحبت خودش  
بس احمق نیست مبتلا خواهد کرد حضرت مخدوم ما میفرمودند که روزی  
طرافت حضرت ایشان در دامنه داشت کما کمرن میرفتیم بناگاه شیطان  
این خاطر را درین افکار کرد که در صحبت ایشان کاری توانی کرد همیشه  
آمدند و بادشاه و امر است همه اوقات بهمین می میکزد و چه شود اگر  
از ایشان اجازت خواصی و جندگاه درین گوشه مای کوه و بیاضت مشغول  
باشی درین اندیشه بودم که ناگاه ایشان می زدند و گفتند ملا محمد چه خبر  
بر خاطر خود میکزدانی آنچه بر خاطر گذشته بود عرض کردم کفشد آری این  
طریقه مسکونه اکابر است اما نسبت تو این خاطر شیطانیت است او ترا میخواند  
ازین جدا سازد او داند که بتوجه خواهد مگرد این بیت خواندن تذکره چه بود  
بمن باش که امروز معاذ در جسد نیست یک بدست از جمع رخن برکن



مگر شیطان باشد آن نیکو بدن، مرکز او یونز کرمین و او بر دلی کشش طبع  
مشش را و خورد و وصیت دیگر نسبت طالبان طریق اند که مرکب و حق سبحا  
و تعالی غایت کرد و صحبت دوستی از دوستان خود مشرف سازد و  
او را توفیق خدمت و ملازمت او تواند بود و سخن و دیگر هیچ عملی از  
اعمال این طایفه شواهد گرد منت دارد و شاگرد باشد و هیچ طاعتی بخود  
را نداند که آن ویرانه است از آنکه بسر خود در گوشه نشیند و ذکر گوید  
اشیطان بفرمان ظل غم سایه رهبر است از ذکر حق، محذوم مایه  
مودند قدس سره که یکبار حضرت ایشان تبارکند آمدند ماه رمضان  
بود فقر نه کوچ خود بهر سی ایشان آمده بودم شامی یک خان کشته  
گرفته بود تمام مردم ترکستان کردند و غریب تبارکند آمده بودند  
حضرت ایشان باین فقر اشارت کردند که میخوانم که اگر پشیمانی تر  
کستانز امیر سازم می باید که بخدمت تو قایم باشی فقر با شارت کس  
ایشان بخدمت قایم شدم بعدی که مرشد مقصد تاهان می بر مردم تو  
گوسفندش می بختم و بخش میکردم تا وقت سحر مرا فرست طعم خوردن  
آهی بود بخاطرم که شست که همه کار تو سخن خدمت شد هیچ عمل دیگر از حال

این طایفه نمی توان کردن کار نوبه خواهد شد و بر من اندیشه بودم که ناکا  
این خاطر بش ایشان ظاهر شده است غلام بخدا فرستاده اند که او را طلب  
کن غلام که آمده که ترا می طلبند من دانستم که خدایا خوش من بش ایشان ظاهر  
شد استغفار کنان مش ایشان رفتم متوجه من شدند و گفتند معنی سید القوم  
خادمم را دانسته بعد از آن بیان کردند گفتند بدانکه جمعی که بطریقه مشغولند  
مناسب هر کسی حق سبحانه فیضی فایض میکند خادما را نیز مناسب استغفار  
او فیضی با و میرسد زیادتی آنکه از حصه مرکب ازین نعمت او را نصیب  
میرسد چندان مبالغه کردند که نزدیک بود که از هم با شدم در همان جا بخود عهد کرد  
که مثل این خاطر بخود را ندانم دیگر مرکز مرا ثقلی در خدمت نشد  
در تو کنی مرا که کند او بر د خدمت ترا یک کمره که بوی کشد  
این سقف کا و را به ازین زردبان محو و توصیت دیگر آنکه چنان رعایت  
اوامب کرده شد مقتضای بشریت رعایت بعضی او اب شوانی کرد بنا برین  
شیطان در خل مافته و سوسه کرده گوید که چونکه رعایت ادب در مش این  
عزیز نمی توانی بهتر آنست که بر گوشه روی و کاد کاد ملازمت کنی و زنده







یعنی آنچه در مژده هزار عالم است همه در وجود شریف انسان است مقصود حق تعالی از آفرینش این مژده هزار عالم وجود شریف انسان بود مکمل مطلق جل شانه خواست که کمال قدرت بالغه خود را درین وجود ظاهر سازد و اولاً وجود شریف محمد رسول الله را آفرید مرجع بود در کلمن الهی محمد را و آئینه وجود شریف او را نیز ساخت چنانکه بعضی کابر گفته اند محمد رسول الله یعنی آئینه که هیچ چیز ندارد مگر غیب الهی که او در وی مرنشد تا آئینه یروا و جمال در او را زبری دیدار و درستی محمد شهادت نماید و در میان او و حبیب و او

همی غم شد او را و صلی الله علیه و آله یعنی غرض حق سبحانه و از آفرینش وجود شریف او صلی الله علیه و سلم ظهور ذات شریف خودش بود تنی ما بخودش نظر نیاید از ما بخراش منبر نیاید اولاً ذات شریف خودش را بچنان که بود در آئینه وجود او صلی الله علیه و سلم جلوه داد و مقصود از خلق عالم ذات شریف او بود صلی الله علیه و سلم **قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ** **عَلَيْتُمْ مَعَهُ وَلَا كُنْتُمْ مَعَهُ** لا فلاک بعد از وی صلی الله علیه و سلم در آئینه اولهای امتان او صلی الله علیه و سلم بقدر متابعت ایشان در آئینه اولهای ایشان ظهوری در او ظهوری در دانه جلا عالم ظهور داشت

در ذات آدم برین معنی شدن محفوظ مبین: احمد چینی وزیر بابت: آدم  
درین معنی که من خشم نمی خست: بگو اوست: درین معنی: جویدین راز غاو  
من بر آمد: سر جمله پیدالین پور دم: تجلی ربونی ذات کل: عمر که تا نقل  
عنه فافهم: برین معنی که گفتیم چون رسیدی: ملازم باش و کوالصبت فغرم:  
اگر مردی کل توحید می بوی: پیار است بگو اشمت فاشتم: بجا آمد بدین  
معنی رسیدی: بشکرانش بخوان اخلاص: **له تودیع و دفعت**  
**حت و لذت** بعد و اگر چه مرکب و مرکبی که در عالم مقصود است  
از او میان در وجودی آید اما مقصود حق سبحانه و تعالی ز قریش آدم همین  
عبادت و معرفت خودش بود: آدمی را پیست در مرکب دست:  
لیک از مقصود این خدمت بدست: اگر چه او میان از استعداد و قابلیت  
آن داده است که بر صفاتی از اوصاف موصوف شوند اما عرض و مقصود  
حق سبحانه و تعالی هیچ یک از میانست چرا که عرض و مقصود حق سبحانه و تعالی  
ز قریش آدم عشق و محبت خودش بود: عرض ز عشق توام عاشقی در دو عالم  
ورنه زیر فلک اسباب شعم چه گشت: وقتی که سخنین باشد بس و میان  
نیز می آید که مسج کار و عملی بر عبادت و معرفت حق سبحانه و تعالی ترجیح



تا که حرس بلا مرز لازم نیاید ای دل بفرع عشق کن شیوه موسی که در تشریف  
 تو غرض عشق بود و بس بدان ای طالب صدق که غرض حق سبحانی  
 از او نشن این بود که گفته تازمانی که آدمی در قید حیات است و استعداد  
 قوت آن داده اند که این معنی را حاصل کند کردن مدت حیات بان آلات  
 و استعداد توفیق یافت که این معنی را حاصل کرد رفت باب روی مرتبه  
 و اگر نه مانند مجموع خاکلی خوار و ذلیل بآب و دانه دنیا گرفتار بودن بجهنم  
 بقدر است از بودن او اگر عمر من دلشده ز قیام کند و نه با بودن من است  
 از بودن من آن روز را که عشق حقیقی شمع است تابا بود بکه بودن او غیر قابل  
 در عشق با پیش است که محقق است در جنت با بی کار و بار عشق بر دوست با برست

الغنی السلام من مات فقد قطع عمله الا عين تلاب و لد یو عواله با

حدیث امیدواری بسیار است مکن کارن عاصی را اگر این سه چیز مایه  
 چیز شخصی مانده باشد بعد از قطع حیات از وی تازمانی که اینهاست در دنیا  
 و مردم از آنها نمایند و بیکند گویا که از دنیا است و بغیر مشغول است محاسن و جفا  
 در آن عالم در ترقی است بالاخره امید است که حق سبحانه و تعالی بآنچه مقصود است از

برش

او نشن این بود که گفته شد تازمانی که آدمی در قید حیات است و استعداد و قوت  
 آن داده اند که این معنی را حاصل کند کردن مدت حیات بان آلات و استعداد  
 او نشن او را برساند او را انشاء الله تعالی بدان ای درویش صدق که یکی ازین  
 سه چیز که گفته شد فرزند صالح است و دوم صدقات جاریه مثل مسجد و رباط  
 و بل و مانند اینها و سیوم علم نافع منفع به یعنی علمی که نفع او عام باشد بر همه  
 خلق خدا و ازین علم علم دین است چنانکه گفته اند علم دین فقه است و تفسیر و  
 مکه خواندن غیر آن کرد و خجسته بدان ای درویش که کمال استعداد و قوت  
 و قدرتی که حق سبحانه و تعالی با آدمی داده است می باید که قانع نشود باین  
 او خود عمل میکرده باشد تا تواند استقام نماید که این سه چیز که گفته شد نیز زوی  
 تا بعد از قطع حیات زوی عمل وی منقطع نشود ابدالا بد در ترقی باشد در ط  
 رج قرب هر که دنیا دار است و آخرت دار قرب و جزم چند عمل مشرب  
 قرب نی با نایبستی روشن است قرب حق از قید مستی روشن است خوشی  
 کسی که حق سبحانه و تعالی او را توفیق عمل در جین حیوة تازمانی که در جنت است داده  
 باشد و فایده بسیار نیز از در زمان حیوة بخلق خدای میرسد و از این معلوم  
 می شود که حق سبحانی را با و غایات و العاف بسیار است خدا را بدین بند

بخش نیست که حق وجودش در پست است. دیگر گفته می غایت  
با بن بران سرچیز که نه شد از وی می نده باشد بدان ی طالب صادق  
مقصود حق سبحانه و تعالی از مملعات و عبادات و خیرات در وسوزیت  
شرف انسان بر ملک و بر جمیع مخلوقات رفعت در داست و من در دفاضا  
انسانیت که هیچ از مخلوقات دیگر رفعت. علم است نجای که پیر است  
طاعت روحانی بسیار است. سوز جان و درد در میسر بی زکمان  
آنجانشان ندهد کسی. سرچ شرف انسان بر یکدیگر ندهد حق در داست که  
در دافدا در دل ترا. بهر از مرد و جهان حاصل تر و اگر شخصی علم و  
و آخرین را حاصل گردید باشد و در دناشته او هیچ حاصل نکرد و پست  
از علم و عمل او قدر و قیمتی نیست با نجاب بدانکه آنقدر و قیمت در  
در انجباب و در ان جناب نیست در و سوز است. سوز جان و در دل می  
زانکه این انجانشان ندهد کسی. بدانکه مسیح خوشی آدمی در دین عام و در  
عالم خوشتر در نیست. در داند خوشتر از ملک جهان تا بخونی مرقد را در جهان  
نالایی در دناشته و کیت. ناله با در دناشته بر دناشته. بن ای در  
که هر چه سعادت که حق سبحانه و تعالی بدوستان خود عطا کرد و دایست که

بآن سرمایه سود بسیار حاصل گردند که آن وصل محبوب حقیقی است آن در  
سرمایه سعادت مادر دایر بود. ورنه سعی ماکر زکار نشود. اولاد با  
نکه در در جرات با آن که عبارت از در دناشته سوز و المیست که از وقت  
محبوب حاصل میشود در دل محبتش صفت میوز در جانشان غیر و غیر  
سج چیز از نشان وجود و پستی محبت باقی نمی ماند عشق اینجا تر است عقل  
دود. عشق چون آند کر نیر و عقل زود. بدانکه مسیح بدت و خوشی عاشق  
شرین تر از در محبوب نیست. مسلمانان مسلمانان مرا تر کیت بیغایی  
که او صفهای شیر از ایدر اندیشه های بهر من خات نامش عشق من بدانی  
با و محنت شرین که جز با او نیاسایی. دایان عشق میزند و در چشم عشق میوز  
که علوا سخت تر نیست ناپیدا است علوی. بدانکه مراد از عشق آن شعله محبت  
که از دل محبت سر بر میرند و میوز در جانشان غیر و غیر نیست. عشق  
شعله است که چون بر فروخت. مرچ در معشوق باقی جلد سوخت  
بعد از سوختن نشان غیر و غیرت با شش محبت محبوب این زمان زمان  
طرب و شادی محبت است. اگر تو یار نذر در طلب کنی و اگر یار پسیدی  
چرا طرب کنی شادی جا وید کن نزد دوست تو. تا کنج همو کل در بوت تو





عدو استقام بسیار نمود و اندر طلب لقا عدل و نیز اختصار همین نگردید  
 احتیاط بسیار کرد و اندر بختن که می باید که بزرگ در زمان بختن غافل نباشند  
 چونکه معرفت حق تعالی است - غافل مشو که مایه خدمت غافلست با او  
 باش که جزا جلی کند - چنانکه منقولست از حضرت خود بزرگ خود به حاج  
 و اندرین که بایان ایشان از وجه ملاقات مهابت تکلف می کشد اندر سر و قوف  
 و اکاسی بکس از مرده آن که جوم از سر غفلت بر دیک اندازد بوده و کج  
 بر غفلت بر دیک می چسبند می خورد و اندر و نیز بکس خوردن نمی ماند  
 چیزی که بخلت بجهت شده است غفلت بار خود و او را ازین جهت بایان  
 و خادمان شان بکس از مرده آن بوده که جمیع بر غفلت بر دیک زنده زین  
 بایان ایشان و کوی بایان ایشان همه بر مرتبه حضور و کاسی شرف اند  
 مشغولست از حضرت ایشان که پیکاری حضرت شج شادی جمعی زین به  
 اتفاق شخصی بر که بخواهی بر غفلت بر دیک مدخل باشد حضرت ایشان  
 کوشک عارفان و افش شده از اینجا علی ایشان ز کوفه باشند سر جند رفته  
 اند خوردن و نپشتند که در پناهی کفنی خود بود بفرقه در دیک برده  
 نشسته اند که پیکار حضرت ایشان بجنب مرجه تا متر رسیده اند گذشته  
 در پناهی که بان طرق خواص خود در جبهه خود میاید بخت پندید کار

شفقت حضرت ایشان از بر طالبان طرق دیگر اند در زمان خوردن بر سر مر  
 حاضر و اکاه باشند که مبادا که لقا بر غفلت خورد شود که شمع ش غفلت خود  
 بود گفته اند که مرغه که بر میزد بر سم که گوید و در زمان خامیدن سو جد گوید  
 در زمان فرو بردن لقمه که گوید از سر تصور و اکاسی بر غفلت و صیت دیگر با ک  
 حریق نیست که در هیچ زمانی با غافل نیست و غفلت نکند علی مخصوص در زین  
 خوردن طعام با عاشقان نشن و همه عاشقی گزین با آمدن غافل می شود  
 محذوم میفرمودند که حضرت ایشان میفرمودند که پیکاری بجهت میفرمود  
 در آنیم که من با بوسه میدادند که درین زمان معارف و حقایق می جرس  
 خود غایت فرمود و گفته اند بایان کار بر تصفیه باطن و بنای تصفیه با  
 حق بر غفلت عدل درین زمان لقا عدل بسیار است زمانی که دست من کار میکرد  
 طاقه نمر رنجه می دو ختم وجه معیشت از اینجا بود و بعد ازین که بنای از با  
 مانده بود از فروخته وجه تجارت ساخته هم و در اینجا رجوع می خورد  
 بمنزله که نزد خشن شد در زمین جدو استقام نمای که هیچ لقا در زمین و در  
 نمیدری تا که غفلت باری و در چرخ کاری هم ازین جنب چروای گوید  
 مردی بر تو تخم بد مکار دیگر که سالک طرق را بر جک می که در سلوک  
 در شمار حضور می بنوده باشد اگر اینجا نیست احتیاط که هم سفر دیگر





او غافل بوده باشد اگر آنجا تیر یافت بپسند که فعل و عمل زود در وجودش  
 باشد که آن حسب اثره غافل او شده باشد باری و جی از وجود که گذشت  
 سالک می باید که تقصیر خود را پیدا سازد تا بتوبه و استغفار تندرک آنز تواند کرد  
 بدان ای طالب سادق که سالک طریق خواهد که در لحظه در ترقی باشد هیچ زدن و  
 نفسی می باید که از نسبت خود غافل و ذاعاقل نشود بهر که می نشیند و بهر جایی می  
 نشیند می باید که ملاحظه کند که نسبت جمعیت او زیاده شده ماکثر شده اگر زیاده  
 شده اگر کمه و او کوشش در پیراست صحبت اور عنایت شمارد اگر بخود پادشاه  
 اش زیاده شده اگر کمه نور چشمش است از وی قطع می بایست کرد با هر که نشی و  
 نشد جمع دلت و ز تو ز میزد زحمت آب دگلت رنهار زن قوم کرب  
 ی باش ورنی نکند روح عزیزان کلت **۱** تحقیق و یقین بدن که سالک  
 طریق یقین تا چنین امیضا در سلوک و رفتار خود کند هیچ گونه ترقی در هیچ  
 قیاس ممکن نیست که تواند کرد و قرب نی بالانه بستی روشن است **۲** و قرب حق را  
 قیاس بستی روشن است **۳** انتقال فی کیف بی قیاس **۴** مست رب  
 و ناپس را با جان ناپس **۵** منت رسا و منفعت بکین چون به بار  
 منت پدیده اندیشه

مزارب سالت شرح سواد العبد فی الدار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب العارفين بانوار جماله وجلاله وظهر نفوس السالكين  
بخلقيات اسمائه وصفاته كماله والصلوة والسلام على رسوله محمد لمبعوث  
بيان الشرايع واللقائق وعلى آله واصحابه المستوفين في مغارب ومنتاريق  
بعد ما ان الله تعالى قد افاض على نبيه من نور خزانة معرفته  
وقال النبي عليه السلام ان الله سواها الوجه في الدارين و  
كالفقراء بيون كفره ان عشتقت نياوردی وجودم از عدم بیرون  
زاتیدیم عدم نهادمی مرکز قدم بیرون بدان ای طالب صادق توفیق  
هر چه از زمان در عالم معدوم صرف بودیم که سبج و صنی از اوصاف  
و سبج اسمی از اسماء را بود کان الله و یکن مع الشیء آن کان حسن  
بنود از جهان نشان الان ان عرفت علی ما علیہ کان و قال بنی علیہ  
من موعود یومدی الله فی سوره یونس و الله یختار من یحب  
بان عالم علم و ظهور آمدیم از منمه اسما و اوصاف انجا حاصل شد دیگر بدید که

عالم عدم عبارت از ان ظلمت خفی است که سبج در وی مرئی نمیشود آن مرتبه  
ذات صفت کان الله و لم یکن مع الشیء از ان بیت از تفسیر سیاهی کرده  
چنانکه گفته اند ما ترک سر بگفتیم تا در دهر نباشد با لایزال سیاهی رنگ  
و دیگر نباشد چون بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آنجا  
ان الله تعالی جمیع الله و من الله من الله بعد اصل  
زنگه از ان بی رنگیت من این صفت من الله ای دل بند که ان عالم  
رنگی که معبر سیاهیست مقام و عدت صفت که سبج و صنی از اوصاف  
اورا بود چون بعالم ظهور آمدیم از منمه اوصاف و اسما و انجا حاصل شد  
سبب دوری سالک از جناب ان اوصاف شد عبارت از وجود و پستی  
سالک ان اوصافست مرجع بی که خواهد سالک که بحقیقت خود که عاد و قد  
و بی رنگیت باز کرد و بطریقه از طرق ان طایفه عمل کرده خود را از ان وجود  
و پستی خلاص ساخت او فقیرست از فقر این طایفه چونکه سبج خیر نام نشان  
وجود و پستی در وی باقی نماند تا در از وجود باقیست خود را به مشق میل  
نمود که اذیت از زمان حق بماند و نفعی عوص وجود او وجود شریف خود  
را که معبر بود از غلظت است با و از ان داشت که عبارت از وجود باقی ان  
و پستی در دنیا و آخرت از ان زمان بود که در وی خزان و پستی مرجع



میگوید زنی از آن وجه باقیست که او را هیچ نیست سواد الودعی درین  
 درویش سواد اعظم آنکه کم پیش **و سواد اعظم** **و سواد اعظم**  
 یعنی غیر مرجه که تمام ساخت فقر خود که عبارت از نیستی و قنای کم  
 که کمال و نهایت بیانی است این زمان عوض وجود او وجود حق است  
 سبحانه و تعالی **و او را که قنای و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 فی دین است **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 این زمان مرجه صادر میشود از وی از آن حقیقت سبحانه او را هیچ نیست  
 آب کوزه چون در آب جو شود محو گردد و در وی وجود او شود و وصف او  
 شد و ذاتش بقا **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 این میت می سپرد **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 ارپستای محو بدم **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
**و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 واجب میشود سالک را کافر شدن باین دین که ایمان ظاهر است چنانکه حسین  
 منصور عجل گفت **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 چو که پیش رن ایمان باین دین بماند بغیث بود من زمین که مشا در شد  
 غیب نماند مقید شدن درین زمان باین ایمان بماند باز ماندن است

محبوب

محبوب حقیقی کار نماند آن گونه اندیش است باید کرد پس که در پیش است  
 نقیص است از حضرت فواج بزرگ خواب به الحق والدین که روزی مولانا صلاح  
 جامع مقامات ایشان در پیش ایشان ایستاده بوده اند حضرت ایشان قدس  
 فرموده اند و رنده راه را بهر چه تعلیق است آن حجاب را و او است این چه فرموده  
 تعلیق حجاب است و سچا صلی جوپوند تا کبلی و اصلی حضرت مولانا صلاح  
 گفته اند که باطن من کثرت که مسلمانان با ایمان ظاهر می باشد آن چون  
 حضرت ایشان قدس سپرد قسم فرموده گفته اند نشنیده که حسین منصور عجل  
 چه گفته است و این میت خواندند کفرت بدین راه و کفر واجب علی و عند  
 المسلمین قبیح **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
**و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
 دیگر آنکه فقر سواد الودعی فی لارین پیش اصل ظاهر من تواند بود که  
 شخصی را از طایفه دنیا بسیار بوده باشد و نیز اعمال بسیار از برای آخرت کرده  
 باشد چون که او را در دین کار در دل پذیرد مرجه داشت از دنیا می سپرد  
 حرم کرد و هر یکی که نیز از برای آخرت کرده بود بر خود حرام ساخت چنانکه منصور  
 این همیشه است که **و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**  
**و فقر است** **و فقر است** **و فقر است**



از کما بر مغلوب شدند و خود را منبسط و شواپشند کردند خواه سبحان و ما غلبه  
زدند و بعضی دیگر فریاد انا الحق زدند اما بدان ای طالب صادق که حضرت خود  
کان قدس امر از مردم باین مقام عالی و اعلی ازن رسیدند و هیچ دم نزدند  
کمال قوت و استقامتی که داشتند چنانکه منقول است از حضرت عزیرین  
که گفته اند اگر کسی از فرزندان خواجه طاهر خواجه عبداللحق در زمان مضموری و در  
منصوره برادر غیرت منقول است از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهادری  
والدین قدس سره که گفته باشند که باین مقام که منصور رسیده بود در  
جند نوبت نفس من فریاد برآورد و بگویم که بگویند داری بود در کمال  
اوراد زن آن را بردم گفتم که میگوید می توانی حق سبحان و تعالی از  
کمال قنات خود مر از آن مقام نذر آید و بمقام اعلی از آن مشرف گردانید  
و نیز منقول است از خواجه بزرگ قدس سره که یکی در پیش حضرت ابان از مقام  
سلطان بایزید قدس سره سخن میگفته باشد ایشان را غریق شده گفته باشند  
که پیرم از آن بهادر الدن که اول قدس نهایت بایزید نباشد هر که من مرتبه ای  
عبارت گفته است که گفته اند نهایت مشیبهان طرق دیگرانیت و بدیت بند  
پایان این خاندان و بزرگیت قدس سره را و اجماع مر جود مطلق را که ذات  
محبت است تعقیب بزرگوار کرده اند چنانکه شعاع بعضی از درویشان است

کاه باین مقام میرسند سیاه می بندند بالا ترا سپاسی رنگ و گریه باشد یعنی بن  
اشارت بآنکه باطن باطن معاودت مشرف شده است ظاهر خود را نیز موقوف  
باطن گردانیدیم **عنوان** آن نور سید درین مقام است  
منقول است که در زمان خواجه بزرگ و ظهور ایشان باین نسبت شرف شعی از شریف  
آزمان شنیده باشند که همچنین عزیزی در بخارا ظهور کرده است یکی از مردمان  
خود را فرستاده باشند که برو بپوش که اینها چه نوع مردمی اند و طریقه ایشان چیست  
خبری پیران آن شخص آمده باشد و چند کاه در میان ایشان می بوده غالی از ادرا  
بود و غایب فهم کرده که کار چیست بعد از آن آمده منشرح خویش گفته باشند چون  
بایستی ایشان را و گفته باشد هیچ کاری و عملی در ایشان ندیدم همین غلغله فنی در  
میان ایشان احساس میکردم حضرت مولانا نظام الدین قدس سره بختین میکرد  
و میگفته اند که جو خوش گفته است غلغله خفی آنکه حضرت خود بزرگ گفته اند نیز ارم  
زن بهادر الدن که اول قدس نهایت بایزید نباشد آنست که سده ان بابو  
بزرگ گفته است سی سال بزرگ او مشغول بودم و از و غایب چون من ذکر پیا  
رسیدم او دیدم **بنی** سید **عنوان** آن نور سید درین مقام است  
و سید **عنوان** آن نور سید درین مقام است در بدایت مبتدیان این طریق  
را می باشد که توجیه ایشان بجهان ذات صریف است که گفته اند که بکبر



ز فادان آن محذومان چون دهرینه بمقصود رسیده نقش بند عجب  
قافله سارند که بر زار و بنیان جرم قافله از دل سالک ره بادی بخت  
می برد و سوز غنوت و فکر جبر را همه شیران جهان بسته این سلسله اندر  
حیدر جان کبکدن سلسله را بدان ای طالب صادق که مقصود حق  
و تعالی از آفرینش آدم و زرش این سبت شریف بود چنانچه گفته اند غرض  
خلقت بشهر محبت رب العالمین غرض از عشق توام عاشقی در دولت  
فرز زلفک اسباب شوم دگر است بداند شرف این بر ملک و بیت  
مخلوقات از خست در دوسوز و الم است در مایه خن بسی نیت  
قوت عاشق ز میان همه درد و الم است در سپاس از عشق سبت و درونی  
بدانکه در عبارت زن سوز و الم است که از فرقت محبوب حاصل میشود درین  
درد باید مرد را دوست در عاشق کند مگر در دهرینه نباشد او در مان  
و در کمره بزاری میدارد و محب را محبت وصل محبوب که بر بزاری عجب سر  
دولت کلی قوی تر دایه است و دایه و مادر بهبند جو بود و ناکه کی آن طفل  
او کرمان شود و عشق عبارت از آن میل و کشش است بهبند محب  
محبوب اگر کششی است ناکه آن تا نبری بود کان یک مقول است بیک  
سوز و مات میکند باش زبون مرفره تابکشایدت کرده در دگر که در دگر

بهوات میکند و دیگر که سبب دوری تو از محبوب حقیقی آن تعلقات و گرفتار  
است که درین مدت حاصل کرده و حجاب تو از انجباب اینها شده است بی گناه  
بجاست محبوب از تو دور تو سر بر زنده و بسوزد این حجابات ترا ممکن است  
که وصل محبوب حقیقی میسر نشود تعلق حجاب است و چای صلی او چونند تا کبلی  
و اصلی را از انفا پس قدسیه ابو محمد زویم است قدس سره که فقر عدم  
کل موجود و ترک کل مفقود در حضرت خواجه اهر ر خواجه ناصر الدین میسر  
قدس سره میفرماید که فقر نسبت مبتدی وقتی مسلم است که آنچه موجود  
است از اموال و اموال اعدام کند و آنچه مالک نیست خاطر مشغول ندارد و  
نسبت کسی که با شطاع باطن از غیاب میجواید که بشرف حضور مع الله شرف  
مستد باید که اعدام تعلقات قلبیه و خواطر مانع کند بدوام اقبال حق سبحانه  
و جهان کند که خواطر مفقود اشارت بان تواند بود نیاید سبب انقطاع از  
اسباب آمدن آن خواطر حقیقی فقر نسبت کپانی که باطن ایشان برین  
قبول مواهب سنه و اذواق و حالات مشرف شده است اینست که  
بموجب محبت فی حجر قرار این مواهب نشوند مشطرات باشند که فایده  
اینست که ایشان را بجای اذواق مشرف گرداند حقیقی فقر نسبت مشیبا  
آن نسبت که ایشان مانند و نه سمت در ایشان بدان ماند که زنجیر است

فصلی

بتمامی این کتاب مشتمل بر  
چهار بخش است

مرج را ز باب ایشان نماید حقیقت چون که مفقودست در این سجنه  
یعنی گرفتاری با مانع که واجب الردست بعد از امانات همان  
مستی را بنورست حقیقی گنجی نماند محمول معلوم و محموله مورد اشارت  
بود بدان ای طالب صادق که بعد از تحقق شدن سالک باین مقامات که  
شد این زمان مرج صادر میشود و از او از قدرت و محبت همه از انجاست  
زایع نیست چونکه او همه را در سپهر این کرامت و معدوم ساختن است  
در جنگ احد درین مقام در حق آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شدن  
**ما دمنت ذر منبت و لکن الله دعی ما دمنت ذر منبت**  
**فی وایس** صحیفین قال الله انتمش محبت عبارت از وجود موهوب و ب  
این وجود است نهایت سیرالی الله است و مقام بقا بعد الفنا و فرق بعد  
الجمع و مقام تکمیل و ترمیم ناقصان نیست مرجحاه سالک باین مقام  
رسیده که مشرف شد بوجود موهوب حقانی من به مجاز و مامورست در  
تکمیل و ترمیم ناقصان این زمان مرجح میگوید و میکند و بهر حاجی که میرود  
وجود میگوید و میرود چونکه فاعل در همه افعال در سالک مرئی نمیشود ازین  
می تواند بود که تعبیر سیاسی کرده باشند چنانکه در شب سیه از شخصی توان  
فصل شود که کسی شنوند و نمی بیند او را و فعال او را و بینه سیاسی را

چونکه حقیقت آن شخص مرئی نبود جز سیاسی ازین محبت تعبیر سیاسی میکند دیگر  
آنکه سالک باین مقام که مقام قنایت مشرف شد وقت آن شد که آفتاب حقیقت  
حق بچند دوی تاباند و او بچو پستاره تمام معدوم شود جو آفتاب بر آید ساره تمام  
چونکه از عدم تعبیر سیاسی کرده اند چونکه این صفت و صف او شد در دنیا و آخرت  
سواد الوجوه فی الدارین از محبت نیز می تواند که گفته باشند سواد الوجوه فی الدارین  
در پیش سواد اعظم اند بی لم و پیش او مکر در میان مردم می باشد که چیزی از  
نظر غایب شد میگوید که فلان کس سیاه شد چونکه سالک از همه اوصاف خود غایب  
شده است سواد الوجوه ازین جهت نپری تواند بود که گفته باشند دیگر آنکه این صفت  
را که سواد گفته اند می تواند بود که گفته باشند من و بهی سواد باشند چونکه سواد  
تحقیقی نیست منقول است که میرزا بابر کلان که بحاضره مرقم شده است آن صفت  
عالی که ز حضرت خواجہ احمد خواجہ عید الله ظاهرسیده او و شکر او را خواب ساخته است  
و یکدیگر بهو افتاده بوده و میگوید که الحمد لله که عایشه عارف اعتقاد مکررم معلوم  
شد که ایشان عارف بنوده اند که ما بهمت خراب ساختند هر که گفته اند عارف  
صفت غمی باشد چونکه طردان ازین معنی خبر ندانند که آنرا از عارف صادر میشود ازین  
اهلیت باو بجهان دانانیده اند و ندانسته اند که آن صفت که درین زمان از ایشان  
ظاهر میشود از ایشان نیست همه از انجاست سبحان الله تعالی تمت مده سیده

**بزاربانه پشه ای ملایطین**

خود را به دست خود میخورد و در بهشت چونکه عرض حق سبحانه و تعالی  
 از ایشان آید و حواریت دنیا بود خوش است که ایشان را بدین فرستادن حق  
 و بهانه چون فرستند چو که گم و مروت تقاضای آن میکنند که شخصی را به بهشت که  
 محال اندم و الطاف است و آورد و باشد جمعی و گناهی سپردن کند ازین جهت  
 اگر در بهشت آدم و حوا که در بهشت باشند و بخورید مرغی را که میخورند و لیکن  
 نزدیک شود و حق را که آن گندم است و بعد از آن **لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ**  
**وَلَهُمْ فِيهَا مَزَاجٌ حَسَنٌ** چو که عرض حق سبحانه و تعالی فرستادن بود آدم را  
 گشت غالباً شیطان بعین رب حضرت آدم که و سوخته کند و سوخته کرد بخوریدن  
 گندم خوردند حضرت آدم و حوا گندم را که منع کرده بود حق سبحانه و تعالی بخور  
 نان ایشان را که ایشان حریص میماند بعد از خوردن آدم و حوا گندم را حق سبحانه  
 و تعالی بخور و غضب انداخت ایشان را ازین مرتبه عالی که بهشت است بن مرتبه  
 دین که نیابت افتادن ایشان با بر تقدیری آبی بود غالباً می بیند سبب  
 برین برداشت حق تقدیری حکم آن سلطان تحت چون قضا تنگ  
 رجعت کرد و دوستی شری را مات کرد و تا دو بیت سال حضرت  
 آدم و حوا برای عذر نه قصر آن کن و حق سبحانه و تعالی رحمت و بزرگی میکنند

برین می طالب صادق که حق سبحانه و تعالی ایشان را خلق کرد و بنام  
 در دنیا و آن مومنان بهشت است بعد از آن خوش است که ایشان  
 را معمور سازد حضرت آدم را خلق کرد آنست و سبب عمارت را تمام  
 وجود او تقیه کرد و بهشت و شادمانی چندگاه در بهشت تربیت وجود شرف  
 و بکند تا اوقات عمارت دنیا شد و آدم بهشت آمد چندگاه از نعمت های  
 از هر کدام که میخواست میخورد و قوت علمی در وی پیدا شد حق سبحانه و تعالی چو که  
 میخواست که بواسطه آدم دنیا معمور شود چون یک در شما دنیا معمور می شود  
 شد شهادتی در وجود و خلق کرد چونکه شهود حرکت آمد مقرر روی آید شد  
 جهت قضای شهود هم جنس خود را میطلبید **وَلَا يَخَافُ الْعَذَابَ**  
**وَلَهُمْ فِيهَا مَزَاجٌ حَسَنٌ** هم جنس را خواست و بخورید و بخورید و بخورید حق سبحانه  
 و تعالی را از بطنوی جب او خلق کرد و او را کرد و آدم که ایشان را ازین بزرگی  
 آفرید که توانا آدم را خواست و آدم بخورید و چندگاه در بهشت و ازین فرستادن و آدم





ایشان را در دنیا و آخرت پفرایانست و الله تعالی چونکه بادشاهان ناپ  
مناب آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا در دنیا بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
کار و همه شفقت و مروت بود با خلق خدای ایشان نیز همیشه می با یک  
شفقت و مروت را از خلق خدای دروغ ندارند دیگر به آنکه مراد از تزلزل  
عدل ترویج شریعت و طریقت محمد صلی الله علیه و سلم می باشد که ترویج شریعت  
محمدی را بر خود لازم میدانند و **مَنْ سَلَكَ جُزْأً مِنْهُ خَرِبَ لَهَا**  
**مَنْ تَأْمُرُكَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُؤَيِّدُ**  
**فِي خَيْرٍ** حق سبحانه و تعالی ایشان را بآن سعادت مشرف ساخت  
همچنین استعداد ایشان از زانی داشته است ترویج طریقت محمدی را نیز صلی  
علیه و سلم بر خود واجب دانند چرا که کمال آدمی درین دو صفت پست آدمی است  
که مظهر طریقت و شریعت محمدی شود صلی الله علیه و سلم کمال و استعدادی و  
قابلیتی حق سبحانه و تعالی بادشاهان داده است می باید که توفیق در ترویج  
خاص شریعت کنند و فقه در این مقام عاری بود صلی الله علیه و سلم ترویج را فرایند  
جمل سمت ایشان می باید که تقاضای آن کنند که جزو پادشاهان مرتبه عالی که  
سلطان ابراهیم ادم و غیره رسانند بر نیانند **فَوَلِّ سَبْعَ حَقَاقٍ**  
**فَنَفْسٍ حَقَّ سِجِّ زَوْجٍ** و تعالی میگوید که زیاده است و مروت من بر بندای

من رفته

من از تهم و غضب من همچنین شفقت و مروت بادشاهان تری باید که زیاده  
نکاشد بر بندای خدا از خشم و غضب ایشان قال النبی علیه السلام الناس  
دین مملویم تا به که سمت عالی بادشاهان رعایا دور ویش و ولایت ایشان  
نیز بآن سعادت مشرف شوند **مَعشوقه** بهر صفت که آید بطور اظلمت میزند  
یا خود از فاصل دور عاشق بهمان صفت موصف کرد و **عبد** بر دین ملوکست  
رعیت معصوم و وقتی که بادشاهان بمقتضای سمت عالی خود این طریقی  
را که گفته شد مشرف شدند این سبب نیک نامی ایشان شد در همه عالم اهل  
طریق از همه جانب متوجه ایشان خواستند شد چرا که گشاده حق سبحانی و  
عالم را از آن جهت وسیع آفریده است که اگر در ویش در جایی نتواند بود  
ازین نسبت شرف و عبادت خداوند خود کردند شکر من نعمت  
عظیم است که رود بجایی که آنجا تواند کرد اگر نرود و اسما غایب شکر من نعمت  
عالی بناورد و باشد معاقب خواهد شد منقولست از احمد بن محمد بن محمد  
که ابائی بر پشت خود بسته بولایت دیگری رفته اند عزیزی ایشان را در راه  
گفته که بجای میروی گفته بقلان شهر میروم که آنجا معیشت در زان است میگویند  
آن عزیز گفته باشد ترا ج حاجتست باین ایشان گفته باشند سی جابل نشینند  
که حاجی که معیشت در زان است حاجت خدا آنجا نازل است بندگی خدا آنجا میجو





ایشان فیضی بر قلب متور ایشان فایض میشود و ایشان را در حرکت می آرد و در  
حرکت دیگری مناسب آن فیض از ایشان در وجود می آید و ایشان را بی اختیار  
حرکت می آرد بجهت و نموده مغلوب معدوم و مرجع ایشان صادر میشود درین  
حالت ایشان معدوم و زنده جمعی که ازین در دو حالت ایشان خبر نزنند لاجرم  
و اعراض میکنند در دین مردمی در دو حالت از غایت سزا  
چنانچه چنان که نذرند بگونه آلت مردی از لذت کاری که کند مرد در  
ارغبت است که گفته اند اگر پادشاهان روز کار بدارند که این طایفه در  
حضور و لذت را بجا که سمت عالی ایشان است بشمشیر خواهند که مقابله و محاربه  
کنند و مکر نیند فایده و مشورت اعتقاد با پادشاهان بایست و بهر تقدیر ایشان  
که بکس نیست بدان ایشان تعرض نتوانند کرد تا ایشان نیز بخاطر بی مع  
دعای پادشاه اسلام و بندگان خدای توانست کرد چرا که دعای جمعیست عام  
الیه متجاسست گفته اند **و این حدیث در حدیث است**  
**مسجد** نقلست از خواجوا احمد از خواجوا عید الله قدس الله سره که در آن در  
زین این نسبت شریف در واقع دیده باشند که حضرت راضی الله علیه و سلم  
در پشت مبارک خود بر داشته بر طبیعت درینش در جو رفرا بر آنو زین  
مطلب ابو بکر نقاش شای قدس الله روحه العزیز را بجا بر آورده باشند تعبیر همین

کرد

گفته اند که ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و سلم ازین در وجود  
خود بر آورده میکنند اند مرعند ملاحظه میکردم فی آنکه پادشاهی مدوم و معدوم  
باشد نمی توان کرد و آن بود که حق سبحانه و تعالی را معنی ساخت با خدای پادشاه  
تا آن زمان **مسجد** از حضرت ایشان که میگفته اند که پست و پست  
مطلب و عقاب کردند با من ترا خدای پادشاهان این زمان می باید کرد و در  
بایست اختلاط پادشاهان آن زمان ترویج شریعت و طریقت محمدی  
نعم بود در زمان ایشان کردند بهر آنکه بی معاونت پادشاهان ترویج این نسبت  
شرف نمی توان کرد است که آنکه خلق را جمل و نادانی منکر اذواق و حالات  
این طایفه نذر جمعه همیشه تکفیر و این طایفه عیب میکنند و ایشان را بشو  
میدارند وقتی که پادشاهان محض اعتقاد این طایفه اند ایشان هیچ نمی توان  
گفت اگر نفوذ پادشاهان بی اعتقاد باشند بطایفه منکران طایفه منکران  
جناحت میکنند چیزی بی پادشاهان میرسانند از ایشان پادشاه را نیز  
جمله فرموده من سیم بخل خلقی در مزاج پیدا میشود و مر جگامی منکران این را  
نانشه تعرض و انکار را زبیده میکنند ازین جهت ثورقه در احوال طالبان پیدا  
میشود و وزیرش این نسبت شرف نمی توانست کرد و اگر نه این ایشان را  
سب ترقیت عالیه است در مدارج قرب و بیانی بالاندرین

قرب حق ز قید پستی بر تن است . سپت در مایه حسن بسی نعت و ناز  
قوت عاشق ز میان سمر و دلاست . دیگر آنکه الملامتیه سادات تیره العبد  
گفته اند طاعت قوت جان عاشقا نیست **ثالث** که در زمان سید  
حمید مهار کس بوده اند در مقام ایشان که به نفس زدن کس کالات مانع  
هم کرده اند سید الطایفه چند شیخ ابوالحسن نوری و شیخ شلی و شیخ بعلول بادشاه  
آن زمان نوکری بوده غلام الخلیل نام باو غضب کرده و از مرش خود راند  
اورشده مدتی در مدانت ایشان می بوده از کمال ناقابلی مسج نوری رحمت  
ایشان باو رسیده غیر از طعن و انکار که خدا خواهد که بر ده کس در پیش  
اندر طعن با کان بردن ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد . و در زمانه در طلب مرد  
باز آمده پیش آن بادشاه جنشت کرده شکایت بسیار کرده از ایشان در  
پیش آن بادشاه بجای رسیده که اگر عهد و زدن میگوی درن زمان اینها بدست  
خلق را از راه برده اند که میخواهی که خلق از شر ایشان خلاص شوند ایشان را  
باید آوردن بر پیش خود و حکم کشتن کرد حکم فرموده من سید بن خلی در پیش  
بادشاه پیداشده کس فرستاد و آموخت ایشان را سخن که آمده اند به پیش بادشاه  
بادشاه با فضل حکم کشتن کرده ایشان را جلاد داده تا بکشند مرگدم را که میخواهد  
که بکشند آن دیگر خود را پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از آن آن برادر مرا بکش

مخو به بکشند دیگر خود را در پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از آن آن  
برادر مرا بکش نوبت جلاد متعیر مانده بادشاه در مقابله بوده و دیده اند  
را که طایفه عجیبی می نمایند که در شتر شدن مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی  
بوده اعلان زمان به پیش ایشان فرستاده که برو بوسین که اینها در نوع  
طایفه اند که در شتر شدن چنین مسابقت می نمایند بر یکدیگر قاضی آمده اند  
ایشان را که مرکب بجای اند از علوم ظاهر و باطن شیخ بعلول را در میانه  
ایشان بی سامان تر دیده پس از حلیض بر سیده مفسده نوع جواب  
گفته اند قاضی متعیر شده آمد به پیش بادشاه گفته ای بادشاه عجب کاری  
کرده بودی میخواهی طوفی نعت بر گردنت افشاده بود چرا که اگر صدق میگوید  
درن زمان اینها بدست بادشاه طلپیده ایشان را و محبت داشته همچنان  
بایشان ایشان را که قاضی گفته بود غلام الخلیل را حکم کرده که بر دار کشید  
تا اول مرد خدا نامد بر در صبح قومی را خدا رسوا نکرد او را بر دار کرد  
ده اند حکم کرده که مرگ مراد دوست میدارد تیری بروی زند او را تیر  
زدند تا بجای که تیر بر زبانه تیری آمده که خدا خواهد که بر ده کس در  
پیش اندر طعن با کان بردن . بعد از آن بادشاه طلپیده ایشان را و  
گفته که پیاید و بگوید که شایان در نوع طایفه اند که در شتر شدن چنین مسابقت

می کشید بر یکدیگر نشان گذاشتند و آری هر چهار در مقام ایستادند و در مرغیسی زدند و کشت  
 ما مقدم میکنم ازین جهت میخواهیم که بنفیس را بیدار کنیم و او را در مومن کنیم تا او بعد از  
 ما بن معنی را حاصل کند و نیز همین را میخواهیم که با دشا که گفته پاید بطریق  
 مرجع را میخواهیم تا بشی بدیم ایشان گفته باشند که ما از توانم میطلبم که من بعد  
 تو ما را نشانی و ما نیز ترا نشانییم حضرت مخدوم ما قدس سره میفرمودند  
 شیخ الاسلام مری مخلص معتقد من خانه و او را می گفت مکتوبی برای حضرت  
 ایشان فرستاده بود که مرا ما نیست بشرف عازمت نغینو انیر رسید عایت  
 کرده لایق حضرت خواجگان را قدس سره و احکم برای من نوشته فرستاده من  
 باین سعادت مشرف شوم حضرت ایشان طریقه حضرت خود را بکار می بردند  
 بن دادند که حک و اصلاح کن و از برای او و نسبت حک و صدح کرده بود  
 او فرستاده بودم بعد از آن بهری رفتم مر جا که جنب می آمد بطریق نی می گفت  
 من معتقد این خانه و او را می شناسم و نم و کرده مر روز ملازمت میکردند  
 همه پی رشتیدم که شیخ با شاکردن خود میگفته است که من خود بقدر مدایسته  
 باین محمد میدانم که شیخ محی الدین عسکری چه گفته است از این بی اعتقادی بطریق  
 این طایفه از وی نمی کردم با آنکه مرا بهری علاقه نمی شده بود و گریه کریم را  
 پیرون آیدم در جایی که شیخ الاسلام اینجا می آمد این طریقه باشد چون توان

بعد از گرفتن خان کمان و نایت شام را چونکه حضرت سادقت سعاری سلطان  
 مغفور را اخصاص و اعتقاد تمام بحضرت مخدوم ما بود قدس سره و بطریق  
 حضرت خواجگان قدس سره و احکم بود حضرت ما را حضرت خان طلیعه  
 محمد خود به بخارا آورده بودند بعد از آن از حضرت ایشان استند ما نسبت  
 شرف کردند و این مقبره نیز در آن زمان در مدارست شرف ایشان می بودیم  
 حضرت مخدوم ما کمال استعداد و قابلیت ایشان را درین طریق ملاحظه کرده  
 بودند تحقیق این نسبت شرف بایشان کردند و در آنک زمان واقعات  
 از ایشان ظاهر شدن گرفت که مردمی که مدتها در مدارست ایشان بودند از  
 مردم ظاهر شدند و بود حضرت مخدوم ما قدس سره مرشش میکردند باین خود  
 که مدتهاست که مشغولی باین طریق دارم پیش این و معات از شما باین ظاهر شد  
 دیگر بودند که کمال محبت و استعداد حضرت سلطان را بپند که ما بن سحره  
 با ناسی در آنک زمان این نوع واقعات از ایشان ظاهر می شود و این اعتقاد  
 و غولی ایشان باین طریق سبب ترویج این نسبت شرف شده بود که که  
 آن زمان و بسیاری از فرمان باین نسبت شرف و تحقیق سخنان این طایفه  
 مشغول شده بودند تا آن زمان که حضرت سلطان مغفور متوجه قندهار شدند  
 در راه نیز به منزلی که میر رسیدند واقعات خود را جمیع مخدوم ما نوشته میفرستادند



ایشان تعریف بسیار میکردند تا آن زمان که حضرت سلمان مغفور بجا رفت  
اتنی مشرف شدند بدار از اجماع تمام بزرگواران علی ایشان بود بعد از آن  
بعضی از مکران که در طاعت خان کمان بودند از کانی مناسبی که ایشان  
بخوان این طایفه بود و حضرت خان ایشان را از گفت و شنید این منع فرمود  
غالباً خبر ایشان نیز فرستادند که شنید و شد که شما از سخنان این مرده گفت و  
بگردد و ایند مگویند که حضرت خان منع میفرماید قیاس بر خود بگردد و از غایب  
کار با کازا قیاس از خود بگیرد که چه مانند در نوشتن شیر با که حضرت  
خان کال اخاص و اعتقاد خود را خامر ساخته بودند حضرت مخدوم ماکه من  
این خانواده حضرت خواجوا و احوال خود را چه پیدا آمد که هر مکی و تشویشی میشود  
یار حضرت ایشان متوجه می شوم ایشان خامر میشود همه محاسن ماکه  
میشود با که حضرت ایشان از سخنان مشکل این طایفه میکشند از کت ۳  
در غلی و تعبیر قاضی میکشند ترک گفت و شنید این سخنان نیز کردند تا بعد  
کتابهای که از سخنان این طایفه بود در خانه خود بگذاشتند که مباد سخنان مکران  
در ایشان تأثیر نکند اعتمادی توان کرد بی ادب خود را شهادت بد  
بلکه آتش دمه آفاق زد باین تقریب میفرمودند که تازه ای که با دینی  
مقتدر معاون این طایفه و سخنان ایشان نباشد بچکس ترویج نیست

شرف

شرف نمی تواند کرد و از بسیاری غوغای مکران که باین طریق راست  
زیت این چنینیست کرد افتضا که در مادور باشد مرده چون  
حرم غلامان را فکند ۵ غافلان حقه را دور نکند مرده برب  
آدم این ضعیف کترین از خادمان است محرومان باین مکان شرف  
آن بود که در آن دیار بواسطه فقر و مجور و بی بسیار بی ثوقه و تشویش  
زمین مسلمانان می بود از این جهت ورزش و ترویج این نسبت  
مخمان که می باید نمی شد کردن چرا که اگر گفته اند سه چیزی باید سالکان  
طریق را تسکون راه بر خط تو اند کرد اخوان و زمان و مکان اخوان  
جماعت یاران کیدل هم جهت یک نسبت چنانکه حضرت مولوی ردی می  
مخفی ندرین راه درست - معجزه بمود همراهان بخت را که  
جمع کارون و دشمنان را بشکند تغ و شان ۵ حاصل این است  
بیش مجموعه کرا زجر باری ترشش - دیگر مکان یعنی مکانی که این  
طایفه علیه سالها روی ورزش این نسبت شرف کرده باشند و  
بجهت شرف شده باشد - آسمان سجده بردشش زمینی در ۵  
بیکد و پس بیکد و نفس بر خدا بشنید دیگر زمان یعنی زمانی باید که  
برقرار باشد ثوق و تشویشی از حادثه از زمان در میان مردم می باید که

نباست بر پند و پرورش نشود او در پیش پست جز  
رویشند چه یکسره بود جو عفو بد آورد روزگار و اگر عفو را نماند  
قوت چونکه این سره نیز خاتم یاب بود ضعیف مر جند ملاحظه میکردم آنجا  
از آنجا که رخت بپوشید و اینجا که کعبه است جایی که ترویج شریعت و طریقت  
محمدی صلی الله علیه و سلم درین زمان فراب پادشاه صاحب ذلتی عالی مقامی  
باشد که میکرد و باشد نمی شنیدم چونکه ترویج این امور شریف تلقی پادشاه  
و از معشوقه بهر صفت که بظهور از ظلمت محض باخیزد و فاضل  
عاشق جهان صفت موصف کرد و بر دین ملوکیت رعیت معهود  
نکری بودم که بنا کاه و دوسه یاری از یاریان اچاسی بدان جاف شده بسی اخبار  
سلطنت شعاری ملارنان را و الله تعالی ظلال بکات علی رؤس  
المؤمنات و المسلمین رسانیدند که ترویج شریعت  
محمدی صلی الله علیه و سلم درین زمان مجاهد شرط است ایشان کرده اند  
که بهر گونه آلات و اسباب پیش را در آن دیار نماند و محققان کاشته اند  
در محض آنکه نامشروعی درین جا کند و دیگر که معتقدند جمیع درویشان  
و رفیقان ایشان را بایر آنجا که جان دارند پیشک جان بزند صدق جش آور که  
انجا مردمان آن برند علی الخصوص طایفه حضرت خواجگان را قدس الله ارواحهم

تجارت حضرت سلطان مغفور معتقد و مخلص حضرت خواجگان شمشیر و خواجه  
احرار خواجگان پیداده و حضرت محمدم مافوق الله و ارحم بودند و نقشند  
عجب قافله سالارانند که برنده از ره بهمان کسرم قافله را از دواها  
کسره با ذوق محبتشان می برد و سوره خلوت و منکر طبره نیمه شیرین  
بهان بسته این سپید اند و روبرو ارحیل و نسان بکسلان سلسله را بعد از  
شنیدن این سخنان فقر در مرتبه اعتبار شدم که ملاحظه بکس از فرزندان و  
متعلقان توانستم کردند وجود فرض و اینستم آمدن این و بیاور چونکه مدتها  
مشط این معنی میبودم بعد از مشرف شدن این مکان شرف الحمد لله رب  
میں مجاهد با قسم که یاران میکشند ترویج شریعت محمدی مجاهد شرط است  
درین دیار بیکر که سمت عالی حضرت خان درویشان پست یا قسم که در صبح  
دیروز بیکر درین زمان خواب منت و نیز مشطرم که ترویج طریقت محمدی در  
صلی الله علیه و سلم چنانچه شرط است بیکر که سمت عالی ایشان کرده شود و انشاء  
الله تعالی چون که فقیر شکر این نعمت عظیم را در پیش بعضی از عزیزان من و لا  
ایشان می کشند اینست که حضرت ایشان را بتکلف میکرده باشند بلکه  
خوی و طبیعت شریف ایشان همچنین افتاده است از من سخن فقیر را امید  
پشته شد که خوی شریف ایشان در رعایا و فقر و ولایت ایشان نیر جاکند

چنانکه حضرت مولوی رومی قدس سره میفرماید خوی شایان در عبت پاکند  
چرخ اخضر فاک را حفر کنند شه جو حوضی و ان چشم چون لوله آب از لوله روان  
چونکه آب جلد از حوض نیست آب در یکی لوله و در خوش فو قفک و در این حوض  
آب شویست و پلید هر یکی لوله همان آرد و بدید زانکه بوستست هر لوله بوض  
حوض کن در معنی این حرف حوض لطف شامشاد جان بی لمن چون اثر  
کردیت در کل بدن چونکه حضرت خان جمیع و کالات اراپسته اند شمره و جمیع  
جمع علوم و کالات حصول و ترویج این نسبت شریف می باید که شود همچنانکه  
حضرت سلطان معفور چند کاد در زمان مخدوم ماسب ترویج این نسبت  
شریف شده بودند العلم تاج للعفا و العقل طوق من نسب الصدق  
بورستی و الکذب نار ملتهبت قال النبی علیه السلام الولد سیرا پیا  
تقیر دو درجه زیادت می یابیم حضرت سلطنت شعاری را بر بزرگوارشان  
چنانکه مولانا عبدالرحمن جامی میفرماید قدس سره به نسبت حضرت خواجہ ابو  
نصر که دو درجه از بزرگوارشان در پیش اند در نفی وجود و در بذل موجود  
انسان در کالات علیہ و در ترویج شریعت و طریقت محمدی صلی الله علیه و سلم  
در پیش اند از بزرگوارشان چنانکه در زمان ایشان بوز و خاندان و فنی و فجور  
از حد برون بود الحمد که درین زمان هیچ یک از اینها نیست و نیز امید واری

بسیار است که ترویج طریقت محمدی نیز صلی الله علیه و سلم درین زمانه آخر بخیا  
نکته شریعت کرده شود چنانکه گفته اند سبکه که در شرب و بطی زنده  
نسبت آخر بخیا را زدند آن سبکه را باز امید است که در آخر الزمان  
حمت عالی آن مخلص معتقد در ایشان بل محبوب دل جان ایشان  
یعنی حضرت سلطنت شعاری عید الله خان باز در بخیا بنشیند الله  
تعالی چنانکه اگر گفته اند سه چیز می باید تا سبک و ریش این شریف تواند  
کرد خون و مکان و زمان فقیر میگوید چهار چیز می باید تا مرشد ترویج این نسبت  
شریف تواند کرد فان و اخوان و مکان و زمان بدن ای طالب صادق  
عرض و مقصود حق سجاد و تعالی حکم این آیت که **حرف حق و**  
**سیرا عید و** و ریش این نسبت شریف و اظهار محبت خود  
بود گفته اند عرض خلقت بشیر محبت رب العالمین است عرض را عشق  
تو ام عاشقی از دو نیست ورنه زیر فلک اسباب ششم چیست بدان  
ای درویش صادق که مراد ازین عبادت که مخصوص جن و انس است عبادت  
تو با مو است است جده تخصیص ظاهر او باطن مرد ظاهر عبادتی که او  
جامع آنست که آن قیام و قنات و رکوع و سجود و ماتم اینهاست طایفه  
هر یکی مخصوص یکی از اینها بنده چنانکه گفته اند بعضی در رکوع و بعضی در سجود



علی تقدیر قیاس اما باطن عبادتی که پتان جامع است آن معرفت  
نامه است جهان که بعضی از مفسرین عبادت را تفسیر معرفت کرده اند  
و بعضی بر عبادت که نشسته اند ازین عبادت عبادت ظاهر و باطن گرفته اند  
مرا از عبادت باطن آن معرفت جمال و جلال حق است بجهان و تعالی حق  
حق را بجهان دو صفت است صفت جمال و صفت جلال آدمی حاصل و جامع  
و منظر این مرد و صفت آن مرد ملائکه حاصل و منظر صفت جمال حق تعالی  
و تعالی عارف همانند که در ایشان ظاهر شده است در ایشان صفت  
جلال حق را بجهان که پیش نیست چون که جن و انس حاصل و منظر این دو صفت  
شدند ازین جهت تخصیص کرد عبادت تمامه جامع را بدین دو مرجع  
انسان بر ملک و بر جمیع مخلوقات ازین جهت است علم است آنی که  
امر است طاعت روحانیان بسیار است سوز جان و در دل  
می برسی نه که این نشان ندید کسی در مرجع در فاعله انسان است  
مرا از در آن سوز و المیست که از فرقت محبوب پیدای شود در دل  
و ملائکه همیشه در مشاهد جمال الهی اند هیچ چیزی که مانع آید از مشاهده  
جمال حق نیست این است که بمقتضای بهشت مرزبان از مشاهده جمال  
و جلال الهی دور می افتد و بسرمایه در دو عالم باز مرزبان خود را می بیند

جمال و جلال الهی مشرف می سازد تقدیر از عشق است و در حقیقت  
در هر جزئی در خور و نیست دیگر که شمرده و شمرده از طاعات و عبادت  
در دو الم است چونکه در ملائکه این است جهت تخصیص عبادت بر این دو این نیز  
می تواند که باشد صفت در مایه حسن و کفایت و قوت عاشق زمین هم  
در دو الم است ازین جهت است که گفته اند اگر شخصی علم اولین و آخرین و نیز  
عمل و بین و آخرین حاصل کرده و میگرداند باشد و این معنی را که مثله علم و عبادت  
که عبارت از آن در دو عالم است حاصل کرده باشد و هیچ چیز حاصل نکرده باشد  
که گفته اند محمد و ناصیه عزرائیل در نظر آمدن سجده عزرائیم و علی درین سبقتی نمی اند  
و بهر دو نفر و دیگر نیست و ذوقیه که بشود و مژده علم و عبادت در مقدر که  
حاصل کرده است در بهر عزت و فضیلت او در آن عالم آن مقدر خود را بدو  
نزد در دشت او در آن ترانه بهتر از مرد و جهان حاصل تر از آنجا که فضیلت  
بویگر صدق رضی الله عنه بر این دیگر است در دو عالم است  
در بهر دو عالم و در دو عالم و در دو عالم و در دو عالم و در دو عالم  
نی گمان در دو عالم بود در سینه مبارک او که در حجاب آسمی می کشد صفت  
بوی بکسر سوخته شنیدند این بود سبب فضیلت او بر این دیگر  
که در دو عالم و در دو عالم و در دو عالم و در دو عالم و در دو عالم



وَلَا تَقْلُدْ بِشَيْءٍ مِّنْهُ لِنَعْلَمَ شُكْرَكَ إِنَّ نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكَ كَثِيرَةٌ  
مَّا تُنْكِرُ

بِزُكْرَتِكَ لَوْ لَا إِحْسَانُ رَبِّكَ كُنْتَ بَيْنَ يَدَيْ السَّافِلِينَ  
قِيَامُ كُنْدُ تَارِكِ شُكْرٍ بَدَّكَ غَلَا كَرِيمٌ مَرْدُنْ رَهْ رَا بَكْسُ ذِكْرُ ابْنَانِ  
كَرْدَمِ نِيمِ نَبَسْ كَرَنْدَمِ رَا شُكْرُ فَرْغَمِ بَهْرُ اسْ بَسِي خُوشْتَرُكَ نَزْكَامِ نُو  
ارْ شَجْ طَرِيقَتْ شَخْ اَبُو عَلِي دَقَاقِ قَدِ پَسِ اسْ سَرْدِ بَرَسِيدَنْدَكِ دَرِ بَحْنِ مَرْدُنِ  
شَنِيدَنْ سَجْ غَايِدَهْ اَهْتِ جُونِ بَدَانِ كَارْفِي تَوَانِيمِ كَرْدَنْ كَفْتِ بِي دُو غَايِدَهْ  
كَبِي اَنَكْ اَكْرَمِ دُطَابِ بُو دُ قَوِي سَمْتِ كَرْدُو دُ طَلَبِشِ زِيَادَتْ شُوْدُو اَكْرَمِ  
بُوْدِ مَرْدُ كَرْدُو اَكْرَمِ مَرْدُ بُوْدِ شِيرِ مَرْدُ كَرْدُو اَكْرَمِ شِيرِ مَرْدُ بُوْدِ فَرْدُ كَرْدُو اَكْرَمِ  
بُوْدِ عَيْنِ دَرْدُ كَرْدُو اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ  
اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ اَكْرَمِ

مَتَّ يَدَا النِّمَّةِ الشَّرْنَهْ الطَّيِّدْ

بَعُونِ الْمَلِكِ الْوَدَّابِ

يَا بَارِيَّ الْعَالَمِينَ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق آدم على صورته ونفخ فيه من روحه والصوره والسلام  
 على رسوله محمد عبده ورسوله وعلى آله وصحبه مشرفين بغيره اما بعد فقال  
 انبياء السلام الولد ستر ابيه صدق رسول به سون بكلم آيت كه  
**خارج الى من ميت وميت من حي** است تكلف ميكند  
 در بعضي ماده بجهانكه از بعضي حي كه انبيا و اوليا اند فرزندان مرده و  
 جوده آمده است و از بعضي ميت كه كافران و فاسقند فرزندان زنده  
 در وجود آمده است از مرد مادی كه همه عالم از وجود شريف او زنده  
 حضرت محمد رسول الله است صلى الله عليه وسلم و از زنده ماده كه همه عالم  
 را از و نيكيت فرزند نوح است عليه السلام **جواب** بدان اي قاي  
 صادق كه مراد از من مر حقيقه آيت كه عبارت از ان روح آيت  
 كه دميدان در سج با تكلف ميكند حق بجز و تعالى او مادر قاب آدم  
**نعم نعوذ ونختف فند من روح** بر روح ز سالم مر سرت  
 بر نفست و فيه من روحى نفس بعد از ان همين حقيقه است كه از بدن

بهرق سرت ظاهر ميشود در فرزندان من است حقيقه الولد سر ابيه با من  
 عزيز مر و ندي دست شكست كه سرت است اما پيش اهل ظاهر  
 رانست كه مر و صغى از او صاف كه از بدن ظاهر ميشود بكلم  
 عنوان الباطن ولد است كه از وى نيم جان ظاهر شود كه مر خلافت  
 ظاهر شود كوي او ولد است بجهانكه بعضي از فرزندان اينجا بجهان فرزندان  
 عليه السلام جهان بوده است كه حضرت نوح عليه السلام منصه و  
 سال قوم خود را دعوت كرده اند اندك كسى در دن ايشان در آمده اند  
 و ميت بسيار از قوم ايشان بجهت نوح رسیده غالبا حضرت نوح  
 بجهت اين دعا كرده اند **نعم نعوذ ونختف فند من روح**  
**نعم نعوذ ونختف فند من روح** نعوذ ونختف فند من روح  
 حق سبحانه و تعالى دعای حضرت نوح را مستجاب كرده  
 شاست حضرت نوح كرده كه طوفان بر قوم تو خواهم فرستاد از برى  
 خود و اهل خود كشتى بساز كه تو اهل تو از ان طوفان نجات خواهى يافت  
 نبوده كه حضرت نوح از براى خود و اهل و قوم خود كه بايشان ايمان و  
 رده بوده اند در ان كشتى در آورده اند مگر يك تن از فرزندان ايشان كه بوسيله  
 مصاحبت بدان از دين و ملت بدر برآمده بوده حضرت نوح مر فند

مباحثه تخت بیا گرفته و در شتی ایشان نداده طوفان واقع شد و توفان  
و آن فرزندان ایشان را کشته کرده و بس نوح را بیدان خشت خانه و آن  
نوشتم شده بعد از آن حضرت نوح مناجات کرده اند و باری بعلین  
و عده کرده بودی که تو را من تو را طوفان نجات خواهم یافت جویت که تو را  
ملاک شد حق سبحانه و تعالی گفت **لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا** یعنی نیست اواز  
مال تو که اگر اهل تویی بود در همه اوصاف می بایست که مثل تویی چه از اینجه  
شد بطریق اهل نام که در همه اوصاف که در متصف است او نیز متصف باشد  
تا هر چه تواند بود مراد ازین اوصاف که گفته شد عام تر که اوصاف مرضی باشد  
مثل اوصاف اینها و اولیا و یا غیر مرضی مثل اوصاف ضایع که مراد  
از اوصاف مرضی آن اوصاف نیک است که در دنیا و او یا می باشد مثل نبوت  
و ولایت و زهد و تقوی و امثال اینها پس فرزندان اینها و اولیا می باید بود  
اوصاف برین خود موصوف باشند مگر نبوت تا فرزندان ایشان نتوانند  
بود بطریق اهل نام دلیل دیگر بر این آنکه فرمود حضرت صلی الله علیه و سلم  
**أَنَا نَبِيٌّ وَ نَبِيٌّ قَدْ نَبِيٌّ** اما بدان ای طالب صادق که مراد از احادیث  
بنوی صلی الله علیه و سلم که واقع شده است عام و باطن مقصود است بجهتی  
نکه چنانچه حضرت صلی الله علیه و سلم با اوصاف صفاتش بوده اند و معارف

و تحقیق ائمه ایشان میگفته اند که جماعتی از انصار و مجلس ایشان در مدینه  
ایشان صلی الله علیه و سلم اشارت باین فرمودند و گفته اند **خَيْرُكُمْ**  
یعنی شما منهای استعداده خود را بر بندید و ... شما این سخن می آید و این  
تأیید قابل من سخن نیستند آن چه گفته است سب استعداده خود ازین حد  
آن فهمیدند که در منهای کوز را می باید بستن تا نورین زمین ناک زمینند  
پس پی معلوم شد که از احادیث بنوی صلی الله علیه و سلم عام و باطن مراد بود  
و نیز معلوم شد که حقیقتا مراد می که است ... اما از راه ظاهر نام  
موصوف بعد اوصاف پدر نباشد نیز پس فرمود ... پس فرزند نبی  
و وی و صلوات بر بند موصوف با اوصاف نبی ... باشد و بظاهر شریعت  
فرزندان و میراث میگیرند از امور پدر ... کشته بخانه میرسد  
که مقصود حق سبحانه و تعالی که نسبت نبی ... **أَنَا نَبِيٌّ**  
و حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که ... مد و تقیه خوانند  
و در نسبت اولاد اینها و اولیا و پیروان ... و فرزندان نبی  
ایشان و بر سر سنده و از عبادت و بندگی ... عین که حضرت  
صلی الله علیه و سلم بجهت ظاهر رضی ... و تکیه بر سخی  
من کن که دنیا در عمل است و آخرت در ... مد و تقیه خوانند

می باشد حسب و نسب دیگر بداند کومر و حقیقت انسان همان روح الهی است  
که گفته شد آن در مطلق اولاد انسانی می باشد ان اوصاف که گفته شده  
عارض ان کومرند که یکست و بمصاحبت مصاحبان حاصل میکنند مگر احوال  
بمعاذ و تقاضای توفیق آن داد که بوصول ذات شریف خود بش مشرف سازد  
بعجبت محالمان و دوستان خود بش مشرف ساخت تا بیکر که صحبت شریف  
و دوزش طریق ایشان از اوصاف نامرئی با اوصاف مرئی مشرف شدند  
سک اصحاب کشف روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد بسرف  
با بدان نشیبت فائز ان بنوش کم شد باید ان که نشیبت که صحبت به  
کرجه یکی ترا بید کند آفتاب بدن بزرگی را دوزخ اندازد بید کند  
بدان ای طالب صادق که مجلس از فرزندان آدم به سج علی مقام نبوت و  
ولایت رسیدند که بعجت دوستی از دوستان حق سبحان و تعالی صحبت به  
بر زمر عمل است مگر با نوشت در عمل است امن عمل مجوز از بهائیت  
رهبرت سوی وصل جانا نیست چونکه دانستی که مر سعادت و شقاوتی که  
حاصل میکنند آدمی بواسطه مصاحبت مصاحبان است مر چند تا قابل باشد  
آدمی از نیکی ناقابل تر خواهد بود سک بواسطه مصاحبت نیکان بر تبه و تبا  
رسید سک اصحاب کشف روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد

یک طرفه که پیشانی شوم ز بانی جنس سک که شد منظومه نجم الدین بکاز سرور  
چون و پستی با ممکن است از محبت بدن و کرد ران من که از شیر میگیرید بکوز  
از همان بکری چون عیسی که نخت - صحبت جابل بسی خوناک که نخت و صحبت  
نیکان و نیک مردان بودند از ان بی دوتان بکری چون تیر - سر در کوی  
مصاحب دولت که - اگر سه نوحیشت باشد که یک نفس تر از ان جناب  
شغول سازد اگر از قطع کنی تو از طریق نیستی با مر که نشستی نشد جمع دست  
و توبه بید رحمت آب و کلت - ز نه بار من تو کم کر زان می بایش  
و منی که نکر روح عزیزان جنت چونکه دانستی که حق سبحان و تعالی آدمی را  
نیکان قابل آفریده است که با مر که می نشیند رنگ او میکند و از قبل او میشود  
تا تو فی عاشقان و غایبان و عارفان نشین که از قبیل ایشان شوی با عاشقان  
شعر و سحر و سحر زان - با مر که نیست عاشق یکدم مشوقین - مر و مبالغه ان تا  
دشست و فاست در مرتبه است که گفته اند اقطع القارین وصل الصوفیین  
نقطه کنید از قاریان که ایشان در کراته نیست و خواست با صوفیان کنید که  
است ز واصلند تا واصل شوید یا غایب شو که تا غالب شوی یا معلو  
بان مشوقی غوی - بخت نصیحت ان طایفه با طایبان ان طریق است که  
نست و فو پست با کسایی که از ان طریق نباشند ز نه بار و ضرر ز نه بار کنید



محبت و معاصرت ایشان زمرست قاتل نسبت طالبان این طریق تحت  
 موغلت پر محبت این موفقت که از صاحب ناحض اقرار کنید چون که  
 حق سبحانه و تعالی آدم و حوا خلق کرد و جهت عمارت دنیا بر نیافرستاد چونکه  
 شیطان بواسطه بی فرمانی ملعون شده بود و نفس خنیس را از زن زینر بنا بر  
 طعنتی و مصلحتی در وجود آدم خلق کرده بود این دو دشمن غلبه کردند بر آدم  
 اکثر از راه راست بردند و راه خود را آوردند و سرگردان و زکریا و ابراهیم  
 بی شمس با یکسرش را آوردند حق سبحانه و تعالی بابر شمش که داشت به بند  
 خود در زمانی دوستی از دوستان خود را بر سپر ایشان فرستاد و کلامی نیز  
 آن قوم از وعده و وعید از او مروی برای ایشان فرستاد تا آن دو  
 نیز بعضی از آن قوم را که حجاب ایشان رقیق تر بود بوعظ و نصیحت بوعده  
 و وعید ایشان را از اوصاف نامرضی باوصاف مرضی شرف ساخت و در راه  
 راست را آورد و بعضی دیگر را که حجاب ایشان غلیظ تر شد و بوی که بحد کفر  
 رسیده بود و بجای راه و بمقتله از آن اوصاف نامرضی باوصاف بازاورد  
 آنچه ممکن بود پس معلوم شد که این همه اوصاف نامرضی که در خلق پیدا شده  
 از معاصرت این دو دشمن پیدا شده بوده و اگر نه ایشان در صلب با یکدیگر  
 بوده اند قال النبی علیه السلام کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهوده و نصیر

و محبت سو - بحکم این آیت که **و من یضرب علی عین من سب**  
 این حدیث کلی نمی ماند **حرف** حق سبحانه و تعالی این را باعتبار مایه اول گفته  
 چونکه میدانست بعلم قدیم خود که این اوصاف عارض ذات ایشان خواهد  
 شد این همه اوصاف عارضی بوده است پس می باید که با این مقدار زنده  
 بوب پسرون نیاید میدانست که چه که احمق و محبت دوستان  
 حق سبحانه و تعالی و بعنایت او با اوصاف مرضیه مشرف شوند ایشان را

بی غایات حق و خاصان حق  
 که ملک باشد سیامتش و برق

مست

م

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد لله الذي خلقنا من طين طيبة فجاءت السماء ووضعت في موضع  
 صبرنا العاشقين بمشاهدة جمال و ذات و الصلوة و السجدة على رسول  
 محمد المبعوث لبيان الشريعة و الحقائق و على آله و صحبه مرفعين بصره  
 و بعد **الحمد لله الذي خلقنا من طين طيبة فجاءت السماء ووضعت في موضع**  
**نحائب لا مفر من سوادها** بدن ای طایب صادق که مرد زین دنیا  
 که گفته است حضرت علی علیه و سلم فیوض الانبیاء الیهیت که متوجه است  
 بر دل زندگای او شبانه روزی رسید و ست بار بر عوام و بر فاضلان بخت  
 کست چو که نغمه های حق اندرین ایام می رسد یعنی در ایام  
 شما **لا تقموا لها** گوش موشش و دریدان و قات **در** در باید چنین  
 نغمات را نغمه بند و فیوض آبی چون توند که باشد چون آن مردی  
 و معلوم بکس نیست غالب این اشارت بر رفع جهالت که مانع است از  
 رسیدن فیض الهی بر دل بند که بشود آن حضور و کامیست **در** نفوذ بگو  
 رسید **اگاه باش** **تا ازین هم** و انانی خواهد باش **در** بدن ای طایب صادق

که خود

که انواع فیوض الهی که جزئی نیست است اما منقسم بر دو قسم است یک قسم  
 از ان خاصیت و قسم دیگر عامت آن قسم که خاصیت مخصوص است بر  
 انسان باریت از ان اینا و اولیا و علما اند **قال النبي عليه السلام**  
**من علمه و منعه و سار به من كان به** غیر این طایفه را اینان چون  
 ایشان کمتر از چهار بایانید **القول له ندی** **اوسد** **لا بد من**  
 مردان فیوض که عامت بر جمیع مخلوقات فیض بخش ازین فیوض عام وجود  
 مخلوقات است که حق سبحان و تعالی از وجود شریف خود دمید اول در قالب هم  
**عند ندی و تحت فیض من روحی** بر روح از انم امر است و  
 پس نغمه و فیض روحی نغمه **در** و این را موجود بوجود شریف خود  
 که انبیه بعد از آن مرد برب قیام و حیات انسان میشود از خوردن بسویین  
 از علم و عمل از کاسبی و دمقانی و امثال اینها فیوض الیهیت و نیز مرشود که  
 از اینها حاصل میشود و در وقت و زمانی همه نغمه های الیهیت **در** گوش موشش و در  
 این و قات را در بر باید چنین نغمات را **در** و نیز مرد و برورش خوردن  
 و پوشیدن می شود از ابر و باد و ماه نور شید و فلک همه فیوض الیهیت  
 از همه را و در زمین دیگر مثل حیوانات و نباتات را از برای مرت  
 وجود شریف اینان آفریده اند و انسان را از برای موشش و کامی خود

جمیع نانی پیکر کیش جلدان تر کیش زهر کیش دشت جانش  
 عقل نوشته عقل بزرگش بود اما بجهت **عقله تعالی و ماس**  
**جنت و لاله** بجهت دوزخ مراد زین عبادت حضور و کمالیت  
 که مغرور و تکیه طاعت و عبادت است ابرو باد و مفرسید و کمال  
 تا توانی بخت آری و بخت کوزی همه از بهر تو گشته و فرمان برد  
 شرط انصاف نباشد تو فرمان بسری **قیم** دیگر از فیوض عام مثل بیت  
 و کبریا در پست بای و روحی در بای زبان و گویایی در زبان چشم و پیکر  
 در چشم گوش و شنوایی در گوش بدن و محبت و تن دوستی در بدن عقل  
 و اورک و موش و امثال اینها قسم دیگر شهوت و محل شهوت پس در محل  
 در محل شهوت یعنی زبان صاحب جمال و لذت در شهوت زینهار در شهوت  
 و در محل شهوت و در لذت در شهوت بحکم مقارنت نظر کنی که بهترین و لذت  
 ترین چیزی که از فیوض الهی در دنیا با و میان داده اند نیست چرا که عزت  
 و بزرگواری سرچیزی بقدر لذت اوست لذت و شرفی که در شهوت  
 حاصل میشود از سبب لذت است گفته اند و لذت او غرض از لذت نیست  
 گفته اند بانی چون ورد و بهای عقیق کوپا حق یافت از برده قیق  
 شمع دیگر فرزندان صالح آلات و اسباب در دنیا از برای معیشت و توفیق

گردیده است که اگر کیمت از راه انصاف در خود بگذرانی حکم بقدر  
 ساعه غیر من عبادت الثقلین صد هزار تخمین فیض دیگر طفیل تو ساحت  
 که توان خبر نداری از تو که انصاف آید در وجود به که عمری در کمال  
 در وجود دفعه دیگر طعنا و نعتها و شرفهای کونان و لذت های کونان  
 در مرید اینها لباسها و پوششهای یک بزرگ نقیض دیگر اسپان و تو  
 بجایان راه و در مثل این صد هزار از علم و حیات از قوت و قدرت  
 اگر خود را حاضر سازی در خود این همه نفهای الهی را مشایید کنی و شکر  
 هزار بجای آری حکم و این شکر تمام لازمه صد هزار نفع دیگر از نعمات فیض  
 که مخصوص خاصان اوست نتوان زانی خواهد داشت بشوینفت ز  
 دست مر که رسید نه بمیدان شکر کوی بای حکم انشاد بانم شکر تجلی  
 ز جهان می رود نقیض دیگر رسید آگاه باش تا ازین هم و انانی خواهی  
 در پیرایان نفهای خاص که مخصوص خاصان اوست که بر قلب منور  
 یثان مرفس بقدر استعداد ایشان میرسد مرفس ز تقایم محبت  
 کوهر است سوی حق مرد و ز تو بهرست از قدم تا فرق نعمت است  
 عرض در بر پوشش نفهای دوسه و این نیز مرفس محکمانه  
 نیکو خفمانت بر قلب طالبان حق بقدر استعداد ایشان قاسمی

کی بکرم ضایع کند  
 تا که شکر نبیند



علیه السلام من طلب شیء وجد وجد من طلب کردم وصحت در وقت  
 یافتن آن یک جمله من طلب **این طلب کاری مبارک جنبشی است**  
 در راه حق مانع نیست **بدان ای طالب صادق که غمی خاص که میخواهد**  
 خاصان دست نزنو عینت جوید خاصان بیکر متابعیت شریعت و در  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بیکر عمل کردن سرعیت و در وقت اوصالی  
 علیه وسلم تمام مجابات که مانع نفهای الهی است از این در خود زدود  
 که هیچ چیز بین دل ایشان از نام و نشان وجود و پیستی نمانده است  
 بقدر انیسر حسن تو نماید روی **در نه کاینه مانع نیست در کمیت**  
 باجم حق سبحان و تعالی هر نفس و هر زمان در یادای نفحات خود را متوجه  
 قلب منور ایشان میسازد تا ایشان هر مناسب استغداد طالبان که  
 در صحبت شریف ایشانند قرنا بعد قرن میرسانند **لی یومعده**  
 دیگر رسیدگاه باشد **تا ازین هم و انانی خواجده تماش** **بدان ای**  
 طالب صادق که سالکان طرق سر قسمنده نفحات الهی که بر قلب منور  
 خاصان میریزد نه سر قسمنده است مبتدی و متوسط و منتهی **بدان ای**  
 در پیش که نفهای الهی ز کمال لطافتی که دارد مدرک و محسوس میگردد  
 از مبتدی اما اثر و متوجه آن در هر کس مناسب استغداد و از اولی میسر شود

و متوسط و منتهی

چنانکه

چنانکه منقول است از عزیزی که بر رسید از عزیز دیگر مل مشایخه و در جواب  
 عده است من این را المشایخه و لانا الشایخه یعنی از مشایخه بر سر  
 زمان مشایخه اثری ازین کس باقی نمی ماند بعد از آن آنچه ازین کس ظاهر شود  
 اثرشایخه پست **نقحه دیگر رسیدگاه باشد** **تا ازین هم و انانی**  
 خواجده تماش **بدان ای طالب صادق که در مبتدیان ظاهر میشود اول در طلب است**  
**این طلب کاری مبارک جنبشی است** **این طلب در راه حق مانع نیست**  
 بعد از آن بیکر و بخود میاوی شعور بیا از مرید غیر اوست سبحان و تعالی  
 دیگر در دوسوز و کرم و زاری و بی تشراری و بی آرامی و امثال اینها  
 کرم و زاری عجب سرمایه است **دولت کلی قوی تر دایه است**  
 در زباید مرد را تا دوست در مانع **هر کرا دردی نباشد او برمان کی**  
 اثر و نفحات در متوسطان اذواق و حالات و مقامات و مکاشفات  
 و امثال اینها و در مشیایان مشایخه است و معانیات و اسرار و معارف  
 و حقائق و امثال اینها و الهام اسرار و معارف **هر خدا خوانی مگو اسرار**  
 عرفان فاش فاش **و خدا دانی پیا سر رقی الهام کن** **خدا خوان کر**  
 خداوند شد تحقیق **موری داد حق ملک سیما** **اگر جبهت شود**  
 روشن بومنی **بسی راه از حسن خدا خوان تا خدا ان** **بدان که در مبتدی**



که بواسطه توانی قلبیات سما و صفات مرزبان بر قلب منوریت  
 فیاض میشود و حیات میشود ایشان را از قلبیات ذاتی که باشد که  
 قلبیات ذوق نیز مانع از قلبیات ذاتی که اعلا از آن بوده باشد می  
 باشد چرا که قلبیات ذات را نهایت نیست چونکه آن ذات بی نهایت  
 نفع دیگر رسیده آگاه باشد تا ازین هم و انانی خواهد تا شش  
**علیه السلام** **فی لیغان علی قلبی الی سعید** **فی الی** **بعض**  
 بعضی کاه گفته اند همین نبی آن بود که مر حجاب از مقامی بمقامی اعلی از آن  
 می فرموده اند بودند خود در آن مقام ادنا را کنایه می دانسته اند از آن  
 استغفار میکرد و فقیر این خطاب میکرد که چونکه حضرت صلی الله علیه و سلم  
 در کمال علم و معرفت بودند میسر نمیشد که در جات و مقامات الهی بی نهایت  
 بر مقامی که میرسیدند علوم و معرفت ایشان تقاضای عالی تر از آن  
 میکردند ازین استغفار میکردند و میگردشید بمقامی اعلا از آن چونکه استغفار  
 نسبت مستهیلان سبب رفع درجات است **و** مقصد در این مقام عارف  
 می محزون را خار بود **و** جل جلاله شرفش مرزبان تقاضای اعلی را  
 میکرد **و** همچنین میرو به بایشش **و** در چنین روزی بدرمانش **و** سر  
 تا رسید بجایی که انجام مرتبه بودند مقام **و** چند برسی در مقام کمال آن که

من مقامی که منزل نه مقام است اینجا نفع دیگر رسیده آگاه باشد **و**  
 تا ازین هم و انانی خواهد تا شش **و** بدان ای طالب صادق که جل جلاله  
 طریق تیری باید که برو جوی عالی باشد که هیچ درجه و مقامی از درجات و مقامات  
 است این عارف سر فرو نیارند و انشای نمایند **و** صرف زبانش ناشوین  
 خویش **و** آنکه از غیر حق شوی درویش **و** استغفار و ترقی از مرتبه می  
 علی زان زان خود دارند تا برسند بمقامی که انجام منزل باشد و نه مقام  
 من در منزل در پشت این در مقام است اینجا **و** عمر باقی لب ساقی لب جام است  
 هست تر بکنند که بر کاش **و** این صفت کاه را به زان مردبان نخواه  
 نفع دیگر رسیده آگاه باشد **و** تا ازین هم و انانی خواهد تا شش **و** بدان  
 و تا صادق که چونکه حجابات سالکان طرق معلوم شد چیزی که رفع حجاب  
 و یک از اینها کند تیری باید معلوم شود **و** بدانکه سالکان طرق مریدان و ان  
 قیامت امرض ایشانست کمالان مکل طبعان صادق آینه مرصع را  
 مناسبه مرض او بر میز می و دوایی ایشان میدادند بدن ای طالب صادق  
 که مرضی که مرض صلیب می برند اولاً تشخیص می باید کرد که چه مرض در  
 بعد از آن بر میز می باید شش فرمود از مرتبه مرض زان خورده است که سبب  
 مرض **و** شده است بعد از آن غذای مناسب آن تعیین می باید شش کرد بعد از آن



بطایق مناسب تعیین می باید کرد تا ماده مزاج یا بعد از مزاج ماده سپید می  
باید شد و اما اخراج ماده بکند بعد از آن شربت شفای می باشد و اما  
شفای او را حاصل آید سواش فی همچنین سالکان فرق که مریدان معنویند  
در بحالی بر پیش این طایفه که طایفه حاذق آئیند آمدند اولایشان بر میزد  
فرمانید از مردمان خورده و ناگفتی و ناگرددی و نا بدی و نا شنیدی و  
رفتگی و نا اندیشیدنت که اینهاست مرض معنوی ایشان شده است  
از بر میر نسبت سالکان طریق اولایا تو با است معنی تو به تحقیق باز است  
از مرد غیر است سبحانه و تعالی بعد از توبه غذای صالحه اعطایست مرد  
بکم فرموده غیر لامور و سطحا لغت هم است و برش اندیشا لغت بکرد  
مرش اندیشا مرش که کاری هم زن جنس بد روی کر نیک مرد روی بد  
بر مکار بر سید اند از حضرت فوج کان قدس به ارواحم که طریقه شما  
بچه چرتوان یافت گفته اند بر پیش از صبح در خود فرو رفتن و احیایین العاشق  
در عایت کردن مرد وسط و کلام و منام و طعام مرد جلاب مرش است  
است که عبارت از آن نسبت شرف این طایفه است بعد از بدست آوردن  
این مرشته از کامل مکل و مغفول ملحد باین نسبت شرف مدتی که ماده  
فاسد که آن عجایب و تعلقاتی اوست مزاج یافت یعنی سبب و برید

تعلق چیست و حاصلی جویند با کپسلی واصلی بعد از آن سبب  
سبب مزاج این ماده فاسد است آن تجلیات اسامی و صفاتی است که  
بواسطه پر بر دل سالک میرسد و اخراج میکند مراد فاسد که آن نشانه  
غیر و غیر نیست بعد از فانی شدن نشانه غیر و غیریت شربت شفای سالک  
قلیت و اقلیت که بواسطه پر فانی میشود بر قلب سالک و شفای نشانه  
آن سالک را از جمیع امراض صوری و معنوی که لغت الحلیل شفا العلیل  
فیه دیگر رسید که با شمس اما از من هم و انانی خواهد نمانش بدان  
عقالات صافی که مراد از جلاب خوردن سالک مقام ذکر گرفتن سالک است  
تکلف این مقام مقام مبتدیان این طریق است ذکر گو ذکر تا ترابا نیست  
ذاتی دل ز ذکر زوا نیست مراد از شربت خوردن سالک که آن مقام  
قیامت اسما و صفات و اگر شدن دل سالک است بی تکلف سالک  
چون توفانی شوی ز ذکر بگذر ذکر حقیقه گفته اند آیت اما مقام خورده  
شربت شفا که آن رسیدن تجلیات و نیست بواسطه پر بر دل سالک  
آن چه حق است معیت ذکر که آن مغفول و اکا نیست جو مرد  
آن مقام مستمیان این طریق است شربت شفا که در دو پوز است  
و در دست مراد و آن بس از توام شربت شفا که بس

نغمه دیگر رسید گاه باش **تا ازین سم و انانی خود تماش** **بار**  
 به بیان این حدیث که **در این باب** **نغمه**  
 تفرض کردن سالک در حق مجانی را که مانع نغمای الهیت بر حبه وجود می شود  
 که باشد اول بطریق جذب که جذبه من جذبات الحق تباری عمل ثقلین یک  
 جذبه زرق اند و دل بر در بغارت **مجنون بکنند کس کشش ز جانب طلیعت**  
 یک جذبه تو بود که دل مست نهد **مجنون بکنند چون کشش ز جانب طلیعت**  
 طریقی دوم طریقی ذکر است چنانکه گفته شد هر طریقی سیوه طریقی **توجه** **مانند مرغی**  
 باش آن بر صفت دل با پیمان **کز صفت دل ز ایدت مستی و ذوق و قند**  
 چهارم طریقی مراقبه است **مراقبه علم العبد بدوم اطلاق الحق علیه دیگر** **اگر**  
 مراقبه ز باب مفاصل است ترقب از جانبین است **بجز طریقی رابطه است**  
 رابطه نیست که صورت و سیرت پر همیشه در نظر خود دارد **و ازین روی**  
 چشم نیست **احول** **معبود تو پرست اول** **بچشم اندازد ظاهر بوی**  
**تو بستم نظر در معنور تو ام** **ششم طریقی محبت** **محبت پر به علی**  
**مرکز باو نیست در غایت** **این عمل مجور از بهائیت** **در سیرت سوی**  
**وصل با نایست** **غم و پریشانی پر نیست ای ساقی** **مرزبان فیض و کرم**  
**از این پس** **مستقیم طریقی سهاست** **چنانکه گفته اند السع لای**

ناصوات لطیفه سی فحاشیات حق الی العبد **سماع** **برادر بگویم که محبت**  
**درست** **را بدام که گیت** **که از این معنی بر و طبع و فو**  
**ماند** **رسیده** **و باقی سماع را از کتاب السمع طلب کنید** **نغمه دیگر**  
**رسید** **اگر** **باش** **تا ازین سم و انانی خود تماش** **بدن ای**  
**طالب صادق** **که به من همه طریقی محبت کامل است** **اصل**  
**نکته** **ت** **بجز** **مست** **پر صاحب دل کامل صفت بجز** **اشام**  
**چهار طریقی حضرت علی علیه و سلم و صحابه** **که از او رضی الله عنهم محبت بود**  
**بر که محبت** **از دو جهت** **است** **یکی تکلم و یکی سکوت** **مرکب** **را بیان**  
**کرد** **شود** **و اوقات ضایع کنی و بدانی که حکم برای محبت و سکوت برای**  
**محبت** **بر که محبت** **حکم مرین طایفه** **از محبت است** **که این طایفه وجود و**  
**پستی خود را در پیش محبت حق سبحانه و تعالی سوخته اند** **که بجز** **نهم** **و نشان**  
**وجود دوستی در ایشان باقی نمانده است** **منکلم در ایشان درین مقام حق**  
**تعالی** **مهر و جوی که باشد** **باید** **چون شد** **منکلم** **تور** **که این کلمات** **تمام**  
**رشی و حمایت** **تو** **خاست** **اچنان** **چون** **سالکان** **طریق را** **با واسطه** **حی** **باب**  
**نغمای الهی** **بسته شده است** **این** **نکتم** **نغمه** **است** **از نغمای الهی** **از وجود** **سوخته**  
**شان** **درین** **زمان** **آن** **صفت** **بدی** **آید** **اولا** **سمع** **ایشان** **میرسد** **از این** **کلمات**

که در این نشان است که مانع رسیدن غمهای ایست میرسد و میباید  
تو باقی را که مانع غمهای نیست بعد از سوختن حجابات محل سکونت و  
و حضور و آگاهی و اتفاقا ناله ذات ساکنان می باید که باشند نکل و فیه  
صفت پیر از جهت صفت ساکنان هر که از سکوت پرسانک خبی فیه غلبه  
گرفتن که مناسب است تمام باطن پر سپید کرده باشد هر که ساکن زبان چو  
من سبت فایده میتوان گذر رفت بقدر آینه چن تومی نماید روی -  
درین کایه مانع نشد در کت مگر آنکه پیر زاده عدایت و شفت  
بکسی که نادر او را خوش شده باشد و نظر قبول یافته شفت غایبان  
ناز است حکم بر نادر غیبیون کرد انجست که مردم درین زمان چونکه  
کار خبر نذرند شنیده اند که طریقه من مردم اخفا و سکوت است و ندانند  
که خفا و سکوت نسبت کیفیت خطای غلبه کرده خود را از حد و حد مجت  
شریف ایشان محروم ساخته اند اگر نکل لطف فیه می بود ایشان نیز بهر جهت  
و انست که از سکوت و خفا می پیر فایده میرسد ایشان را که خفا و خونی  
مکوا سر عرفان فاش فاش گرفته وانی پیا اسرار حق الهما کن انقوا  
و دیگر رسید آگاه باش تا ازین سم وانی فانی خواجده باش بدنای  
طالب صادق که بعد از معلوم شدن طرق رافع حجاباتی که مانع غمها

نمیند و جب بر ساکنان طرق آنکه یکی ازین طرق را که گفته شد که عبارت  
از رشته دولت سر رشته دوست ای برادر بکن آرد و من عمری  
جنسرت مکرر و ایم سمه جا با همه کس در همه کار می در رشته چشم و ده  
در بنای پیر بدست آورده مناسب استعداد خود می باید به عزت  
کامل مکل که او را طیبین جاذق آهست طیبانیم و ش که در ان حق  
خبر قدم خوانده مارا قفقق دست مردی میخوایم رپسی دست مرد  
در پیر از حد پس این طیبان به کجا نیده شوید تا بشک و غیر  
کنده شوید قبول کرده بکم صریح خبر از اعمال او و ما بدتی که گفته شد حق  
بزرگ ستای بجز نماید تا بر سید بان مقام که حضور و آگاهی که عبارت از معرفت  
درست ذوقی دل او گردد مجموعی در چشم و شنوایی در گوش که صفت ذوقی  
چشم و گوش است به منب فواید که این صفت را از دل خود دور کنند خواهند  
از خود نظر کنند چوین صفت نیاید انست کما مرد و نا پستین  
از به خبر کنند فدا را چوین درین مقام و مجتبت من به از برای کین  
بازیت ناقصان و کیر در استعداد خود حوصله و درخش یکی از اینها  
ناید که محبت کامل مکل را عنیمت شمرده بدتی حدیه آداب و شریک محبت  
را بخای آورده بطریق دوام بین بری پر کاهیت بین پیری الغضای می باید





و تعالی بخون و مقفه ای طاهر رده دل خود را چنان بجهاد و تعالی حاضر سازد  
 مرتبه اول به کثرت گویند **باز گوید** اگر کسی کند زانی ندارد  
 باز از سپر گیرد طاق طاق **باز گوید** میرود تا یک نفس بیت و یک بیت  
 اینجا محل شجر است گفته اند عبارت اند شجره ای وجود بشریت است گفته اند  
 عبارت وجود بشریت نعلقه ای او است که داشت با سبب خود چنانکه بحث  
 صحیح کدام از آنها بر دل وی پدید آمد پس نعلقه ای اگر محبت یکی از آنها بر دل وی  
 شد است ذکر و تجرد داده است و اگر نی دلیل است بر بی صافی عمل او  
 در عمل او نقصان واقع شده است احتیاط کند و آن نقصان را باید اسازد  
 باز از سپر گیرد و همچنین باز گفته میرود تا به بیت و یک رسید باز ملاحظه کند که شجر  
 داده است طاق طاق میگوید تا زمانی که محبت هیچ چیز مقدار نیم سوزن در  
 دست نماند **باز گوید** هر چه در دهنش باشد **باز گوید** جب و بیانه مد که رسمه نم  
 نغمه دیگر رسیده آید با شش تا ازین هم و نمانی خواهد داشت **باز گوید** دیگر که در  
 این تکلفها که گفته شد که یا شود آن زمان تکلف را گذارد بی تکلف باشد  
 و آرایش مجوی **باز گوید** ترک راحت گیرد و آسایش مجوی **باز گوید** خود را متوجه  
 دل خود سازد تا چنانکه دل از ذکر کشتن باز ایستد حقیقت ذکر که بی  
 رخصت و آکا سبب بجوم دل او که عبارت از اندیشه اوست یکی شود

باز گوید

بعدی که مرعند خواهد که این حضور و آکاسی را از دل خود دور کند شود  
 مرعند در دل خود نظر کند بر این حضور و آکاسی در خود نیاید است  
 باز که گفته اند سحر طوطی شرط اول آنکه از دل گوید بدین گوید و بعد  
 گوید که شجر خواهد داد از دل گوید عیسی از اندیشه که عبارت از این است  
 بن گوید یعنی بآن گوشت باره منویری شکل گوید که در بهوی صباوت  
 نزد دوم آنکه در نعلقه احتیاط بکند از نرم و شبیه که اصل در طریق نیست  
 بنا که گفته اند **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
**باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
 همان بدیند که طوطی و اگر خشت خشت **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
**باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
**باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
 مرد و ظاهر نیست و معنوی کند چرا که بن نسبت **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
 تر عاشق شیر در غفلت مرعند تواند بکند شرم و محبت نیز جنس  
 تا مکن فرار نماید **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
 تا جنس آخر را کنید **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید** **باز گوید**  
 گفته اند غیر تا غافل آید و هر که کسی گوید و کسی گوید شجر خواهد داد و گفته

خود دیگر سید گاه پیش نه این سه و افغانی خود باشد بدان می  
 صادق که سالک هر حق که دل خود را که محلی فیض مالانها نیست از نجاسات  
 تعلقات بشریت فانی ساخت که بتوان بنیان زمان فانی کنی برزخ و  
 مای جلی کنی بمقدار خلوص و مری فیض الهی در وی رخن بگیرد در غایت  
 جوش فیض جلی که کوزه استعداد نام از نجاسات بشریت که آن تعلقات  
 او پست فانی شد که چون نماند وسعت و کشادگی استعداد او بجای میرسد که  
 در شرف مرعایست در کوزه استعداد او می دراید که در خیر بنشیند و  
 گفته اند وسعت دل عارف بشمار است که عرش و فرار بر پرشش روشن  
 دل عارف بشمار است که عرش بگذرد عارف را از آن خرب شد و چکای  
 استعداد سبک بجای سید که در خوریه دریا می فیض الهی را بروی کشاده  
 در میان دریا می فیض الهی در کوزه استعداد و رخن میگرداند کاسی  
 استعداد فیض الهی بر می شود و حکم کل جدید لای استعداد او نقاضی  
 نمومیکند تا قابل فیض دیگر شود همچنین مالانها چون دریا می فیض الهی  
 نمانست قاضی غلوی استعداد سالک سمری نهایت جنانکه کوزه و  
 خمی را زردی پس بر ساخته تازمانی که برست سح چیز در وی نمیکند  
 و چکای ویران می دیگر خالی ساخته قابل آن شده که باز از دریا می

برپا رفته

برساند همچنین کاهان حلق تیر مرچکای که کوزه استعداد شریف خود را  
 استعدادات مستعدان دیگر خالی ساخته قابل ساخته خم استعداد خود را  
 فیضی دیگر اقوی از آن چرا که استعداد آدمی را گفته اند بن مشکی می بیند که  
 خشک شده باشد اولانکه چیزی در وی می زیند و مرچکای نمی گرفت چیز  
 بسیر می برد همچنین در کوزه استعداد آدمی مرچند فیض بیشتر میریزد و وسیع  
 تر میشود مرچند فیض مرچ استعداد پیش مرچند استعداد مرچ فیض مرچ خود  
 فیض الهی را نهایت پست استعداد آدمی را نیز نهایت پست همچنین  
 مرچ و پایش مرچ در چنین دردی بدرمانش مرچ تعلقات  
 از حضرت صلی الله علیه و سلم که بعضی از شما دریا می فیوض الهی است  
 الهی را متوجه ایشان می ساخته اند کاسی خم استعداد شریف او بر نه  
 له استعدادات خواتین خود بطریق ازدواج خالی می ساخته اند کاسی می  
 بوده که شبی صد نوبت خم استعداد شریف خود را در کوزه می استعدادات  
 خواتین خود خالی می ساخته اند چونکه بنها محرم ایشان غیر خواتن ایشان  
 نمی بوده که رخن کش با هم اندر انجمن چون کل صد پر که رویم در مجن  
 همین سخن شرمیت درستان جان کنی شده خوش نمی کرد در روان  
 مرچ در روزها مرچکای خم استعداد شریف ایشان از دریا می فیض الهی  
 بر شده در کوزه می استعدادات آن صاحب کرام خود می رخته اند



آنچه حق از بارگاه کسب ریاضت در صدر شریف مصطفی آن محمد  
سینه صدیق ریخت لا جرم تا بود از و تحقیق ریخت - نفقه  
رسید آگاه باش ما از من هم و انانی خواهد تماش -  
سمین نفقت از حضرت خواجه بزرگ قدس سره که شبی آن دریا  
مای فیوض الهی را که متوجه حضرت صلی الله علیه و سلم ساخته بودند  
بر که تبعث آن حضرت صلی الله علیه و سلم بان مقام عالی رسید متوجه  
ختم استعداد من ساخته بطریق زود و زود باز در کوزه استعداد مجرب  
خود خالی ساختم تا که چکار را از بهت ادب رعایت کردم تا مشارکت  
حضرت نشود صلی الله علیه و سلم از ادب بر نور کشیت من ملک  
از ادب معصوم و پاک آمد ملک بدان ای طالب صادق که رکن نفی  
پر از کوزه استعدادات طالبان نیز بطریق از دواج معنویت و نفقت  
از خواجه بزرگ خواجه بهادری و الدین قدس سره که شبی در او ان سلوک بان  
مقام عالی که سلطان ابو زید قدس سره رسیده بود رسیدم بهر نیاز بر  
شرف او نهادم و بار کثرت زیاد و بران کستخی و بی دلی نکردم بهر که  
ادب حق سجانه و سجد مرا بمقامات علی از مقامات که مشرف گردانید  
با ادب باش تا بزرگ شوی که بزرگی شجره ادب است آن بود که گفته اند  
نیرم از ان بهاد الدین که اول قدمش نهایت با نیزه نباشد چرا که سجد

ابو زید میگویند من در سلوک بر در بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم رسیدم  
نویسم که دریم دست رد بر پیشانی من نهادند بار کثرت نفقت ز فوج  
علا که من عطار قدس سره که در او ان طلب درویشی از ایشان برسید  
باشد که دل برش تو بهای بهت چونکه منور ایشان بان مقام عالی رسید  
بود و اند غالب جواب شواستند گفته مرجه آن درویش بان جایی که رسید  
چون خبر کرد گفته دل من مثل به چهارده است همچنین عکین برش خواجه بزرگ  
نمودند حضرت خواجه عنایت فرمود و گفته اند به قفسه داری ان واقع را پیا  
کرده اند حضرت یش ن گفته اند ان فقر ز دل خود خبر کرده است حضرت  
خواجه خواجه علاء الدین را برش کشید اند و بای مبارک خود را برشت بای  
ایشان نهاد و اند و گفته اند در دل خود نظر کن نه کرده اند هیچ نهایتی ندیده  
دن خود را گفته اند وسعت دل عارف مرتبه است که اگر عرش و فرار را بر  
عرش زو شاد دل عارف بگذرد عارف را از ان خبر نباشد ان دلی که در شام  
تا بر تر است ان دل بدان یا پیغمبر است نفقه دیگر رسید آگاه باش  
ما از من هم و انانی خواهد تماش بدان ای طالب صادق که منتظران  
خانه و زده خواجهکان را قدس الدار و احم بواسطه متابعت شریف  
انسان کار بجایی میرسد که مرجه از متابع واقع شده است از ایشان تر

واقع میشود ثعلب از قدرت مولانا نظام الدین خاموش قدس سره  
که شبی در جهاد م ماه بتقریبی این حکایت میگفته اند که تابع را بواسطه  
متابعیت کارهای میبرد که مرجه از متابع واقع شده از وی واقع  
میشود حتی شق و کشت خود را شارت بفرموده اند قمر شق شده  
نقشه دیگر رسید آگاه باش **۵** تا ازین رسم و نمونی خواجهاش  
چونکه معنی توبه بار ایتدین شد از مرتبه و مقامی دون از مرتبه  
اعلا و معنی استغفار ترقی از آن مرتبه و مقام ادنی بر تبه مقامات  
اعلا از آن پس می باید که متبیین و ساکنان طریق درج مرتبه و مقام  
ازین دو صفت خالی نباشند تا برسند بر تبه و مقامی که آنجا منزل باشد  
و تمام **۵** نقشه دیگر رسید آگاه باش **۵** تا ازین رسم و نمونی خواجهاش  
بدانکه توبه و استغفار خشک را هیچ اثر و نتیجه نمی باشد این توبه و استغفار  
زاهدانیت ازین جهت است که گفته اند **۵** سیر زاهد مرصی بگردان  
سیر عاشق مرد می تخت شاه بدانکه توبه عاشق زائر طست که بن  
شرط او را عاشق میگوید سرمایه که میرساند او را بوصول محبوب حقیقی نیست  
عبارت از آن کریم و درد و سوز گذار نیست **۵** عاشق پیدست از زردی  
مست بیماری جو بیماری دل می باید نار و آبی توبه را شرط شد برق و

بکمی توبه را **۵** بدانکه سرمایه عاشقان که بان سرمایه بسودنی نیست  
نه واصل محبوب فی نهایت است میرساند آن کریم و در ریت  
کریم و زاری تب سرمایه است دولت کلی قوی تر دایه است  
نقشه دیگر رسید آگاه باش **۵** تا ازین رسم و نمونی خواجهاش  
سرمایه دیگر عاشق زار در دست عبارت از درد آن سوز و الحیت  
که دل سر میشود از دل محب از فرقت محبوب و می سوزد و مرز نشانی  
خیر محبوب است و سرمایه سعادت عاشق که میرساند عاشق را بوصول  
محبوب حقیقی این درد و سوز است **۵** سرمایه سعادت مادر دایه بود  
از بسعی ماکر و از کار کی کشود چون قلم نذر نوشتن می شناسد  
چون عشق آمد قلم در خود شکافت بس کیم خود زیر کار از این بس است  
بست دو کردم اگر دم ده کسست قایده احمد المشتدر بخوبی این مولانا  
جله الدین کاپ فی عفرانه ولوالدی و لجمیع المؤمنین و المؤمنات  
بر قشک بایرم الامین









کامل مکل باشد و حاصل محبت حقیقی حاصل شود دیگر بدو سبب دیگری و کوی عمل  
ساکنان طریق در بهتر محبت کامل مکل نیست بجه در یک زمان در محبت او حاصل  
بسیار می در بزرگو و فکر حاصل میشود محبت پر به بر عمل است **۵** مر که باو نیست  
در عمل است **۶** این عمل مجبور از به ناپست **۷** در مهربت سوی وصل جانب نیست  
باز نه یون محبت بزرگ ای ساکن طریق که حکم الطریق ای **۸** بعد از انفس اطلاق  
اگر در به حضرت حق سجده و تقاضی بعد و نفسی است اما تشرین را با و نزدیکترین طریق  
طریق محبت کامل مکل است هر که طریق حضرت و صحابه کرام او صلی الله علیه و سلم  
محبت بوده است غنی غنی که می بزرگ کرام رضوان الله علیهم اجمعین با آنکه همه کلمات  
را داشته اند و با همه اوصاف نیک موصوف بودند موسوم به همان شدند و آمده اند  
**ایحییو امع الله فان لم تطیعوا فاما محبتو امع من یحب مع الله** مراد از این  
محبت اینجا لازم محبت است که آن حضور و کاسیت یعنی حاضر و آگاه باشید  
بحق سجده و تقاضی اگر توانید پس حاضر گفانی باشید که یش حاضرند حق سبحانه  
و بیکر بدو فایده تمام از محبت وقتی حاصل میشود که ادب و شرایط محبت رعایت  
و بجای آری مرجه ادب و شرایط را در ادب الساکین مستوفی نوشته شده است  
از اینجا بطلب آمدیم به بیان تعلیق ذکر **۵** **۶** که حضرت خواجه کان شد

از جمله اذکار اختیار کرده اند چونکه ساکنان طریق سه قسم اند که زیر سه قسم است  
ذکر متبذیان این طریق نیست ذکر **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
ثلاثه می باید گفت با جارت کامل مکل اول آنکه نفس خود را در زیر ناف حبس می  
می باید کرد و زبانش را بر کام می باید حبس نماید و این نفس را آخر انفس خود بنقل  
کرد چون عبارت از عمر نفسی جداست معدود فی علم به گفته اند ماضی هر روز  
و مستقبل نزاده است و حال در نزع است حرکات ثلاثه آنکه در زمان کفشی  
در خود را بالای می باید کرد و در زمان کفشی **۵** بجانب جهت راست حرکت  
کرده و در تعلق که عبارت از جهات اوست از وصل محبوب حقیقی در نظر آورده  
بشمار **۱** اینها از دل خود قطع کرده در زمان کفشی **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
جاء حقیقی که عبارت از اندیشه او است بجانب دست جب منبذ و کوشش باره  
صنوبری الشکل ساخته بر در مرتبه تا اثر حرارت نفس با جن با بی سبب  
بسد و وقوف ثلاثه و وقوف عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق حاق ارشد  
و یک که محل ثبوت است و وقوف زمانی آنکه در زمان حبس کردن و گذر است  
و این النفسین حاضر و آگاه باشد که حاضر غیری در دل در نیاید و وقوف قلبی  
زمان کفشی **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰** **۲۱** **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰** **۴۱** **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰** **۶۱** **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰** **۸۱** **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**  
دل خود را بخدا حاضر سازد همچون طاق طاق گفته می رود



تا یک غنچه است و یک برسد که محبت است ماد زنجیر پی فتای وجود بشریت  
 عبارت از وجود بشریت آن تعلقی است که بود او را بجز با اگر تفق و محبت که  
 از آنها از دل و منفی شده است و اگر او شمع داده است و اگر نه دلیل است بر محبت  
 عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع شده است احتیاط کند باز بر کبر حق و حق تا  
 باز به است و یک برسد ملاحظه کند اگر ذکر او شمع داده است سخن حق گفته  
 می رود تا آن زمان که وجود بشریت که عبارت از تعلقی است و است تمام منفی شود که تعلق  
 که هیچ چیز را نیست مقدوریم سوزنی در دل او نماند سوزنی را بی بند و عیبی  
 حب دنیا بند آمد که همه هم سوزست است معنی از انیت غیر که سالک در  
 مقام از بندگی حرف و تکلیف کشتن آزاد شد تا من زمان از وسیع کاری نمی شد  
 غیر زن من زمان امید است که از وی کار تا یک جهان که گفته اند اگر زای و سواشت  
 می کنی در زوا و عبارت می کنی بنده حرفی نیاید از تو کار بعد کن تا غیر در  
 محبت غبار تا پنهان و او را از دکن بنده شوی سی و او شس یا دکن است  
 نهایت ذکر متبیین این طرق چنان شرایط ذکر دل است که وضو و بطریق دوم  
 بر خود لازم دارند دیگر گفته ذکر از دل گوید و بدن گوید از معدن گوید که شمع فی ده  
 از دل گوید یعنی زن اندیشه گوید که عبارت از دل حقیقی است بدل گوید یعنی بن

کشت باره منور بی شکل گوید که در بطوری است و دیگر که من حرکات  
 گفته شد من مردم حاضر سازد و معنوی گوید که این نسبت شریف را شمع به  
 خود است گفته اند مرشد بنیان تر لطافتش بیشتر دیگر که بطریق دوم گوید  
 کاشی گوید و کاشی گوید با من حرف اگر هزار سال گوید شمع بنمید به دیگر که  
 سالک از محبت غیر جنس تا تواند کریم باشد بهیچند شیر میگرد  
 از تقی بزرگ چون عیسی کریم است محبت احمق بسی فوئد که محبت است  
 موعظت پر صحبت این حرف است که از صاحب ناحیه قرینید  
 خود آدمی را چنین قابل آفریده که با کسی که نشیند یک او میگرد پس یک  
 که جز عاشقان و عارفان نیست و خواست کند تا از قبیل ایشان شود  
 به عاشقان نشن و همه عاشق کریم با آنکه نیست عاشق یکدم مشوقین دیگر  
 که در غم و خوشش تا تواند احتیاط کند که اصل در طرق اینهاست چه قدر در  
 آبی بجز تخم است مرده کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث  
 غم تم است بر شش اندیشه غم خبر و کوشش اندیشه هر چه که کاری هم  
 زن جنس بد روی کریم مرد را سی و تخم بدکار و در خوشش خبیث  
 کند که فی سرتاثر تمام است در باطن خبا که باطن را تا اثر تمام است در سرتاثر

الظاهر عنوان الباطن گفته اند غفلت از خواب احوال خوابه عیب داده است  
سره که وزی عجب شریف حضرت امیر قاسم قدس سره در آدم فرمودند  
بابو نسج میدانی که درین زمان معارف و تحقیق اتی در میان مردم جانت  
خود غایت کرده فرمودند که بنای این کار بر تصفیه وجه استعداد است و بنا  
استغفیه وجه استعداد بر لقمه طلال است درین زمان لقمه طلال کم یابست تا زمان  
که دست ماکار بگیرد طایفه نزار خجیه میدو حشم و ازان وجه میخوریم و می بو  
کتانخانه از آبادمانده بود ان زمان او را فروخته ایم و وجه تجاری ساخته زانجا  
میخوریم و می بو شیم غفلت از حضرت خوابه بزرگ خوابه باطل و بدین  
قدس سره که در لقمه در مرتبه احتیاط میفرموده اند که در زمان بختن طعام بکس  
سجده کاری را بی طهارت و از سر غفلت نمی گردد اگر شخصی بغفلت حجه دید یک سجده  
بکس را از بیان خود نمی مانده اند خوردن و خوردن نیز می خورد و می گفته اند که معانی  
که بر غفلت بخته شده است بخت اش غفلت خوابه بود از بخت بیان و عادت  
انسان همه بخته حضور و اکامی مشرف شده بودند دیگر می سبست  
**اما یلزم الانسان نفسه المراقبه و السیاسة و غیره** و بجا که فی  
الاعمال او و مما گفته اند عمل ساکط طریقی مادی مرید پوخته نشود هیچ بخت

عمل و

اعمال او حاصل نمیشود و عمل ساکط طریقی وقتی دایمی میشود که مراقبه و محاسبه را در کار  
دارد و مراد از مراقبه درین مقام نیست که ساکط مرکاد خواب مثله شود می بیند  
که مراقب انقاپس خود باشد که نفسی بغفلت از ویدر نیاید تا نماز دیگر چون نزدیک  
گردد بعد از ان محل محاسبه است حکم فکر ساعده بین عبده الشقیین فکر کند بینه  
که بنده نفس را بخنوره و اکامی بر آورده است و بنده نفس را بغفلت پیاس زانجا  
بغفلت برورده است توبه کند و مشق و بار استغفار کند که  
**اما ان یکاری فی غیره** اما ان یکاری فی غیره  
قبل فار شود و آنچه حضور و اکامی بر آورده است شکر و حمد کو بیعت سعاد و تغلی رتا  
سبب زیادتی عمل او شود **و ان یکاری فی غیره** و ان یکاری فی غیره  
عمل و بعد آنست که مرعی که کند از شریعت و طریقت بمقتضای علم می بیکر باشد  
تا آنچه در علم باید تا عمل کنی بود و در بنی دانش عمل کنی بود و علم نیست  
فکس دیگر بابت متوسطان ان طریقی نیست که دل مجزی که عمارت اوست  
بره ضنوبری شکل است بخت را در دیدن این نکانه که گفته ان زمان ان تکفرا  
گزارد و بوقوف قلبی متوجان کوشش باره شود بابت متوسطان درین مقام  
انست تا جندانی که کوشش باره از نفس باره بابت نیست ذکر متوسطان طریقی

بعضی از علامات متوسطان آنکه درین زمان کاسی ایشان را بی شعور بیا و بخود پیوست  
میدر و کاسی باز بخود خود حاضر میشود ذکر ایشان درین زمان آنست که خود  
با بنی شعوری و بخودی در دهند تا آن زمان که بخودی و بی شعوری دایمی شود  
نهایت ثم نسبت نفسیک و مقام فنا و در حجاب سالک وجود و پستی خود را تا  
در دریای قافیه بسنگ ساخت که هیچ اثری از وجود و پستی او باقی نماند  
در مقابله و عدت گوی پستی است عاشقان در دو اول خوش در ره باشد  
مکران بخودی و بی شعوری که وصفی است از اوصاف بشریت درین مقام سالک از خود  
غایت است و حق حاضران نهایت سکون متوسطان این طریق و بدایت مشییان  
این طریق است و بعضی درین مقام غلط کرده و در نهایت خود ساخته و مقام  
ارشد و تکمیل این را خیال کرده اند و این مرتبه خدا خوانان این طریق است  
که خدا خوانی مگو سپهر عرفان فاش فاش اگر حشمت شود روشن بپوشی  
بسیره از خدا خوان تا خدا دان و تابل بخود حاضر و بحق حاضر و مستمیان این مرتبه  
درین مقام فنا آنست که حضور و کاسی خود را که مغرور حقیقت ذکر است مدتی بن  
بی شعوری و بخودی در دهند تا آن زمان که او صانع بخودی و شعور است نه تبار  
ایشان را این شود که هیچ وصفی از اوصاف بشریت در ایشان باقی نماند آنست

فنا و قافیه عبارت ازین قیاست و خاصه حضرت محمد رسول است  
صلی الله علیه و سلم و امتان او را بقدر متابعت او صلی الله علیه و سلم ازین  
غیبت بقدر آئینه چاقی نماید روی دروغ کاینکه پنهان در حقیقت  
سالک بجای رسد که کاسی از خود غایب میشود از غایت شغی که دارد و گاه بخود  
حاضر میشود و وصفی را بپایان این طایفه وجود میگویند سالک می باید که  
اتمام نماید که این دو صفت در وی دایمی شود بروحی که زکال بی شعوری تمام  
وجود خود را فراموش کند که هیچ از وجود و پستی خود خبر نماندش بعد از آن بجا می  
که از وی باید که مغرور شود ذکر که حضور و کاسی است بکلی خود متوجه این بی شعوری  
سازد تا آن زمان که بی شعوری تمام از وی نماند و کاشیش دایمی شود  
و وصل عدم که گفته اند بعد ازین می تواند که آن کار که مردن مردانه من را  
کرده اند و وصل عدم که توانی کرد کار مردن مردانی کرد آنست  
مقام لایل بخود حاضر و بحق حاضر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه حقیقت نیست  
برای سالک طرق که قیاسه و تقسیم است بکی قیاسه وجود بشریت که آن نهایت  
مبتدیان این طریق است دوم قیاسه و وصف سالک که عبارت از این شدن  
بخودی و بی شعوریت و این نهایت سکون مشییان این طریق است بعد از این



این همه اوصاف آنجا رسالت ظاهر میشود و کاشی مسیح نیست و این حضور  
 کاشی علی الدوام نیست ذاتی حق است بجان و تعالی بن زمان سالک مرجه در نظر  
 میکند جز این حضور و کاشی مسیح نمی باید و مرجه میخواهد که من حضور و کاشی را از  
 خود دور کند نمی تواند داشت معنی لابل نبوده حاضر و محض و نیست وجود بود  
 حقانی این مرتبه خداوندان این مرتبه است که خداوندی پاپ را حق خدا کن  
 خداوندان که خداوند شد تحقیق - بموری داد حق ملک سلیمان - بند بود این  
 رسید و شایسته - مرود میرانند و راه شد - آب کوزه چون در آب جو شود  
 محو گردد در وی وجود شود - وصف او غانی شد و دانش تقا از من سبب  
 کم شود فی بد تقا - این مقام شمس است - در شمس اصفی روش کم کردت - کرد  
 یک قطره و قلزم کرد - در گشتی است تا کمان تا بزمی بود کان - یک تبوت  
 آن کان سوی ملت میکشد - باشن بون مرفه تا کشادت کرد - در دین که  
 در دین کان بدوات میکشد - این مقام در دو سوزست و مقام عشق است -  
 عشق آن نعل است که چون بر فروخت - مرجه جز معشوق باقی جد سوخت  
 تنغ لاد غیر قتل حق براند - در نکر زان بس که بعد از ماند - مانند  
 باقی جد رفت - شاد و باش ای عشق حرکت سوز رفت - این مقام مقام توحید

درین مقام بوده است که بعضی از اکابر معلوب شدند و فریاد بسمانه و ما  
 اعظم شانی بر آوردند آنچنان بوده است که سلطان اعارفن کاشی درین مقام  
 معلوب می شدند و این عبارت میفرموده اند بعضی از یاران ایشان که این  
 مقام عالی بر رسیده بوده اند و محرم این مقام نبوده اند گفته باشند بایشان  
 که عجب است از شما که بچنان میگویید ایشان گفته باشند که اگر من بعد کرم سر  
 شما کاروی بگردم و مرا بکشید - مرا کشید و طنابی بگردن اندازید - کشان کشان  
 جو یک کلام بگوی باید برید - جماعتی از بی حوصله کان بی طیه کار تا گرفته استاده باشد  
 حضرت شیخ معلوب شده باز این حکایت گفته باشند که معلوب معدود و در  
 معدود نداشتند کار و بار ایشان زده باشند اتفاق بر عکس این عمل سبب بر فرد  
 زده اند و خود را مالاک کرده - ای ب صورت کش زده زده - قصد صورت  
 کرد و برآمده زده - بعد از رسیدن باین مقام عالی که چشم دل سالکان کشاده شدند  
 ز خود نظر کردند و جزو جانی هیچ چیز ندیدند آن بود که کس شایب استعداد خود  
 تمام نمی کشند کجا غیره و کوی غیره و کوی نقش غیره - سوا ده مافی الوجود  
 بفرزدوست در عالم کسی نیست - و مافی الدرع سیاه و بیرون و درین مقام  
 بود که بعضی از اکابر سخنان بلند گفتند صف و نام و سراجله بر است - چشم

دلی برکش تا که رسد روشنی و حضرت مخدومی مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره  
 میفرمودند هیچ یمنش بین و مرمده است - در دلیق که و کپوت شده است  
 در این فرق و نهانخانه جمع **۵** بانه همه است ثم بانه همه است زینهار و نهان  
 ای سالک طریق تا بعد ازین همه سلوک که بلند تر گفته شد باین مقام عالی برنی که  
 مرجه در خود نظر کنی هر حضور و آگاهی هیچ نیانی و مرجه خواستی که من حضور  
 و آگاهی را از خود دور کنی توانی از سخنان بلند این طایفه نگویی که اگر کسی بی کل  
 گفته باشی این را افترا گذارند بخت گفته اند بحق سبحان و تعالی یعنی حق سبحان را اینچنین  
 حال داده است و حال آنکه او را این حال نیست اینچنین کس را وعید بسیار است  
 کترین عقوبت او در دنیا است که مرکز باین حال مشرف نخواهد شد با وجود  
 رسیدن باین مقام عالی گفتن این سخنان بر غیر اهلش جایز نداشته اند  
 بنادانان مگو پس مطابق **۵** که مرکوشی سخن را نیست لائق **۵** مگر محمدان  
 این طریق علی الخصوص بر بعضی علما که زهد خشکی و تقوی برای این مقام  
 و ایشان بریند از زهد و علم و دانش خود و هیچ جایی که رزق سخنان در  
 استعداد ایشان نچند نمانده است **۵** باز اما این مگو سپید از روشنی و پستی  
 تا پنجم نیز در ازنگ خود بر پستی **۵** این سخنان را وجودی می باید که اولی و ثانی

**باند از جمع اوصاف بشریت** چونکه ایشان را هیچ ناسبتی باین سخنان  
 نیست هیچ بهره ازین سخنان بایشان نمی رسد از عجزت بعضی از کابر لغز  
 و گنیز و اسکار کرده اند **۵** منکر در شوی کجالت زنده دانی چون مرجه  
 زانست کسی را نبود **۵** ای اولیا و حق را از حق جدا نموده که هر حق نیک  
 داری با اولیا چه باشد **۵** مگر آنکه صدق و مخلص باشد از کمال صدق حد  
 سخنان این مردم را دیده و شنوده است و سبب شبهه او ز غلظت دانه سخنان  
 میگوید امید است که گشته گفته و کرده کرده حال او شود ان شاء الله تعالی این  
 جهت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بزرگوار پس من از اصحاب کرام  
 ازین سخنان نگفته اند دیگران محرم و مستعد اسرار ایشان بنود و اند غالباً حضرت  
 مخدوم مامیغرمودند که حضرت ایشان تر سبکس از موالی که در ملازمت سر  
 ایشان می بودند نمی گفتند مگر بقدر اعتقاد کرده بودند آن تر بعد از  
 امتحان بسید کاسی که حضرت ایشان را داعیه گفتن این سخنان می شد فقیر  
 همراه خود در خانه غالی می در آورده و از سخنان عالی من طایفه می گفتند کجای  
 باین ضعیف در خانه غالی نشسته ازین سخنان می گفتند بغایت کرم شده بودند  
 که یکی از موالی ایشان در مدنی الحال ساکت شدند و در غضب شدند و گفتند که

غالباً توان سحائر مسکری او سوخته خزان رفت که من مکرر سپتم ایشان  
 کفشد مهمل کوی را معیار است که تن آمد سخن است مجرب از و اسبابی شد  
 تو که در آردی سخنان از تو که گشت **چونکه** نامحسوسم در انداز **دوره** برده در نهان  
 شدن حال حسره بعد از من سر مودند تو با من استعدادی بایست مرید  
 عاشق بودی تر با ما به مناسبتی منت و نیز حضرت ایشان میفرموده اند  
 مولی و زنا و وصای در عذرت بغایت عزیز و شریف اند اما مناسب محبت  
 مانپشتد چرا که وجود ایشان سد مجاری فیض الهی میشود دیگر که بعضی باین  
 درین زمان غالباً گفت و کوی در بعضی سخنان اکابر میگردد ندان تغییف نشود این  
 حدیث قدسی که در جواب حضرت داود علیه السلام واقع شده است  
 نوشته شد از سخنان من طایفه آورده شنیده شد که بعضی نامان گفت  
 شنید میگردد ندانم نیز در معنی این حدیث تأمل مسرما پدید چند محبت  
 که کابر فرموده اند بانی قال داود یارب لم ظفقت لظن قال ارببارک و تعالی  
 گفت که محبتاً فاحصیت ان عرف ظفقت لظن لا اعرف اکابر در معنی چنین  
 فرموده اند که این بانی می ماند که صاحب جالی میگوید که حال خود را مشاهده کند  
 احتیاج میشود باینجه از جهت مشاهده حال خود همچنین حق سبحانه و تعالی فریست که

خود را مشاهده کند عالم را پدید یعنی از عالم آینه ساخت از برای مشاهده  
 جمال خود در عالم مناسب استعداد آن عالم حال بخوبی خود را مشاهده میکند اما  
 بهتر از اینست که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه هست ظاهر میشود آن آینه دل و بوستان  
 اوست اول آینه که جمال او سبحانه و تعالی همچنانکه هست تجلی ظاهر شدن آینه دل با  
 حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه و سلم چنانکه بعضی کابر گفته اند محمد رسول الله  
 یعنی آینه که هیچ چیز مانند در ممکن نیست الهی که الیاد و ظاهر شد **ما آینه ایم و او**  
**جالی دارد** او نیز برای دیدار و درایم و بعضی دیگر فرموده اند بی با بگویش  
 نظریا **ما** از ما بجز این سزا نیاید و حضرت شیخ عطار میفرماید  
 و با محتاج و ما محتاج نی **ما** عاشقانه این معنی معانی **ما** در مرتبه **ما**  
 صفات این مقدار احتیاج را بآن جناب غالباً تجویز کرده اند چونکه در واقع  
 زیرا که این احتیاج ما نحو ما بود احتیاجی چنانچه او داند و او خواهد و لای  
 جناب او باشد که احتیاج را نسبت نمی توان کرد با نجیب آن احتیاج  
 است آنست که آن موجب نقصانست مراد این احتیاج موجب ظهور جمال  
 و جمال و قوت و قدرت و ارادت محبت سبحانه و تعالی در واقع وقتی که بر این ظهور  
 این کمالات محتاج باشد بمقام صفات کی عقل باشد منع کردن نسبت این







در مذنب اهل عشق ظاهر بود مرده بر زن زنده که از یاد خدا بکفایت شود علی  
و حاضر بود محبت کس را در مذنب اهل عشق کافر میگوید چنانکه گفته اند اگر  
حاضری مؤمنی و کافر غافل کافری مرا بپس غافل از حق بیکر ناپست در آن  
کافرم است ماننا پست اگر زن غافل پیوسته گردد در اسلام بروی بسته گردد  
چونکه غفلت و فرمانی صفت نفس خیس را زن شد از صاحب محبت نفس بکف  
و زنده و سرشی بی فرمانی مسج خواهد آمد مگر آنکه حق سبحانه و تعالی از ره  
و محبت صحبت دوستی از دوستان خود او را مشرف سازد تا بر که صحبت است  
او و الثقات ظاهر و مقبیه و حاضر شود بر خواستهای نفس خود بیکم حدیث ان پست  
من الدب کن لادب بتوبه و استغفار بر سر نش و مشغول شود توبه کن در  
خورد و استغفار کن چون جرات کند شد و در ان کن خطاب نفس  
خود کرده سر نش میکند او را بر کافری و سرشی مگر بش ازین کرده است چون  
این مقام مقام ندامت و پشیمانی است چرا که ندامت و پشیمانی آدمی بعد از  
کثرت و عجز از حسن است و در مقام حضرت خان عالی شان  
خطب نفس خود کرده شکایت از اوقات گذشته او می کنند ای نفس  
و به مطیع فرمان نشدی و کرده خود مسج پشیمان نشدی و لغت بکلمه

نفسها کافر نشدی و مسج مسلمان نشدی بعد از قادر شدن سالک نفس خود  
این سر نش و طاعتها او را در طریق مستقیم درمی زد چنانکه بعد و صحبت پر کامل  
صحبت هر بر سر عمل است مگر که باو نشست در عمل است این عمل مجبور است  
در صفت سوی وصل ماننا پست یا خود بیکم و فکر و روز و شب پیری  
بر اوت و جرات کامل مکمل مدتی مدید بطریق دوام حکم حدیث خیرا اعمال دو  
عمل کرده نفس خود را پاک و طاهر می سازد بیکم حدیث حسن و حسن  
تا محل نزول سلطان جذب شود بیک جزو حق آمد و دل برد بغارت مجنون  
چنانکه کنش از جاب لیلی است بعد از پاک و طاهر شدن نفس سالک از قنوت  
و جاسات طامری و باطنی توفیق ربانی و مدد پره دیده رده دان و مشرف  
شدن دل سالک بنزول سلطان جذب محل شکر سالک است چونکه سالک بر عتد  
کردن طاهر شریعت و آداب طریقت بعد از تنهای عظیم مشرف شد چرا که شکر درین  
مقام سبب ترقیات سالک طریق میشود با علی درجات و مقامات این طایفه  
عظیم حدیث حسن و حسن حدیث حسن و حسن حدیث حسن و حسن حدیث حسن و حسن  
نیمه این شکر گوی بای کی بشکر خدا قیام کند تا مگر شکر خدا کند  
گفتا که از حضرت خان عالی شان رباعی واقع شده است صد شد که مال



شرعت شده ام و زمره ارباب حقیقت شده ام **۵** اسرار تحقیقت معلوم  
 جوینده اسپر از حقیقت شده ام **۶** این مقام مقام در دو طلب سالک است **۷**  
 و معارف حقیقت را بکلم حدیث من طلب شیاد و جبر و بعد از رسیدن سالک  
 و معارف حق را بجد محل یا نشن سالک است **۸** اسرار و معارف حق در درون خود **۹** من طلب  
 کردم و عاشق رور و شب نیافتم **۱۰** یک کلمه من طلب **۱۱** در طلب زن دی تو نزد  
 این طلب در راه نیکو روبره است **۱۲** این زمان را بیا و همین طلبت بعد از یافتن **۱۳** معارف  
 الهی سالک را در دل خود محل ذوق و سرور و شادی سالک است **۱۴** شادی جاوید  
 کن از دست تو **۱۵** تا بکنی بگو کل در پوست تو **۱۶** این مقام مقام عشق و در دست  
 محل خاک صفتی و بی صفتی و پنداری و بی آگاهی است **۱۷** و بتاریخ و ادب  
 و سوشن مکر و صاف بشریت است **۱۸** در عشق محبوب حقیقی **۱۹** کوی چه کسانند بیز  
 ره عشق **۲۰** ما تم زده سوخته در بدری جند **۲۱** عشق اینی آتش است و عقل دور  
 عشق چون آید کزیر و عقل زود **۲۲** بعد از پیدا شدن آتش محبت محبوب در دل  
 محب محل سوختن است **۲۳** جاباقی که در دل محب است **۲۴** زوصل حقیقی بعد از محبت  
 حمایت عین محبوب شدن است **۲۵** آب کوزه چون در آب جوشد **۲۶** محو گردد در  
 جواهر شود **۲۷** زبان حال او این نغم می سراید **۲۸** عشق آمد و شد جو خرم اندر که **۲۹** دوست

نی کرده

نی کرده ام از من بپزید ز دوست **۳۰** اجزای وجود منکی دوست گرفت **۳۱** نامیت  
 زمین بر من و باقی همه دوست **۳۲** این است حقیقت مقام من عرف شده **۳۳** عرف  
 بعد از شنیدن نفس خودش سالک را لازم آمد شناختن خداوند و دوستان او **۳۴**  
 و تعالی که او و دوستان او بجهان و تعالی از یک حقیقت بودند **۳۵** بعد از حقیقت خود را  
 شده اند این زمان مر و جازایشان صادر میشود از آن همان حقیقت است **۳۶** نشان  
 در مسج پست زبان حال ایشان درین زمان این میت می سراید **۳۷** من می عشق و عشق  
 من جبررسی **۳۸** جانم منکی ز تن جبررسی **۳۹** و دیگر نکه دوستان حق همان و تعالی است  
 صورت فردا نامرادی در جلالت و حضور و بادشاهی تا بوده اینها **۴۰** در جبررسی  
 که حضرت رسا **۴۱** صلی الله علیه و آله و سلم فخر بکاینات میکرده **۴۲** **۴۳** **۴۴**  
**۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**  
 مقام عالی فرمید منند آنکه اسپه عشق جانان باشند **۶۱** پیوسته بجاک را یکسان  
 باشند دارند کرم صورت درویشان **۶۲** در عالم معنی همه سلطان باشند  
 بعد از شرف شدن سالک طریق بسلطنت و پادشاهی حقیقی در صورت در دست  
 و بپایس ایشان و خلاص شدن از غم و بدو پادشاهی ظاهر و از محش و شدت  
 و مشرف شدن با فواف و حالات و مقامات و در جازن عالی این طایفه ویر

محبت پر دور رس نسبت شریف این فایده و تبدیل یافتن دل سالک از غفله  
 غفیس بمقام قلب محل خطاب سالکست بر دل خود و مبتدیه سامتن ملل خود  
 بر آنکه باز عود کند به یادش می فامری که من سر غم و اندوه و دنیوی و اخروی  
 چنانکه این رباعی خان عالی شان تقیه و مبالغه است در اختیار ما گردانیده است  
 ظالم بعد از شرف شدن به سلطنت اخروی **ای سیر سلطنت نشینی**  
 که زبشتی مراد غم می منی بهتر ز بزرگی و کفایت شکست در روشی و مام  
 میکنی چون سالک معلوم کرد که من مولا لایس و ناباک و دور قد و کیهان  
 محبوب حقیقی و واسطه نفس خیر و شیطان ره زن که دشمنان با حق اند و محبت  
 اینها زان مرتبه و مقام علی که مرتبه و مقام قلب است بر مرتبه و مقام ادنی که  
 مرتبه و مقام نفس افشاده بوده بعد از خلاصی از اینها بمرتبه محبت پر و طلاق  
 و قدرت ترف او هنوز محل رسید سالکست از مکر نفس شیطان چنان  
 که مبادا بملکه و حلیه او را از محبت بر برد و سرش را فرود بیاورد همان مرتبه  
 ادنی که مرتبه نفس است مبتلا سازند لغو باد من زک که مرکز دیو و اکر فانی و  
 پیکش باید بر سرش و عود و یک بدست از جمع و فتن بگردان و کبر شایع  
 باشد این میگوید آن چنانکه در مقام خان عاقل شان خطاب بر خود کرده

میگویند ای شاه زیویونی زرد و بر سپهر فی رشم کار بد خود میر سپهر  
 اعام از اینها بنویسد بر شمس یک از شش مصاحبان بد میر شمس بدان می  
 طالب صادق که بعد از آن که اوستی که فرزند دوم در صلح باک و با کیر و بخت  
 آن ناباک و لایس در دنیا از مصاحبت این مصاحبان که گفته شد سبب گردید  
 مبدترین ازین مصاحبان مصاحبان انس اند از شر ایشان پیشتر نذر می باید کرد  
 چرا که رشم مصاحبان جنی و نفس میر صحبت به و انکشات خاطر شریف او  
 میدست که خلاص توان یافت چنانکه گفته اند شیطان یفر من من غم  
 سایه را بر پرست از ذکر حق **اما** از شریعتان پس بدایت شکل است قدس  
 ایشان چرا که از جهت جنسیت همه ایشان نشیت و خواست می بگردن بقدر  
 است و خواست نفس جانب ایشان می میکنند که نفسانیت ایشان  
 در نیز خطاب خود می کنند قال النبی علیه السلام کل جنب میل و جنبه  
 سجد بجنب یا بجنب بر و از کبوتر با کبوتر باز باز جو که حق می بود  
 تعالی آدمی را قابل آفریده است که با مکر می نشیند زک او می گیرد پس فرود  
 رزم مصاحبان این شیخ کز زبان می باید بود تا اقیس ایشان نشود  
 نه همان بگریز چون عصبی که بخت صحبت ابدی خود که رخت و قتی که





که وصلی و بر بدست محبوب پیدا شود مرجه ذلت شریف حق بجان و تقاضا  
از آن که مشت خاک و صل شود بدست شریف و مال تقرب و رب لاریاب  
حق بجان و تقاضا از کمال غایت و شفقت بعفت محبوبی مرحله و مر زمان  
محبان تجلی میفرماید زجبه تن پکس خاطر ایشان مر نفس و مر زمان نورش دیو  
مر زمان بشن خود را بت غیب نزدیک و تشنه می سازند چنانکه گشته اند  
مرجه غیر نورش و دیوانگی است **د** نذر نه دوری و پیکاکچیت مرضه تجلی  
مشن من صفت کرشماری عاشق را با نجاب مشن لی لی میعاد بیوم اللقا چنانکه  
حضرت خان عالی شان میفرماید در عشق کرشماری تو ای یار منم با صدام افکار  
تو ای یار منم کاسی بخار دور دیدار مرا چون طالب دیدار تو ای یار منم  
چون که وصل و مشامده محبوب حقیقی در دنیا چنانکه مست میسر نشود ضرورت  
عاشقان بمن مقدار تجلی که از آن جناب واقع میشود راضی میشود **د** مر از  
زلف تو موی بسند است **د** فصولی میگویم بوسی بسند است **د** عاشقان از  
غایت ریشری و اشعار جاره جز کریم و زاری و سوز و گداز هیچ نذر  
عاشقی پداست از زاری دل **د** نیت چاری جو چاری دل **د** چرا که مر مایه که  
میرساند عاشق را بوصل محبوب چرا که بی وزری منت **د** کریم و زاری **د** حب سر است

دوست گلی قدی ترا به است دایه و مادر بهانه جو بود تا که آن طفل او بر  
شود ز غایت اشتیاق که دارند عاشقان سوخت مر فیه خون میکند یارگان  
که دارند سر زمان آه آتشینی از ایشان ظم می شود که مر جستن غیر و غیرت  
میوز که سم خاک و فاکس مشود چون میوزی کل آتشین جمع کن فاکس  
بروی نشین **د** چنانکه در مقام حضرت خان عالی شان میفرماید خونی که جکند دید  
می که برید ز دل صد خاکم **د** زان خون علم خاک مر رنگ کنی زان آه و در باد  
نورن فام عاشق از غایت دوق و لذتی که مر مران از حبلیات **د** عاشق  
حقیقی مر سپید بردل ایشان در دنیا بکل ولله و ریاحین هیچ لذتی **د** عاشق  
نی تو تنده که بردارند بنا که حضرت خان عالی شان میفرماید بی عارض و بکل  
جاکست مرا زلاله دگر مرا اعتبارست مرا مر قطره خون که ریزد از فارم  
تا که کهای سارست مرا **د** از شوق و اشتیاق که دارند عاشقان بوصل  
محبوب حقیقی مر زمان اظهار اشتیاق خود به بینی و غزل می کنند از جبهه شکین **د** عشق  
بنا که حضرت خان میفرماید مشتاق جمال عامری تو م **د** بسته مر مکن  
سای زمر در دایه جبت بجوی مانند صبا ای کل بهوای قدر غلای تو هم  
تو که زانکی و حیات عاشق بوصل محبوبان می باشد هر که عاشقان حقیقی را

و اصل محبوب حقیقی دنیا همچو کدو است میبرد میپاشد آن غم و اندوهی که نجات  
محبوب حقیقی حاصل شده است گویند که سبب حیات ایشان در دنیا آن غم و اندوه  
و بان زنده اند چنانکه حضرت خان عالی شان میفرمایند بن زنده گی من غم است  
ملک آل من بی غم او و پیرانست از دادن جان کسی چرا می ترسد جان دهن  
اگر چنین بود آس نیست بعد از رسیدن عاشقان بوصول محبوب حقیقی در دنیا  
امکان و مشرف شدن به درجیات و مقامات این طایفه و بشمن شدن  
و فعل شدن ایشان از تنصیع اوقات گذشته از سر جبهه وانی در غیر محبت  
حقیقی و ایذا و تشویش رسانیدن مریدهای محبوب حقیقی را بدست و سایر جویج  
و اظهار خیالات و سرزندگی کردن در پیش محبوب حقیقی و عذر خواستن آن چه که حجت  
خان عالی شان اشارت میکنند درین رباعی بان مقام رستم سهراب زنده گی  
گفتم بدل خود ریشخانی خویش از دست و زبان تو بیا سو کسی شرم  
از چنین مسخرانی خویش بدان ای طالب صادق که مصرت خان عالی  
چنین میفرمایند در تکلم آن دمان چون عجب خدمت میشود و ترس  
میکند عالم ملکستان میشود بر تو مدح جالت گرفته بر ذمه مرکی زان  
دزه چون خورشید تابان میشود از فراق زلف او حال عجب دارد

حال اومی بنم و عالم برشان میشود دل جرابند کسی بر فقر یوان چنین  
این همه آخر خاک تیره یکن میشود ای عسکری سرتاب ز خدمت مردن  
مرکب سازند خدمت از این میشود در تکلم آن دمان چون عجب خدمت میشود  
چون ای طالب صادق که مراد از تکلم کردن و خنده کردن آن ذات مقدسه  
بود که متجلی شدن آن ذات باشد بطریق صفت اسرار قبس ساکب خون که در  
زده آن و خندیدن منزه است مرد نسبت کردن تجلی اسماء و صفات غنچه از جبهه  
می تواند بود که در غنچه منور قبضی سیت بعد از تجلی اسماء و صفات نیر درون ساکبان  
قبضی می باشد اولاً مدتی آن ذات با سما و صفات بر دل ساکب تجلی میکند  
مجازت را که مانع او شده است از تجلی ذاتی بر دل ساکب بنامه رفیع نمک قابل  
میشود که حق سبحانه و تعالی بابت شرف خود در بطن ساکب تجلی میسر میاید  
در قسم میکند عالم کپتن میشود بدان ای طالب صادق که مراد از قسم  
بردن حق سبحانه و تعالی می تواند بود که متجلی شدن حق باشد سبحانه و تعالی بر دل  
ساکب بابت شرف خود چونکه آن ذات منزه است زده آن و قسم بعد از شرف  
شدن ساکب به تجلی ذاتی زان بسط و کشا دل ساکب است همچنانکه بواسطه  
تجلی ذاتی در بهار باغها و بوستانها و همه عالم گلستان میشود مرد نسبت کردن







جمال خویش بر محمد رساندیم **علی علیه السلام** بدان ای طالب صادق  
 که مراد از این شاهی جویبار زمین دل مای فرزندان آدم است صلوات  
**اجمعین** همچنین مراد از این شاه جویبار زمین دل های انبیا و ائمه است  
 این دریای حقیقت بی نهایت در آن است و جویبار و جویباری آن در زمان حضرت  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم تا که باز همه یکجا جمع شدند چون که زمین دل مبارک  
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم از همه وسیع تر و گشاده تر بود و بزرگتر  
 حقیقی که حق است سبحانه و تعالی تمامه این دریای حقیقت بی نهایت را بر زمین  
 او ریخت و روان ساخت بدان که بهشت از حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم زمین  
 دل سبک یک از انبیا و ائمه را خود انداخته این دریای حقیقت بی نهایت را  
 بجهان که گشت بگشاید بنموده و وصل را موسی عمران و بارانی خواست  
 در اشتیاق بانی جوابش این ترانی شد که میباید کنار از ما جو چون دریا  
 چرا که این سعادت بی نهایت در مقام قنار اتم حاصل میشود گشته اند و آن سعادت  
 بی نهایت فاضله اوست صلی الله علیه و سلم بی فنا مطلق و جذب قوی  
 کی حیریم وصل را محرم نشوی امتان او را بقدر متابعت و صلی الله علیه  
 و سلم ازین مرتبه عالی مرتبه نصیب است **بقدر آینه چمن تومی نماید**

هرگز کاینکه نماندست در کپت بدان ای طالب صادق که آنچه حق سبحان و تعالی  
 از بارگاه کبریا این دریای حقیقت بی نهایت را بر زمین دل مبارک او ریخته  
 از صلی الله علیه و سلم او نیز تمامه بر زمین دل مبارک بار خدای خود حضرت و بکر  
 صدق رضی الله عنه ریخت و روان ساخت چونکه زمین دل مبارک و مسامح و  
 مقابل دل مبارک و بود **دریای حقیقت** **دریای حقیقت** **دریای حقیقت**  
**دریای حقیقت** **دریای حقیقت** **دریای حقیقت** **دریای حقیقت** **دریای حقیقت**  
 از محمد در سینه صدیق ریخت لا جرم تا بود از تحقیق ریخت چونکه بعد از حضرت  
 آدم میراث حقیقی او بود صلی الله علیه و سلم این دریای حقیقت بی نهایت تمامه  
 تخلیق باو داشت او نیز جاری و روان گردانید بر شاه جویبار و جویباری زمین  
 زلال و صاحب کرام خودش که اصحابی کاهن ما بیم افتد نیمه امر نیمه اما اصل  
 و حقیقت این دریای بی نهایت اینست که از حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه  
 باخبار سید داشت و تا قیام قیامت جاری و روان خواهد بود چونکه اصل  
 و حقیقت دریای بی نهایت این بود که از حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه  
 باخبار رسیده بود جماعت حضرت خواجگان قدس الله ارواحهم از کمال عظمت  
 و کموی نغنی که داشتند این طریقی را اختیار کردند که کمال و سعادت زمین دل مبارک

انشاء بود چنانکه طرق دیگران مرید شاه جوی و جوی است ازین دریای حقیقت  
بی نهایت چونکه اصل مجمع همه شاه جویها و جویها است باز همه با جمیع فواید  
شد ازین جهت این طریق را اعتبار کردند و ازین جهت این رسیده حدیث  
میگویند چونکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع تمام این دریای حقیقت بی نهایت  
که از جانب شاه جویها و اینها و او بیاد ما تقدم آمده است بود نسبت شرف و  
رافعه جامع است گفتند هر طریقی اینها و او بیاد را چونکه زمین دل مبارک آنحضرت  
را صلی الله علیه و سلم مناسبت تمام بود بآن دریای حقیقت طریقه او نهایت  
بی نامند چنانکه جماعت حضرت خواجگان را نیز مناسبت تمام باین نسبت  
است ازین جهت نسبت حضرت خواجگان نیز میگویند سلسله خواجگان حلقه  
دام بپاست هر که درین حلقه نیست غافل از آن ماهر است و نیز مساویست  
بسلسله الذنب از جهت نفاست و شرفش چرا که شرف و نفاست در پیش  
از شاه جویها و جویها خواهد بود دیگر بدانکه آنحضرت ازین دریای حقیقت بی نهایت  
آنحضرت بر زمین دل مبارک حضرت ابی بکر صدیق رضی الله عنه ایشان نیز  
بر زمین دل مبارک حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه ایشان نیز  
ایشان و ایشان نیز رکنند و روان ساختند ازین دریای حقیقت بر زمین دل

حضرت قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه بقدر استعداد ایشان و ایشان  
نیز رکنند و روان ساختند ازین دریای حقیقت بر زمین دل حضرت امام غفر  
صادق رضی الله عنه بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز روان ساختند ازین  
دریای حقیقت بر زمین دل مبارک سلطان العارفین سلطان ابویزید بسطام  
قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز رکنند و روان ساختند  
دریای حقیقت بر زمین دل مبارک شیخ ابوالمحسن فرقانی قدس سره بقدر استعداد  
شان و ایشان نیز رکنند و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین  
دل مبارک شیخ ابوالقاسم کرکائی طوسی قدس سره بقدر استعداد ایشان و  
ایشان نیز رکنند و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل  
مبارک شیخ ابوعلی فارمدی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان  
نیز رکنند و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک  
شیخ ابویوسف مدائنی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز رکنند  
و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت  
خواججه محمد الحائقی غفر له وانی قدس سره بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز رکنند  
و روان ساختند ازین دریای حقیقت بی نهایت بر زمین دل مبارک



بر زمین دل مبارک مبارک حضرت خواجہ عارف ربو کر می قدس سره  
 بقدر استعداد ایشان نیز بخشید و روان ساختن در بای بی نهایت  
 بر زمین دل مبارک حضرت خواجہ محمود انچه فغوی قدس سره بقدر استعداد  
 ایشان و ایشان نیز بخشید و روان ساختن در بای بی نهایت  
 بر زمین دل مبارک حضرت خواجہ عزیزان خواجہ علی رامینی قدس سره بقدر  
 استعداد ایشان و ایشان نیز بخشید و روان ساختن در بای بی نهایت  
 بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت خواجہ محمد بابای سحاسی قدس سره بقدر استعداد  
 ایشان و ایشان نیز بخشید و روان ساختن در بای بی نهایت  
 بر زمین دل مبارک حضرت امیر کمال بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز بخشید  
 و روان ساختن بر زمین دل مبارک حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الحق والدین  
 قدس سره اعابدان ای طالب صادق چونکه استعداد حضرت خواجہ بزرگ  
 و زمین دل مبارک ایشان در کمال وسعت و کثافت بود با من مقدار بیغ  
 نشد غالب حق سبحانه و تعالی ز کمال غایت که داشت با ایشان رومی  
 حضرت خواجہ جبار قدس سره مددکار حال ایشان کرد ایند ایشان نیز  
 از کمال شفقت مرانی که ازین در بای بی نهایت بنا به جویا و جویا

بر زمین دل مریدین خود در حین حیات روان ساخته بودند و در زمین  
 دل مبارک ایشان روان ساختن چونکه آخرا بر جمع همه زمین دل مبارک ایشان  
 جز قدس سره بخاک که در زمان حضرت نبی صلی الله علیه و سلم تمام در بای بی نهایت  
 بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت ابو علی و سلم روان ساخته بودند  
 نوبت خود در بخاک بر زمین دل مبارک حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الحق والدین  
 معروف نقش بند نیز روان ساختن چنانکه حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن  
 میفرماید قدس سره : سکه که در تیرب و بطحازند نوبت آخرا بخاک رازند  
 زلف آن سکه نشد بهرینند جز در بی نقش نه نقش بند بعد از ان ایشان نیز  
 شد و روان ساختن در بای بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت  
 مولانا یعقوب چقی بقدر استعداد ایشان و ایشان نیز خود را بکفرت ایشان  
 بر زمین جام زلفشاسوی بی نقش راه برد خود را بکفرت بآن شاه  
 نقش بند بعد از ان ایشان نیز بخشید و روان ساختن در بای بی نهایت  
 بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت خواجہ احرار خواجہ عید الله قدس سره  
 که زحمت شکر اکسیت خواجہ احرار عید الله است اعابدان ای  
 طالب صادق که چونکه زمین دل مبارک حضرت ایشان بغایت وسع و کثافت

بود بان مقدار ثبات نکرده اند غالباً و می گفته اند که رز و عاقبت شیخ بود  
فعال شاهی و بسیاری از ارواح اجداد و بسیار رسیده اند که آن در  
حقیقت بی نهایت را در آخر الزمان تمام بر زمین دل مبارک حضرت ایشان  
رفته و جاری گردیده بوده اند غالباً و ایشان نیز رنجیده ازین در پی حقیقت  
بی نهایت بر زمین دل مبارک حضرت شیخ و عذو منامان محمد مشتهر  
بالتقاضی قدس الله تعالی روجه الغرر ما بدان ای طالب صادق که مزید ازین  
جماعت را که نام برده شده در یابی اند بی نهایت که بکس از طرق دیگر بر نرسد  
غنی تواند رسید بدان ای طالب صادق که اهل حقیقت این دریای بی نهایت  
که گفته شد این بود که مد و با نچی رسیدند بدانکه طریقی دیگر از ادبیا که بطریق  
مریک شایع آن اند ازین دریای که بهر جانب برده اند چونکه جمع و اصل آن در  
حقیقت این حقیقت باز همه انجا جمع خواهند شد بکلمه این حدیث که  
کل شیء یرجع الی اصل بجانب صحیحی مکنه که از انجا آمده بود و نیز هر محمولی  
که زمین در یابی نهایت حاصل شده است مگر که حاصل کرده همه انجا خواهند  
و با نجب عرض خواهند کرد و همین در مصلوح و آتش دوزخ و دوزخ  
نشین و گناه گناه کاران است حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ندیده خواهد بود و بود و بود که خواهد ساخت نشاء الله تعالی که کارم تو دانی نباشی  
عنه و بخشش آنکه دانی که نه بنده غنیم و نذاب دوست الهی و ولی رحمت و فضلش  
اشده دارم و وقتی دانستی که طهارت ظاهر و باطن جز این دریا حاصل نمیشود  
بکلمه این حدیث که من طلب شیء و جد و جد و استقام بخدمت خود را باین دریای  
من طلب کردم و حاصلش رو و شب این قلمه یک کلمه من طلب اگر چه کمال  
مستعد قوت و قدرت آن نداری که خود را باین رسانی بدی جد و استقام چه  
بکلمه **مستعد مع الله و مستعد مع من یحب** و پس ازین شاه جوی این  
در برسان تا آن شاه جوی ترابان دیدار ساند بدانکه مراد از این شاه جوی عاشقان  
و عارفانند که روانند بجانب دریای عشق عاقب روانیم و تو در یابی حیات جوی  
تو را از همه دور و بود داریم محبت پر بر سر محبت مگر که باو نشیت در  
رسمت سوی وصل جابا نیست بدن ای طالب صادق که عرض حق سبحانه و تعالی  
از منم از عشق و محبت خودش بوده عرض از عشق تو من جاشی در دولت  
| و نه زیر فلک اسباب ششم **مکتب** عبارت از عشق آن میل و کشش است که میکشد  
عجب مجنون را بجانب محبوب اگر چه شست ناکامان تا بهی بگویند یک قبول است  
آن کائنات سوی مات می کشد مراد از جذب میسر میل و کشش است چنانکه گفته اند

از غلبه غلبه میل و مستحق سجاده و تقاضا بر سپیل و فانی یکدیگر شده اند جذبه من  
 من جذبه حق تواری علی البقیین جذبه تا یکدیگر مان درین کفر در سوی امکان  
 جولان کنم یکدیگر جذبه و حق آمد و دل بر بغارت همچون جگند کین کینس از جانب علی  
 دیگر که نهایت سلوک نماکان طریق دیگر با چا برش نیست مردی این بدایت طریق  
 مبتدیان حضرت خواجگان پست قدس سار و احم چون که سلوک ایشان جذبات  
 مجذوبان سالک عبارت از ایشانست جذبات ایشان مقدم است بر سلوکشان این  
 محبت پست که گفته اند بدایت ایشان نهایت دیگر نیست بخشندید محبت قافله  
 لایاخذ که بر بند زوره بنیان مجرم قافله را در همه شیان جهان بمنزله ان سپید اند  
 روبرو از حیل جهان بکشد این سلسله را آیت که گفته اند که بگفته اند که بگفته اند که بگفته اند  
 این مقدمان چونند و هر چه بقصد و رسد بدان می خایب صادق گویی  
 که نیست دل او مناسبت آن شود که این در بی حقیقت بی نهایت سبحان است  
 در وی جاری گردانند که بطریق زرق این طایفه علیه با عزت کامی مکل علیه  
 و زمین من خود را مناسب سازد ممکن نیست اگر چه بطریق الی به تعالی بعد از  
 طایفه کثرت یعنی راه حق سجاده و تقاضا بعد از نفس است اما بهترین راه  
 بیجهت و بهترین محبت محبت کسی است که سلوک او بطریق جنبه

واقع شده باشد چنانکه عبارت از جذبه آتشیت که میرسد تمام محبت و سپید و فانی  
 و ترابین و موثری سازد و همه را و همسین کسی می تواند که رسد با لکس حق  
 و بدایت آن معنی را که دیگران در نهایت میرسانند محبت همچنین کس بهتر است از  
 مردی که می کرده باشد محبت هر چه زودتر است که با نوشت در محبت  
 عاشقش سالکان طریق این معنی را بخود نگاه می تواند داشت از ضعف استعد  
 که ایشان نیست باند که چیزی از دست میدهند بعد از طاعت بسیار امید است که  
 این معنی طایفه نفس سالکان شود و از دست ندهند حضرت محذوم ما میفرمودند  
 چکار حضرت ایشان میخواستند که بان غیر از معاد کنند مخلوق را وروده بودند  
 بالشقات بدین غیر میکردند که یکی را یار ایشان در انداخته بودند پایداری  
 او نهایت را در بدایت من میخواستیم که بگوید الحق بجهان که اندر قدم ای رسیده  
 رسیده است بس که خود زیر کار این است بایک دو کردم اگر در کس است  
 این سخن حقیقی دارد عجب هر که خواهد بیشتر باید نصیبت زن عروسی فانی  
 از زمانه جز بقدری نیفتد برده باز که سخن کس با هم اندر سخن چون کس مبرک  
 در بر و بس این سخن شریست و بیست و ده سالگی کشنده خوش نمیکرد و دروان  
 شمع نمون شده و جوده شد و اعظم مرده بود کونیه شد بدان ای طالب



صادق که این طایفه علی بنده قسم اند قسم اول مجذوبان ابتداء از ایشان بگویند  
 فایده نیست اما در حد ذات بس عزیزند نسبت بعوام خلق قسم دوم سالکان مجذوب  
 مروج سالکان مجذوب آنها اند که طریق ان طایفه از کامل مکل گرفته با جرات  
 و ارادت او مدت سی سال و چهل سال بطریق دوام بگو حدیث خیر الاعمال او  
 سلوک کرده نهایت سیرانی که مقام جذبه است رسیده باشند چنانکه سعد  
 یازید بسططی گفته اند که سی سال بزرگ و مشغول بودم و از و غایب چون فلان  
 ذکر پادشاه رسید هم او دیدم این اشارت بمقام جذبه و مشا به ماست **و**  
**الشیخ علی الشیخ عن ابي عبد الله عن ابي محمد عن ابي محمد عن ابي محمد عن ابي محمد عن ابي محمد**  
 بسیار باشند که در راه مانند و بمقام جذبه نرسند از جهت دوری این راه اکثر  
 سالکان طریق در راه مانده اند از مرارگی و بسیار اندکی برهن بقصود نرسیده اند  
 قسم دیگر مجذوبان سالک اند اینها اند که در نفس ندانی خود را با تحجاب میرسانند  
 از کمال علوسمت و کموی خفگی که دارند هیچ نفی را بی رسیدن با تحجاب بر نمی آورند  
 تراکیب ندیس در مرد و عالم که بر نماید زجانت بی خداوم اگر تو بپس داری با  
 انکاسر سلطانیت اینین باس اینها اند که بیاسپانی نفس خوب است  
 دنیا و آخرت رسیده اند بدانکه درین دو قسم کمالان مکل نیز می باشند کمال

که نهایت سلوک که مقام فقا است رسیده باشد و بمقام فقا هم که مقام مکل  
 در شاد است نرسیده باشند و آن مقامی وجود موموب حقانی پست وجود  
 موموب حقانی است که عوض وجود او از پیش کاد وجودی باورانی داشته  
 باشند از تعقیض تصرفات بروی کشاوه و را باز با بن عالم و مستاد باشند از  
 تربیت و تکمیل نقصان که مروج میگردد باشند بآن وجود دیگرده باشد حدیث  
 نبی ص و بن پیرو بی پیش شارت با نیست سخن که نسبت حضرت واقع شده  
 در میت اذ میت و نکل اند رمی مار میت اذ میت بی نیست من  
 کچین قال اند صمتش بخت من کان اند فلان کان اند فلان کان اند بود از  
 که کان اند اند جز این است مقام تکمیل و ارشاد مکه باین مقام رسیده  
 و مجاز است من به تعالی ز برای تربیت و تکمیل نقصان و مقام شود و وقت  
 زکرت و غرق بعد الجمع که بر زبان این طایفه علیه رفقا است اشارت باین مقام  
 پس شد شیر خون زدم مارا که تا گردم سوادان شده قال سواد سوادش خرم من  
 بود و وج فی اندریم پس که بر می منعا و کرد کار و بخت و حدیث بی نیست  
 بختن کار من می دوست با غدا بختن بختن بختن بختن بختن بختن بختن

بسم الله الرحمن الرحيم

بدن ای طالب صادق که حضرت خوجکان قدس سره این چهار کلمه را در  
صلی و رکعتی ساخته اند که بنای هر یک ایشان قدس سره او را هم برین چهار کلمه است  
کارها را اول با این و دوم **موش دروم** منظر در قدم سفر در وطن خلوت در  
خانه که حضرت خان عالی شان مقبول حضرت رحمان محب و محبوب قلوب درویشان  
عباده خان معین نماید رباعی **مرکز وطن ایچده قیغوم دوز** یونیک  
و **قدم اوز انظر قیغوم دوز** خلوت تو تو بان نم نم ایچده دمام خلوت  
قریب که گذر قیغوم دوز تا سالکان طرق بر عایت کردن بخارین چهار کلمه  
شرف است بر پسند نهایت این طرق که مثالی مقرر کل است که آن و مواو مواو  
الی نقاء الله و بقا به است بدان ای طالب صادق که در مرکب این کلمات  
شرف بدست و وسط است و نهایت است که بر عایت کردن مرکب از  
بنایت این نسبت شریف بر پسند کلمه اول **موش دروم** بدان که آنچه معلوم  
ازین کلمه شرف بطریق ظاهر است که سالکان طرق در معانی و مقامی باشند

موش دروم

در خانه

در خانه این کلمه شرف است رعایت کنند تا نهایت این طرق برسند و معنی  
موش دروم **موش** باشد عقل کل می شوند عقل جزوی من بود ما بخند  
نظاره برت از وقوف زمان است که در حبس کردن نفس و باز کردن نفس  
و همین النقیض حاضر باشند تا خاطر خیری در دل ایشان ندر آید و کلمه **موش**  
فکر حضرت خوجکان قدس سره او را هم بوقوف ثلاثه است و قوف **دوم**  
و وقوف زمانی و وقوف قلبی دیگر معنی منظر در قدم نظام است که سالک  
حق در مرزانی که از خلوت خود می بر آید و بهر جا که میخورد و چشم خود را  
می باید که بر پشت پایی خود دارد تا از راه گذر جسته تفرقه در دل او ندر آید  
نظر بر پشت پازان دارم ای ماه که غیر این را نباشد در دم راه ۵  
مرج معنی سفر در وطن نظام است که سالک مر نفس در دل خود منظر کند  
مرج یا بد از نقلها که عبارت از حجابات اوست از رسیدن بوصول محبوب  
حقیقی اشغال کند از وی و بر سپاند خود را با حجاب چونکه مرز و اشغال  
از حجابی بجای اینجا نیز اشغال است از غیر و پیوستن است بحق بماند از غیر  
و از غرض آن قدس سره بر رسیدن که اصل طرق حبس کفنه کردن زغیر و پیوستن حق  
تقدس است و بی اصلی جو سپوند تا کسی و اصلی مرج خلوت معنی

نظام نیست که در مجمع و در بازار و مشغولیهاسا که می باید که تکلف دل خود را  
حاضر دارد با نجیب تا قریب شود اینست معنی این چهار کلمه بحسب ظاهر نسبت با  
طریق اما آنچه بطریق باطن و غیر را بخاطر رسیده است ازین کلیات شریفه اینست  
که مرکب ازین کلیات شریفه براسد طریقه اند که بورش آن سالکان طریق رسید  
باعلی مقامات و درجات این طایفه عید چونکه طریق را به ایت و وسط است  
و نهایت در مرکب ازینها اینها را می توان یافت موش در دم و اندگاه  
بود نیست در دم که عبارت از آن نفس اوسیت که عارت ز غر او پست است  
سعادت او از برای سود بی نهایت که آن وصل حضرت محبوب بی نهایت  
انست اینها و اولیا با من سرمایه بمقام نبوت و ولایت رسیدند  
که لطف حق بنا کار سپرد - ناگاه رسید بر دل که رسید - مردم در روش  
باین کلمه شریف در برایت نیست که حاضر می دارد در خود که عبارت  
از آن اندیشه اوست که دل حقیقی است اولاً بتکلف تا جندانی که بی تکلف  
این اندیشه او حاضر می شود بر نفس او جندگاه خود را با آن حضور در می دید  
جندانی که حضور و آگاهی حقیقت جو بر نفس او یکی میشود که مرید ملا خدی  
کند در خود جز حضور و آگاهی هیچ نمی باید مرید میجوید که این حضور و آگاهی

از دل خود دور کند نمی تواند و موالوصول الی القادر و بقادر است  
چرا که حضور و آگاهی علی الدوام صفت ذاتی حق است سبحانه و تعالی عبارت  
از وجود موصوب حقانی اینست دیگر باریت نظر در قدم از راه حقیقت  
اینست که سالک طریق در مر نفس می باید که نظر دل خود را بتکلف بآن مقام  
دارد که بقدم سلوک بآن مقام رسیده باشد ای جلد حاضر باشد همچنین تکلف  
در شرف داشته بجای رسید که بی تکلف نظر دل خود را بآن مقام شود بعد از آن خود  
را بآن حضور در دهد جندگاه تا بجای رسید که حضور و آگاهی حقیقت آن مقام  
یک شود که همین حضور و آگاهی ماند و بس مرید خواهد که این حضور و آگاهی را از  
خود دور کند تواند و مرید در خود نظر کند جز این حضور و آگاهی هیچ نیاید  
فرق بعد الجمع از برای تربیت و تکمیل ناقصان اندیم به بیان سفر در وطن و غیر  
وطن در حقیقت اینست که توجیه کند در دل خود که وطن او درین زمان اینست مثلاً  
کند توجیه خود را بتکلف از حجاباتی که مانعت از توجیه بوطن اصلی خود که حق است  
سبحانه و تعالی همچنین جندگاه متوجه می سازد بتکلف دل خود را بوطن اصلی خود  
حق است سبحانه و تعالی جندانی که بی تکلف دل او متوجه بوطن اصلی خود که  
حق است سبحانه و تعالی شود تا زمانی که حقیقت توجیه او که حضور و آگاهی حقیقت



وطن اصلی دل و که حق است سجان و تعالی یکی شود که مر جند طبع در وطن اصلی دل خود  
که آن حضور و اکامیست هیچ نیاید جزین حضور و اکامی مر جند خواهد که آن حضور  
اکامی را از دل خود دور کند تواند است بقا بعد الفقا آمدیم به بیان خلوت  
ایمن خلوت در ایمن در حقیقت نیست که متوجه سازد حقیقت خود را که عبارت  
از دل حقیقی است که آن اندیشه او است حق سجان و تعالی او را بشکلف در حقیقتها و  
راه و در جمیع کارها و تفرقات تا جندانی که حقیقت دل او بی تکلف متوجه شود حق سجان  
و تعالی در جمیع تفرقات این زمان خود را با آن توجه در دهر تا وقتی که حقیقت توجه  
که حضور و اکامی است حقیقت حق سجان و تعالی یکی شود مر جند خواهد که آن حضور  
و اکامی را از خود دور کند تواند و مر جند نظر کند جزین حضور و اکامی در دل خود  
هیچ نیاید نیست شود و حدت در کثرت و صیت این کمتر از خادمان این محذ  
مان نسبت سالکان اگر رسیدن باین درجات عالی و اعلی از انرا بر خود دشوار  
نموند که دو بیت مشق و مریا نیست بمقتضای کرم ذاتی کند که در حوصله هیچ  
عقل و کجند که سخن کش بماند ایمن چون کل صد بر یک رویم در جمن  
همین سخن شریست در بیان جان یکی کشنده خوش میگرد روان مستمع چون  
تشنه و جویبه دشد و اعط از مرده بود که نیده شد این سخن خاصیتی دارد عجیب

مر که خواند پشتر باید نصیب زمین عروپس غاکی از غزنو نازد بفرزند یکی  
نیفتند برده باز بس کتم خود زیر کار از این بس است بامک دو  
کردم اگر در ده کس است تمت الرساله الشرعه

در رساله

## بسم الله الرحمن الرحيم

محمد الذي انزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين وصدقة والسلام  
 على رسول محمد الذي ارسله بالهدى ودين الحق بيظيرة على الدين كله وكفى  
 شهيدا محمد رسول الله والذين معه اشهدوا على الكفار زحاما وبنهم تراهم ركعا سجدا يفتنون  
 فضلا من الله ورضوانا ما بعدا بدان اي طالب صادق که قرآن که که محبوب  
 حقیقی است پس جلاله و عظمی و شفا و رحمت مرجمع مؤمنین و مومنات و مسلمین  
 و مسلمات را اولاً بر قلب منور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و چون  
 در مکن غیب الهی که لا در کدام بود کفوه تعالی تا رجب قول یا پس اولی که  
 منین چونکه سنت الهی جاری شده است که فیض و رحمت اولی و سه کامل  
 مکمل اولاً بر دیگران نمی رسد پس اول کامل مکمل او بود صلی الله علیه و آله و سلم صحیح  
 چیز فایده در مکن غیب الهی که در بطن شریف او رخت مرجمع زبانه  
 کبریه در رخت در صدر شریف مصطفی بعد از ان و سطره فیض کل بر یکر است  
 صلی الله علیه و سلم ان لقرآن ظمرا و بطن بطن بعد بطن الی سبعة بطن به ظاهر

قرآن که عبارت از علم ظاهر شریعت است بر اهل ظاهر که عبارت از علم شریعت  
 رخت مرجمع بطن قرآن که عبارت از باطن حقیقت شریعت است بر قلب منور  
 علما باطن که اهل طریقت اند که عبارت از وجود شریف او و باطن است رخت مرجمع  
 علیه و سلم فار قرآن بر گردیم معز بوسه را پیش چپان نه چشمه ابد  
 ای طالب صادق که در بطن قرآن که آن شفا و رحمت مرجمع را بر مرجمع  
 تخصیص کرد انزال و صاحب کرام خود که صاحب کرام خود که صاحبی کمالیوم با هم اقتدیم  
 استقیم چونکه استعداد شریف ایشان قابل معنی بود رخت ازین شریعت شفا بقدر  
 استعداد و مرجمع بقدر آینه چسب تویی نماید و دروغ کاینده مانده در دست  
 انبیا بدان ای طالب صادق که فاضله و شریف و عالیه و عالی استعداد و  
 از همه حضرت ابو بکر صدیق بود رفیقه عهده قان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما فضلکم  
 ابو بکر مکرر صدقه و ن صوم و گن بشی و قوفی صدقه عبارت از ان شی کمال محبت  
 و مناسبت بود با حضرت که آتش محبت جگر مبارکش را سوخته بود که مرجمع کمالی  
 میکشید مفت محمد بوی جگر سوخته می شنیدند مرآه جگر سوز که از سینه برید  
 دو دست کرو بوی کباب جگر آید از محبت که کمال مناسبت و تقابلیت  
 و محبت داشت با حضرت صلی الله علیه و سلم و او نیز رخت در صدر شریف در رخت

آن حضرت از همه بزرگوار  
 در صدر شریف او رخت بود  
 صلی الله علیه و آله و سلم صحیح

آن سوره صمدیه صدیق رحمت لا جرم تا بود از تحقیق نخت مالتزب و  
الارباب چونکه آدمی را اولاً قابلیت آن نیست که این فیض و رحمت الهی که  
عبادت از مهر و بطن قرانیت که آن شفا و رحمت مر موئین را بر باین او نیز  
مگر که حق سبحانه و تعالی اولاً از راه نهانی در بطن یکی بصفت ارادت تجلی فرماید و  
معنی که عبارت از در طلب است در و پیدا شود و کند او را محبت یکی ز دوست خود  
تا طلب در نزون باید برید **مشک** در نافه ز خون ناید برید **بعد از پیدا**  
شدن این در طلب در بطن یکی جاره نزارد که میکشد او را بصفت کامل مکل یا کمال  
مکملی را بعد وقت او میرپند کرد دولت در دین ترا دوت **در** یا با دارادت طلب  
در توجده یا موی کشن ترا بر شمع برود یا شمع در واسه روی پوی تونده  
بدان ای طالب صادق که بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم حق سبحانه و تعالی  
بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت تجلی در بطن شریف حضرت ابوبکر صدیق  
کرد و این در در طلب در و پیدا شد و کشید او را رضی الله عنه بصفت شریف حضرت  
پیر محمد صلی الله علیه و سلم مدتی مدید بخدست و عمارت محبت استعداد شریف خود  
قابل و مناسبی ساخت بقدر مناسبت از بطن شریف او کعب اس سعادت  
میکرد که مناسبت تمام بطن شریف او پیدا کرد و او نیز صلی الله علیه و سلم مرد زیاد

کا کبه در بطن شریف او ریشه بودند در بطن شریف او رحمت رضی الله عنه  
محبت پیر بزرگعلست **ه** مگر که باو نشیت در عمل است **ه** این عمل تجو از  
بنایست **ه** رحمت سوی وصل جابانیت **ه** بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین  
باین صفت در بطن شریف سلمان فارسی تجلی کرد و این در در طلب در و پیدا شد  
و کشید او را بصفت شریف حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه کر کششی است  
تا کمان تانبری بخود کمان **د** یک قبول است ان کمن بوی ت میکشد **ه** پیر باید  
را در اشیا مرو **د** از پیر عیانی دریا مرو مدتی مدید بخدست و عمارت  
از محبت شریف او استعداد شریف خود را مناسبت ساخت بقدر مناسبت  
او نیز رحمت ازین شریف شغای و نشرل من القرآن ماسو شفا و رحمت موئین  
باین شریف او بقدر استعداد او **ه** سپر و لاله راه آمد ترا **ه** در همه کاری بناد  
آمد ترا **ه** پیر و کجارسه مقصود مقصود از ان امل در دست **ه** بعد از آن  
حق سبحانه و تعالی بصفت صدق و ارادت و علم و حکمت در بطن شریف حضرت  
تامن این ابوبکر صدیق رضی الله عنه تجلی فرمود و این در در طلب در و پیدا شد  
و کشید او را بصفت شریف او استعداد شریف خود را مناسبت ساخت او نیز  
بقدر مناسبت ازین شریف شغای و نشرل من القرآن ماسو شفا و رحمت موئین



در باطن شریف او بقدر استعداد او من درو مراد و این بس از تو  
شربت شقایق بس بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت صدق درایت  
و علم و حکمت در باطن شریف حضرت امام جعفر صادق تجلی فرمود و این در طلب  
در باطن شریف قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنه مدتی مدیه او تیر بهشت  
در صحبت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساخت او تیر رخت ازین  
شقایق و شمرل من القدر ماموش شفا و رحمة للمومنین در باطن شریف او بقدر  
استعداد او مر کر این چهرت و این در دینت **د** عاک بر فرقت که او خود مر  
بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین صفت در باطن شریف سلطان العارفين سلطان  
ابو یزید بسطامی قدس سره تجلی فرمود کشید این در طلب او را بصحبت سر  
امام جعفر صادق رضی الله عنه او تیر مدتی بر یافت و ملازمت صحبت استعداد  
شریف خود را قابل ساخت او تیر رخت ازین شربت شفا و باطن شریف او بقدر  
قد و آمد خوشتر از ملک جهان تا بجای مر خدا در زمان بعد از آن حق  
و تعالی بصفت ارادت تجلی فرمود در باطن شریف ابوالمحسن خرقانی قدس سره  
و این در طلب کشید ایشان را بصحبت شریف سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره  
و ایشان تیر مدتی مدیه بخدمت و ریاضت استعداد شریف خود را قابل ساخت

ایشان تیر رخت ازین شربت شقایق و شمرل من القدر ماموش شفا و رحمة للمومنین  
در باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان **د** کر دو مند کرد و دل دولت عظم  
چون درو مند او شد و بعد از آن سلیم است **د** بعد از آن حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود  
باین صفت در باطن شریف شیخ ابو القاسم کرکانی طوسی قدس سره و این در  
طلب کشید ایشان را بصحبت شریف شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سره ایشان تیر  
مدیه بر یافت و خدمت استعداد شریف خود را قابل و مناسب ساخت ایشان  
تیر رخت ازین شربت شفا و باطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان  
کر دو و علم و داری درو خدا نداری در وقت جان سپردن دل نامم بدیم است  
بعد از آن حق سبحانه و تعالی تجلی فرمود بصفت ارادت و حکمت در باطن شریف  
شیخ ابو علی فارسی قدس سره کشید ایشان را بصحبت شریف شیخ ابو القاسم کرکانی  
ایشان تیر مدتی مدیه بر یافت و خدمت استعداد شریف خود را قابل و مناسب  
ساخت ایشان تیر رخت ازین شربت شفا و باطن شریف ایشان بقدر  
ایشان **د** پیا ترک موسس کن بعا شکان چون **د** اگر جدا مخوفیت مر  
دو **د** بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت از ادب و علم و حکمت تجلی فرمود  
در باطن شریف شیخ ابو یوسف محمدی قدس سره بدان ای طالب صادق که

که بعد از آن تائید حضرت خواجه بکان میگوید قدس سره هم زکات  
و سعادت مشرب و قوت استعدادی داشته و مناسب باین نسبت  
شرف خود باشد باین مجامعت <sup>جای</sup> رتبه سوسی بی قس له برد خود را  
بست بران شاه ششبه از کمال مناسبتی داشته باشد باین نسبت شرف  
درگاه ایشان نسبت می ماند و نسوا جاعده طرق جمیع اوی را و مساحت سلسله  
لغزته و شرفه <sup>سلسله</sup> خواجه بکان حلقه دام بلاست <sup>مرکز</sup> درین حلقه غافل  
ازین ماجراست <sup>مرکز</sup> شرف و نقاشنه او از آن جهت است که مرکز درگاه است  
درین نسبت شریف بیت و مرکز درین نسبت شریف است در کفیه سینه ان طایفه  
دیگر که این طایفه نمایند آن مانتی که آسمان در زمین و کوه حامل توانست شدن  
ابا نمودن و ایشان با وجود ضعف و ناتوانی از کمال علو سمت و نمودن قبول  
کردند و حامل این معنی شدند آن محمد در کلام <sup>سپه</sup> پست که لاری و نایب  
فی کتاب مبین آسمان بار امانت توانست کشید قرعه فال بنام من دیو  
زده <sup>اول</sup> کسی که حامل این معنی بجا که پست شد حضرت محمد رسوا بود صلی  
علیه و سلم <sup>چیز</sup> مانند در کمن غیب الهی که الزام <sup>و ظاهر</sup> شده  
مرطاب غیب که نشان بود پس برده غیب <sup>مهم</sup>

بعد از صلی الله علیه و سلم این جاست حامل این معنی بجا که پست شود  
انما رضا الامانت علی السموات و الارض و الجبال فاین ان یکفنا و اشقین منها و حملنا  
الانسان از کمال خلوص و جلاله این طایفه را این منخوان که ایشان از حیوانات گزند  
لنقوله تعالی او لیک الانعام بل هم اضل <sup>باز</sup> آیم <sup>پایان</sup> سلسله بعد از پیداشدن این  
در طلب در با من شیخ ابو یوسف محمدانی کشید این در طلب ایشان از صحبت  
شرف شیخ ابو علی فارمدی طوسی ایشان نیز مدتی برای خدمت و صحبت و محبت  
استعداد شرف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز رتبه ازین شرف  
و شرف من القرآن ما موشنا و ورقه لؤلؤ منین در باطن ایشان بقدر استعداد این  
مریدانش گزینا رسید مرکز رسید <sup>ساز</sup> آستان ارادت بر آستان نزد  
زنان حق سبحانه و تعالی بعلت ارادت و علم و حکمت در باطن شرف خواص صانع  
عبد خالق محمد و فی قدس سره تجلی فرمود و این در طلب در ایشان پیداشد  
و کشید ایشان از صحبت شرف خواص محمدانی خواص ابو یوسف محمدانی قدس سره  
من و دردت مراد و این بس از تو ام شربت شفا این بس ایشان نیز سلسله  
مرید بر ریاضت و خدمت استعداد شرف خود را قابل این معنی ساختند ایشان  
از رتبه ازین شرف شفا در باطن شرف ایشان بقدر استعداد ایشان

رفیق اطالی مثل در دراکلیه صدق پیش آرد ادت کو زبان شود  
 بعد از آن حق سبحانه و تعالی باین صفت در باطن شریف خواج عارف ریوگری  
 تکی فرمود این در طلب کشید ایشان را بصفت شریف خواج عبدالحق عجد  
 هفتس سره اسان نیز بر یافت و خدمت رسا راسته او صرف خود  
 مناسب این معنی ساختند ایشان نیز بخند ازین شربت فنا و نزل من  
 اللہ تعالی ما هو شفاء و رحمة للکائنات در باطن شریف ایشان بعد استعداد  
 ایشان قدس سره **۵** صحبت مردی گزین و نعت شود امر او **۵**  
 خوشن بر شمع بند و کسل از فرست آمد بعد از آن حی سحانه  
 و تعالی بصفت ارادت تکی فرمود در باطن شریف خواج محمود انجیر  
 قدس سره کشید و این در دانت را بصفت شریف خواج عارف  
 ریوگری قدس سره و ایشان نیز مدتی بر یافت و خدمت استعداد  
 صرف خود را مناسب این معنی ساختند ایشان نیز رخت ازین شربت  
 شفا در باطن شریف ایشان بعد استعداد ایشان  
 از کتاب و نامه و پیغام نکشید **۵** آنچه او را از زبان عارفی بپایند  
 بعد از آن حی سحانه و تعالی در باطن شریف خواج عزیزان خواج

علی رامینی تکی فرمود و این در طلب در ایشان پیدا شد و کشید  
 ایشان را بصفت شریف خواج محمود انجیر معنوی قدس سره  
 گزینش است تا کمان تا بازی بکند کمان یک بول است آن کسی است  
 ایشان نیز مدتی مدید بر یافت و خدمت در صحبت شریف ایشان  
 استعداد شریف خود را قابل این معنی ساختند ایشان نیز رخت ازین  
 شربت شفا و نزل من اللہ تعالی ما هو شفاء و رحمة للکائنات در باطن شریف  
 ایشان بعد استعداد ایشان قدس سره **۵**  
 خدمت را بکنند که بکریا کشد این سقف کاه را به این زبان  
 بعد از آن حی سحانه و تعالی بصفت ارادت در باطن شریف خواج  
 محمد بابا سماعی تکی فرمود تکی به فدا کل لیکر لا تعاقل نه  
 فافهم و کشید ایشان را بصفت شریف خواج عزیزان قدس سره  
 ایشان نیز مدت مدید بخدمت و ملازمت استعداد شریف  
 خود را قابل این معنی ساختند و ایشان نیز رخت ازین شربت در  
 باطن شریف ایشان بعد استعداد ایشان قدس سره  
 بعد از آن حسن تومی بیروی در رخ کاینه مانده است



بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفه ارادت تجلی فرمود در بطن شریف پیر  
کمال حدیث سره و این درو طلب کشید ایشان را بحجت شریف خواجہ بابای سیدی  
ای در دو عسر جاودانه جانم نعیمم نوشادمانه ایشان نیز بخدمت در  
بسیار در محبت شریف ایشان استعداد شریف خود را قابل معنی ساختند  
از حضرت قابلیت جووانش که مر چند روز افزون روزی افزون  
و ایشان نیز بخند ازین شربت شفا در بطن شریف ایشان بقدر استعداد  
حدیث سره بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفه ارادت و حکمت و شفقت  
در بطن شریف حضرت خواجہ بزرگوار خواجہ بہاء الحق والدین طووف بخشیدند  
تجلی فرمود بخشند بعبق قافله سالارانند کہ بزم از ره بہان کسرم قافله  
ان درو طلب در ایشان پیدا شد و کشید ایشان را بحجت شریف امیر سید کمال  
حدیث سره در دو اک عشق یار بدو انگی کشید خط جنون بدو فرنگی کشید  
ایشان نیز مدتی مدید بر ایضت و خدمت و ملازمت در محبت شریف ایشان  
استعداد شریف خود را قابل مستعد بین معنی نامند ایشان نیز بخند ازین شربت  
شفا و شمل من القرآن ماسو شفا و در عتہ لعل منن در بطن شریف ایشان آنجا  
باطن شریف ایشان بود حدیث سره از دل سائک رہ جاوید بخشان

می برد و سوسه خلوت و فکر جلد را اما بدان ای غالب صادق بود کہ استعداد شریف  
حضرت خواجہ بزرگ در کمال وسعت و قوت بود باین مقدار قانع نشد و در غایت  
حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و غایت روحانیت حضرت خواجہ جانا زید و کمال  
ایشان گردانیده آنجا در بطن شریف حضرت پیرامبر صلی اللہ علیہ وسلم از بار کاکریا  
بخش بودند نوبت آخر در بخار در بطن شریف ایشان رکعت انداخته باین وصیت  
حضرت مولوی شادمانت بران سکہ در شرب و بطی روندانوت  
قرآن را دارند از خط آن سکہ نشد بہر مند جز دل بی نقش نہ بقبند  
بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفه ارادت و شفقت و علم و حکمت در بطن  
شریف حضرت مولانا یعقوب جانی تجلی فرمود باین درو طلب در ایشان پیدا  
شد و کشید ایشان را بحجت شریف خواجہ بزرگ حدیث سره اس طلب کای  
مبارک جنبشی است اس طلب دروہ حق مانع کشی است ایشان نیز مدتی مدید  
در خدمت بسیر در محبت شریف ایشان استعداد شریف خود را مناسب و  
مستعد این معنی ساختند تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض کہ منقطع  
نشود فیض مرکز از فیاض ایشان نیز بخند ازین شربت شفا و شمل منن  
سوشاد و رحمتہ للیومین در بطن شریف ایشان بقدر استعداد ایشان بعد

حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و حکمت و شفقت در باطن شریف حضرت خواجه اکبر از حریت مفر که است <sup>خواجه احمد عید الله است</sup> تجلی نمود  
 در جهان نوبت شامی <sup>کوکبه فخر عید الله</sup> و این در طلب  
 در ایشان پیدا شد و کشید ایشان را بصحبت شریف حضرت مولانا یعقوب ج  
 قدس سره <sup>این طلب همچون خوسری در صبا میزند نعره که می شنوای</sup>  
 چونکه حضرت ایشان را بیشتر از رسیدن ملازمت صحبت شریف ایشان  
 از رویانیت اجزاء ایشان و بسیاری ز عزیزان دیگر علی الخصوص از روم  
 حضرت شیخ ابوبکر ثعالی شاشی تربیت یافته بودند <sup>انچه بعد رسیدن بصحبت</sup>  
 شریف ایشان خنابت کرده رکنه اندازن شربت شغای و شربل من العر  
 ماسوشفاء و رحمة لعلو امین در باطن شریف ایشان انچه رسیده است ز  
 خواجه بزرگ با اینست اگر شما بجز به قهر در دیگرن میکنید احتیاجش است  
 این اشارتست بحال جده و وسعت استعداد شریف ایشان بعد از آن  
 حق سبحانه و تعالی بصفت ارادت و علم و حکمت تجلی فرمود در باطن  
 شریف و سیدنا و مولانا محمد المصطفی با لقا فی قدس الله تعالی سره  
 و کشید این در طلب ایشان را بصحبت شریف حضرت خواجه احمد عید الله است

و استعداد شریف حضرت قابل  
 و مناسب ساخته بودند  
 مح

با آنکه پیش از ملازمت شریف ایشان صحبت بعضی از عزیزان رسیده مدتی بعد  
 و ملازمت استعداد شریف خود را بقدر مناسب ساخته بودند غالباً با  
 وجود آن بعد از رسیدن بصحبت شریف ایشان ملازمت و خدمت دوازده  
 سال استعداد شریف خود را مناسب و مستعد این معنی ساخته اند  
 انچه بزرگ دید کنیطری شمس <sup>طغنه زند بر دهنه غمره کند بر لبه</sup>  
 ایشان نیز بنظم محبت و شفقت در ایشان نظر کرده اند و رکنه اندازن  
 شربت شغای و شربل من العر ماسوشفاء و رحمة لعلو امین در باطن سر  
 ایشان بقدر وسع و طاقت ایشان قدس الله تعالی روضه قلم انچه رسیده  
<sup>مربکست</sup> و لود نوبت انچه لاخرت با اعلامی که قبول کر قبول شوم را بنمود  
 تا که یک اعلاص را در خدمت صلاح ختم ربح من صانع کردن بند خود خوان  
 تا که در شفقت بکر خوانی چید ساختم بعد از آن حق سبحانه و تعالی بصفت  
 ارادت و مروت و شفقت در باطن صغیف که کمترین از خادمان این  
 محفوزان تجلی فرمود این در طلب درو پیدا شده از را خادمان  
 بکر کرده و کشید بصحبت شریف این عزیز بعد از مشرف شدن بصحبت شریف  
 و نظر ایشان <sup>کنیطر انکس</sup> کمیتش شوم زانجا جنس <sup>سک</sup> گشت منظور





باموی شان ترا بشح برد یا شح دوا سه روی سوی تو نند مرکبای  
 درد طلب در باطن طالب قوی استعدادی قوی تر شد و پچاره شد حق  
 سبحانه و تعالی از حال شغفت و کرم این طایفه را که طبعان حاذق القی اند بیه  
 ایشان پیرسانه محبت شفای ایشان سبحان طیب طاهر که مر جگاه مرض  
 قوی تر شد و پچاره شد از ملازمت طلب ناچار طیب را از جهت شغفت طاعت  
 مرض می باید کرد چونکه مرض قویست باندک طاعت صحت کامل حاصل میشود  
 بس ضرورت طاعت بیشتر باید کرد تا بر میز نکال رسد بعد از آن شربت شفای  
 و شزل من القرآن ماسوشفا و در حتمه المؤمنین را در باطن او بریزد تا شفای عاجل  
 و تمام او را حاصل آید ای بقای تو جواب مر سوال مشکل از تو حاصل شد  
 قبل و قال بعد از متجلی شدن حق سبحانه در باطن یکی بصفت ارادت و پید شدن  
 درد طلب در باطن او و پچاره شدن طالب از جهت شفای آن ملاحظه بسیاری  
 کرد تا بصحبت شریف طیب حاذق کیمیا نظری مشرف شود تا شفای کل او را  
 حاصل آید آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که کوشه جثمی پاک کنند  
 ما طیب با نهم ش کردن حق بجز قلم خوانده ما را فاعلق چونکه طیبان  
 مدعی بیارند و ایشان را خالص مصل گفته اند نفوذ باید از محبت شود ایشان

در دم نهفته بر طیبان مدعی باشد که از خزان غنیش دو کنند بگرد مرد  
 میکرد از کراف چون نشان یابی بجد میکن طواف چون بسی ایمن دم روی  
 برین مراد پستی نشاید داد و دست جند من جناب و از من منصفیت  
 پیمیزد در طلب بجز به نیز کرده اند عبارت از جذب میل دپست بجانب  
 حق سبحانه و تعالی بر سپیل ذوق یک جذب زحق آمد و دل برد عبارت  
 مجنون بکند کین کشش از جانب لسی است بعد از پیدا شدن این درد طلب که  
 عبارت است از جذب در باطن یکی جاره نیست از آنکه خود را بصحت کامل مکل  
 رسند و دست در دامن ارادت و متابعت او زنند و خود را در سلسله او را  
 خل سازند تا او را و عمل او را بجانب آسمان برند چرا که سلسله این طایفه را بشایه  
 رسی است گفته اند او بران از جانب آسمان بجانب زمین مگرد دست درین  
 ز کشیدندش بجانب بامه من مسک بکین منم و ذله ری ستمه  
 بر سغانه رسین در زن تو دست از رسین نافع مشکوکه شد است  
 ممد بکین رسین او بکشد فضل و رحمت را بهم بختیست  
 شد اگر شخصی نمر سال بگرد رسین کرد و دست در رسین زنند بالا نغوا  
 رفت العارف بکلمه الاساره ثقیلت که خطی بود در شیر زبانه







آن همه در کلام الله مسطور است که **بسم الله الرحمن الرحیم** **بسم الله الرحمن الرحیم**  
چنانکه خان عالی شان مقبول حضرت رحمن ثقل می کنند و در اینجا نکته  
نخاط شریف رسانیده اند یعنی آنچه در کلام الله است آن همه در سوره  
الکتاب و مزجه در فاتحه است در بسم الله الرحمن الرحیم است و مزجه در بسم  
در برای بسم الله است این نکته شریف بغایت عالیت فهم این ضعیف  
نمی رسد غالباً اما آنچه این ضعیف را ازین مجموع بخاطر رسیده است آنست  
آنچه در برای بسم الله و درین مجموع است در کفیه سینه عارضیت و این دو  
حدیث قدسی شاه است بران بی بیع و بی پسر و بی پیش آل آفره لایفی  
ارقی و لاسامی و لکن یعنی قلب عبیدی المؤمن و این حدیث نیز درینست  
بران **بسم الله الرحمن الرحیم** و **بسم الله الرحمن الرحیم** و **بسم الله الرحمن الرحیم**  
وسعت دل عارف بمثابة است گفته اند که اگر عرش و فرار در فرارش  
بگویند دل عارف کند کند عارف را زان فریاد باشد عارف کفیه شده  
آن دلی که آسمان تا برتر است آن دل ابدل یا سیمه است دل عرش  
اعظم است خدا را با شاق آنجا است جای سلطنت آنجا است جاد در  
موجب حسنت بکنجد در زمین آسمان در حریم سینه چرخ که چون جا کرده

آن جهت عبارت زان حمایت که خان عالی شان در برای شرف  
خود اشارت بآن فرموده اند از آنکه کرم کرده با وردی  
در برای حسن و طاعت بکبر است آنست که عاشقان همه جانها برای  
آن دادند مولای صدیق و المحدثین و لهذا سمیت بده نشسته  
سلسله صدیقین کریم زایشان از شان کفیه خوش دلم کین قصه  
از جان کفیه احم زان کاروان کردی رسیده فشم من زان  
رفته کان دردی رسیده کریم مردان ره را سبک پس  
بزرگ ایشان می کنم انهم نه بس

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي أنزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجا  
حمد باك از جان بک آن پاک را که خود فت داد و مشت فک  
والصلاة والسلام على رسول محمد المصطفى يا رسول الله بوی خود  
مرا رسی نمای تا از فرق سر قدم سازم ز دیده با کنم و علی نه واهی  
الخلفاء والكبر **میخواهی که روپن آمدند گاه و بگاه زنی این بدید**  
جان خود را عین حسرت ساختند **مهره جان عجب و جیت**  
**اما بعد و**  
بدان ای طالب صادق که حضرت پیغامبر جنس میفرمایند که دنیا  
گشت کا و آخرت گشت بینه تخم و فانی تو سالها **لیکن**  
نژاد حاصل ز گشت **بدانکه گشت و دوش گشت ظامری و**  
گشت باطنی مرجه گشت ظامری اینهاست که معلوم همه است

اللات

نات و اسباب و محل و مکان از قسم و زمین و غیره بحکم  
نیک شکر کن چمن باری که جمیع اشیا را بطریق از  
آفریده است مناسب مرخصی غنی و زمینی و آلات و اسبابی مناسب  
آن **حق زمر جنسی جزو چمن آفریده کی تواند جنس از جنس برید**  
**و**  
تم تنیس پرواز کبوتر با کبوتر بار بار **دیگر آنکه جنس را موقوف**  
آفریده است بترتیب مزنی تا مزنی مدتی مدتی جنسی را مناسب آن مرت  
نگند آن جنس بحال خود غیر سد دیگر آنکه مزنی جمیع اجناس عالم جنس است  
و گفته اند همچنین جاری شده است پس عاقله ندارد هیچ جنس از مرت  
مزنی صاحب کمال و انا **بجکس را از خود انگیزی نشد** **بجکس از خوشن**  
چیزی شد **دوازده انگور و ختم خربزه** **تا باری و سقان نرفت چیزی نشد**  
تا برون نماند آهن را ز شک **صبح آهن حجتی تیری نشد** **صبح**  
مواشی نشد **ستاد کار** **تا که شکر و شکر ریزی نشد** **نام مولان شد**  
سطل عشق **تا همام شمس تبریزی نشد** **مثلا شخصی خربوزه را**  
فرستاد **رعیم بود آید و جاره ندارد و اول از آنکه زمینی و آبی پیدا سازد**

و آب و ماه و چند روزی بگذرد تا زمین مناسب شود بعد از آن در  
نندن زمین مبالغه بسیار کند که مرغ خاک نرم تر و بخته تر خربزه نشین  
و بریان و لذیذ تر بعد از آن جویهای او را کشاده و نیک کشد تا آب  
در وی بیشتر قرار گیرد و هر که کلانی و شتر و خور و بز و غیره از بسیاری  
محبت است بر زمین چون که میان آب و زمین از دواست شتر و خور و بز  
شتر از اثر محبت مرغ درین عالم است ورنه کجا باقی پیدهای  
دیگر اند در غنیمت زمین حیاط بحد کند که از شبنم و حرام برانده باشد که کر  
برانده باشد برانده کی بار خواهد آورد غنیمت برانده که در کل بود  
غنیمت برانده کی دل بود دیگر در زمان نشستن و بایشیدن مرغ و  
و نهالی که می نازد می باید که حاضر و اکو باشد و با طهارت تا حضور و اکو  
اگر حاضری مؤمنی و اگر غافل کافری در نشاندن و بایشیدن مرغ و  
این آیت را بخواند که **بسم الله الرحمن الرحیم** و این اسم را تیر خور  
چونکه در میان بمنزه طیب و اقدس بعد از نشاندن تخم بر زمین  
کند تا تخم بروید ملاحظه کند آب بوقت دهد اگر زمین کم قوت است  
کند بوری و شوره و کلوخ و غیره هر که مرغ زمین تقاضای داید اگر زمین

سفید خاکست اولاً نوری مناسبست تا پاره را در عمل آن بعد از آن در زمان  
خاک برش کردن کلوخ و شوره مناسبست از جنه کلان و شیرین شدن خربزه  
چونکه کلوخ و شوره بمنزه نیکست مرغ خربزه را **بسم الله الرحمن الرحیم**  
و اگر زمین سیاه خاکست اول شوره مناسبست تا پاره  
را با صلاح آورد و در زمان خاک برش کردن کلوخ مناسبست از جنه کلانی  
و شیرین دیگر اگر در آب دادن ملاحظه بسبب کند تا آب کوب نشود و از عمل  
باز نماند بعد از خاک برش کردن نیز بگذارد تا آن زمان که پناه و جسم انداختن  
کند هر که مرغ کم آب ترا و لا پر سجه ترا و لای باید که آن مقدار آب و دیگر که  
نی برشیم خربزه بر سپید بعد از آن بلند تر تا تمام برشیم بر سپید چند سجه  
بمقدار باغنده شود بنده را یک بکشاید تا سح خاک در بنده مانده تا آب  
جویهای با حسن بزد و خراب نسازد بعد از آن بنده را چیم بست کند همان  
مقدار که نم برشیم خربزه بر سپید حتی الامکان می باید که آب بر خربزه و زمین  
دیگر اند نماز دیگر که شود آب را بگذارد همان مقدار که گفته شد تا اشرق بعد  
آب را بگیرد تا آن زمان که خربزه بیکان بیکان بچین گیرد و دیگر آب نه بقی می نماند  
شود علی هذا القیاس چون که خربزه بهترین نوعی آبی بود بید از وی کرده



شد چرا که فایده از همه قوت استعداد ظاهری آدمی است از جهت عبادت  
خوانند بجهان و تعالی اما فایده خربزه قوت استعداد ظاهری و باطنی است  
چرا که بعضی از خواص خربزه اینست که گفته اند **معه خربزه نور مراد**  
از همه طاعات و عبادات و با غایت معده و جلاء فؤاد است از جهت قوت  
جمال و جلال الهی **بغیر آینه حسن** تومی نماید روی **دریغ کاینده** شسته  
در زکیت **دیکر از روی ثواب** آن ثواب که از خربزه حاصل می شود هیچ  
چیز دیگر حاصل نمی شود **دیکر آنکه** خربزه خوردن را طاعت گفته اند اگر کسی میرد  
از جهت خوردن خربزه بسیار شهید می میرد چون که در طاعت مرده است بجهان که  
خوردنش عبادت است شش تن از عبادت و عبادت تمامه عامه است تر  
عمل و حرکتی که در معان در محل کشتن خربزه میکنند همه عبادت است مگر که می خورد  
و می برد و بوی او بمشام مگر که میرسد عبادت است و همه ثوابها مگر کارنده خربزه  
راست **دگر خربزه** آب حیات است خربزه **بسیار بی بقا و ثبات** است خربزه  
زمنهار در قاون تجارت نظر کن **چون رنگ کوزه ای** بنا نیست خربزه **دگر**  
یک نکته را بدان و عمل کن بدان **یعنی** چون در خربزه دگر کویت خربزه **دگر**  
بدانکه خربزه کشتن و خوردن و دادن از روی ثواب در خوردن زکوة دادن

و جهاد کردن است با کافران و متعان عاقل می باید که در محبت کسی که کار  
از اجناس ضایع را از دست ندهد و تربیت نیک بجای آرد تا خط وافر  
به او برسد **در محبت** کاری تو هم از آن جنس میروی **دگر نیک** مروز می برو  
خشم بد مکار **العاقل** کیفیه **لاشاره** چون که وجود ظاهری آدمی را محتاج  
فرموده است بخوردن و پوشیدن و مسکن بسجده دارند و بکس کسی بی  
زراعتی و یا تجارتی اما بهترین کسها طریق و مقنت است وقتی که احتیاط بکند  
نمود از زمین و آب و تخم و کاه و کری و کر که از وجه طلال باشد چون که لغت زمین  
وجود آدمی بمنزله تخم است در زمین مریج کارند همان بردارند اگر طریق طیب  
و اگر خبیث خبیث **لغته تخم** است و برش اندیشها **لغته** بحر و کوهرش  
اندیشها **بدان** ای طالب صادق که مقصود از این همه گفته شد  
مصول قوت است بر عبادت و بنده کی مژده بود چون که قوت ظاهری آدمی بی  
بهره حاصل نمی شود و سنت الله سبحانه عبادی شده است پس عابد نباشد  
و میرزا کشتی کاری دگر بداند مقصود و شجر از همه طاعات و عبادات  
از علم و عمل و از ذکر و فکر محبت الله است و حصول این بی عبادت ظاهری  
باطنی ممکن نیست و شرف انسان بر جمیع مخلوقات ازین جهت است و زیادت

انپا و ولیا بر یکدیگر از ریاضت و ان مخصوص جن و انیس است  
 و مراد از این عبارت **و لا یسئلونک** و مراد از این عبارت  
 اینجا عبادت ظاهری و باطنی است و عبادت ظاهری که تعلق بظواهر آدین  
 دارد و ان ارکان مخصوص است که بجهان بنوی بار سیده است مثل نماز و  
 روزه و زکوة و غیره و انستن آداب و شرایط آن و مراد از می و مراد  
 بکردن آن از مشروطیات و ناکردن آنچه از نامشروع است **غیر حق** مرد  
 کان مقصود نیست **تنع** لا برکش که آن معبود است **تنع** لا در قی غیر  
 اذ مکران بس که بعد لاجر ماند **ماند** لاله باقی جلد رفت شاد باشی  
 عشق شکر است سوز رفت **بدان** ای طالب صادق که دانش اینها نیز ممکن  
 بی تعلیم معلی و لا مدتی طاعت علی و ظاهری باید کرد از جهت دانستن آداب  
 و فرائض و سپن و واجبات و سبجات و غیره و در عمل آوردن تا به اثر عمل  
 حاصل شود چرا که میان علم و عمل نیز از دو واجب **علم** باید تا عمل کفایت بود  
 ورنه بی دانش عمل بخی بود **شبه** اش حالات و مقامات در دو سوز و  
 معارف و حقایق آتی **در** باید مرد را تا دوست در دانش کند **ما** مرکز در  
 نباشد و در مان کی رسد **دوم** عبادت باطنی که تعلق به باطن آدمیان در

آن دوام توج و مراقبه است مع الحق سبحانه و تعالی و دانستن آداب و شرایط  
 آن نیز موقوف است بجدت و طاعت کاملی مگر که او از طیبان صادق است  
 مدتی مدید باید تا آداب و شرایط بداند و در عمل آرد بیکه طاعت و مدت  
 دلت و کوب او را ازین مرتبه وجود دوستی خالص که وجود موموم است

فلاح ساخته خود را به فقای ایم که خاصه محمد رسول الله است شرف نسا و بعبادت  
 بعد الفنا که وجود موموم حقاقت مشرف نمی شود **بی** فقای مطلق و جذب  
 ی **سیم** وصل با محرم سوی **بدان** که مقصود از همه عبادات ظاهری و باطنی  
 و دانستن هر عمل آوردن علوم ظاهری و باطنی حصول این مرتبه و مقام است  
 چنانکه گفته اند غرض از خلقت بشر محبت رب العالمین **ای** دل پیغمبر  
 عشق کن شیوه موی **کر** آفرینش تو عرض عشق بود و پیش **د**  
 عشق توام جاشنی در دوست **ور** زین فلک اسباب شمع به کیت  
 که برین ای طالب صادق که چونکه در تربیت استعداد ظاهری و باطنی  
 زود معان صادق و نا محسن در تربیت استعداد طبیعتی و باطنی و در تربیت  
 تحقیقی زود دید و راه دان محسن او نیز او را تا زمین و لهای سالکان که محسن و





شراب شوق می نوشتم بگردیدار میکردم سخن متانه میگویم دل میبارید  
بدانکه برورش بافتن این شراب محبت به تفت آتش محبتی است که دانه دل بند  
مای مؤمن است **آتش عشقت کاندنی قشاد** شورش عشقت کاند  
می قشاد **سجده** دل منیت که دوی تش محبت آتش منت غایتش پوشیده  
شده پست بجز و خیک تعلقات بشریت که کوههای مجانی که از کانه و مخانت  
بند و واقع شده است با نجاب از بیاری کناه و عصیان و لهای بنده تا  
بجوسکی شده است سیاه که هیچ سخنان فدا و دوستان فدا دوی اثر نمی کند  
باسیه دل دل بود کشتن و غطا **زود** و میخ آمپن در سنگ **دلی** که چیزی  
بروی زنده و آن آتش محبت را از دل ظاهر سازند و بسوزند مردشان  
غیر محبوبست و صل محبوب حقیقی میسر نمیشود بعضی زان چیز عشقت  
عشق اچا آتش است و عقل دود عشق چون آید کزیر عقل **محبوب**  
میجاند آتش در دل سنگ پوشیده و نهانست بی آنکه آتشی بهی زنده آن  
تش ظاهر نمیشود و همچین آتش محبت حق سبحانه و تعالی که دانه دل بند است بی  
آنکه چیزی بر وی زنده ظاهر نمی شود  
**مرکسی چیزی آن آتش را از دل خود ظاهر ساخته و بسوزد این حجاب**

را که

را که پوشیده شده بود آن آتش محبت بان بعد از سوختن حجابات است  
تش محبت تا فتن گرفت بر فتنای و مدت در جوشش و شوش  
دآور و شر باقی را که در فتنای و مدت از بوی خوش آن شراب بود که  
بعضی از او لیا و کل می کشند و کشف را تا کردند و خواهند کرد **که ام** شراب  
موشیده بود از وادام **که** منت و ارشد از ملک ملک پیر  
در سکر بود که آواز واد **که** گشت رفرانا الحق و رفت بر مردان  
شراب الحب کانا بعد کاس **که** و مانند شراب و مارویت  
چنان ای طالب صادق که بعضی بزودن کلمه طیبه آتش صفت بر سنگ دل  
بظرف جبر یا خفیه آن آتش محبت را از دل خود ظاهر ساخته بکلمه حدیث  
**بکلمه لا اله الا الله** **مرج** بکلمه لا اله الا الله سنگ دل را نرم و موم ساخته و  
بکلمه لا اله الا الله آتش محبت را از دل خود ظاهر ساخته و بسوزد مرد  
نشان غیر محبوبست **ای** خدا پسنگ دل را موم کن **که** ناله مار خوش  
موم کن **بعد** از سوختن نام و نشان غیر محبوب غیر معشوق در دل  
بشن **سج** چیز مانند **عشق** عاشق را قلم در کش تمام **تا** معشوق  
والسلام **بعضی** دیگر با صوات طیبه **که**

ان

یعنی آوازهای خوش خطابات محبوبست بر دل محب مرکب کسی که خطاب  
محبوب آتش صفت زد بر دل محب بسوخت نشان مرجه غیر محبوبست  
بعد از سوختن نشان غیر محبوب محب نیز مانند العاقل کیفه لاش را  
عشق اینجا آتش است و عقل دود **دود** عشق چون آید گریزد عقل زود  
عقل از عقیده خیزد عشق از جنون و سودا **دود** بعضی دیگر باستماع کلمات  
این طایفه که آتش صفت از وجود شریف سوخته ایشان ظاهر شده است  
و اتفاقا وصف احوال و سبب او میرسد و از اینجا بجا باقی که مانعیت  
از ظهور آتش محبتی که در دل ایشان مضمحل بود در حرکت می آید و می سوزد و نیز  
نشان وجود و پستی ایشان را که غیر معشوقست معشوق این زمان بصفت  
عاشق ظاهر میشود **دود** معشوق بهر صفت که آید بظهور از ظلمت محض  
یا خوار خالص نور **دود** عاشق بهمان صفت موصف کرده **دود** بر دین ملکوت  
رعیت معمور **دود** بعضی دیگر بطریق رابط مرجه رابط است که مرجه صورت  
و سیرت ظاهری پیرا که در صورت و سیرت محبوب حقیقی سوخته است  
که هیچ چیز غیر از محبوب حقیقی در دل او باقی نمانده است آتش صفت در نظر  
مدعی دارد در همه احوال تا آنکه مرجه نشان غیر پرست محمد را می سوزد

که هیچ چیز غیر از پیر در نظر دل مرید نمی ماند از نزدی که چشم نیست اول **دود**  
معمود تو پرست اول بعد از آن که تواند صورت پیر را نیز از پیش نظر دل  
خود برادر و بنظر ظاهر و باطن مشاهده حال و جلال حق کند سبحانه و تعالی -  
شد مدد نو بطرف دل کشت بصیرت بصیر متصل و دید بصر که یک  
نمایند نسبت محب و واجب مکن نا بعضی دیگر بطریق جذب که **دود**  
**دود** از دل مرید صفت جذب عبارت از آن صفتی است از صفات  
حق که آتش صفت او را می رسد بر دل طالب میسوزد مرجه نشان غیر حق است  
سبحانه و تعالی بعد از آن در حرکت می آید آن آتش محبتی را که در دل طالب است  
در جهت وجوی می درازد و او را **دود** این طلب کاری مبارک خبشی است **دود** این طلب  
در راه حق مانع کشی است **دود** دیگر مذبح زنجیر است که میکشد محب مجنون را بجا  
محبوب **دود** اگر کششی است نگهان تا بزمی بخود گمان **دود** یک قبول است آن گمان  
سوی ماب میکشد **دود** بعضی دیگر باستماع کلام حق که **دود** حق و دود **دود**  
**دود** از دل مرید صفت **دود** یعنی مرجه کاسی آمدن حق و کلام حق رفت باطن  
عبارت از حجاب باقی است که مانعیت از رسیدن فیض الهی بر دل و مشاغل  
قال چو فی او سبحانه و تعالی این حدیث پیغمبر نیز دلیل است بر آن

...  
 اندرین ایام می رسد سبق و کوشش و رسیدن اوقات ...  
 انجمن نجات ... لغرض سالک تنجیمهای الهی جزو جوی ازن و جوه  
 که گفته شد ممکن نیست سالک خواند که خواسته مشرف سازد بجای و  
 مشایخ و مجال و بعد از آن مناسب استعداد خود یکی زن مرق را که گفته شد  
 نشود اختیار کند با جازت و ارادت کامل مکل - بی سپهر و تود و خوار  
 مر جند پس کند زمانی - بمطرق دوام بحکم حدیث ...  
 تا آن زمان که آینه دل خود را تمام ز رنگ تعلقات بشریت که عبارت  
 از عیبات اوست از رسیدن تنجیمهای الهی بردن او پاک و مصفا و مجلی سازد  
 مشرف شدن او بنجات الهی و مشایخه مجال و جلال او ممکن نیست - یعنی  
 بمطرق محبت بدین ای طالب صادق که بهترین طرق طرق محبت کامل مکل  
 که بسلوک او بمطرق جذب واقع شده باشد - محبت پیر بر زم عمل است  
 سر که با او نشیست در عمل است - این عمل مجور از بنهائست - در بهرست  
 وصل جانانست - در این طرق حضرت و صحابه کرام او صلی الله علیه و آله  
 جماعت حضرت خواجگان قدس اند و اعم از کمال علوم و سموی ...

دانش شد این طرق را اختیار کردند - سمت تراکبت کرد که بکشد  
 این شفق کاو را به ازن نزد بان محو - ازن جهت طریقه این تراکبت  
 ... کشف هر طرق جمیع اینها و اولیا را و نیز مسامت بسلسله الذنب  
 زنده غایت و شرفش یعنی مریخی از اینها و مریخی از او لید بطریق سلوک  
 کردند طرق ایشان جامع همه است یعنی آن همه داخل است در طریقه ایشان  
 ... و غیره چونکه ایشان طیبان عاقل الهی اند در زمانی مناسب  
 زمان و آن قوم طرق را در ظهوری از دوان قوم را متاثر می پزند چونکه از  
 همه طرق متاثر شدن است جامعی را و در راه را آوردن ابا و محبت این همه  
 در کار می آید چونکه استعدادات مختلف است استعداد کس تقاضای دیگر میکند  
 کسی را مناسب استعداد او متاثر می سازند در کار می در زندان نیست کمال  
 طایفه نیم شکر دان حق - بحر قلم خوانده مارا فاعلفق - دست مژدی  
 ... دست مژد ما خود را رسید از مقدسی - این طیب تراکبت  
 بنده شویم - یا بملک و غیره آید و شویید - همان که بنی چهار ایش  
 طیب هادق می آید مرکبی را مناسب مزاج او دوی میگوید که همه  
 یکبار و دو کند قصد در ملک تجامعت کرده باشد چونکه مزاجات مختلف







و اما بخوندند کقوله تعالی **ما یستعین به** چه معنی دارد و چه  
**ما یستعین به** مستعین منزه است از استعین و استعین  
 آدمی ضعیف قبول کرد و محل این اعانت کرد و از محبت او را ملوم و قبول  
 خواند پس بهترین و بزرگترین عرش که اولاد ذات شریف او سبحانه و تعالی  
 نیکوست و بود ظاهر شد آن دل حضرت محمد رسول الله بود صلی الله علیه و سلم  
 هیچ چیز مانند ذات شریف او سبحانه و تعالی که الاده آینه دل مبارک او ظاهر  
 ظهوری دارد و اندر جمله عالم ظهور کاملش در ذات آدم **ه** چنانکه بعضی اکابر  
 گفته اند محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ چیز مانند در ممکن غنیب الهی که الاده و ظاهر  
 نشد بعد از این در دل امتان او بقدر متابعت ایشان او را صلی الله علیه و سلم  
 ظاهر شد و می شود الی قیام القیامه پس ازین تقریر معلوم میشود که جلوه گاه در  
 قرارگاه و جای باشش آن ذات شریف همچنانکه مست جزد در دل فرزندان  
 آدم نمی بود و بس بر تو باد ای طالب صادق که جز باستانی دل شریف  
 خود و دوستان او که جلوه گاه و قرارگاه آن ذات شریف اوست نمی  
 باستانی کن سبی در گوی دل **ه** زانکه در داند در بملوی دل - دل مقام خالق  
 اشیا بود که خدا بوسی خدا آنجا بود **ه** العارف یکنفیه الاشاره **ه**

خدا که حضرت خان عالی شان مقبول حضرت رحمن مخلص و معتمد  
و ایشان بل محبوب قلوب ایشان عید الله خان نیز میفرمایند: مترن او در  
لایط دور از دل مباشش تا بود جان در دست از یاد او غافل مباشش  
بدان ای طالب صادق که این سعادت بی نهایت که تمنای جمیع اذکیست  
خوبی سبانی دل خود و دل دوستان او سجاده و تعالی و بورش نسبت شرف  
و محبت شریف ایشان محصول سحکس از انپا و او یا نخواهد شد: سحکس  
از خود را انگیزی نشد: سحکس از خویش چیزی نشد: و اندک و تقسم خویش  
تا در مقام زلفت چیزی نشد: او نیز جز بندمت و طارنت و محبت شریف ایشان  
درست چهل و نه سال بطریق دوام حکم حدیث: **لا تمرب دوام** بطریق  
دوام محصول سحکس نشد و نخواهد شد: تا خون کنی دیده دل نجه سال  
مرکز ندمند راست از قال **بال** و قتی که و انپستی که مقام و منزل و جلوه  
آن ذات شریف جز در دل عاشقان و عارفان منت بر تو باده که میان خود  
و محبت و جوی ایشان حکم حدیث **مر سب** **جست** **جست**  
و این از اگر محمد در مغرب و مشرق باشند بجوی و پایی و دیت در دامن  
و موافقت ایشان بزنی تا پیر که محبت شریف ایشان و حشمتی ایشان



این سعادت که متنی میباید زکیاست محصول **تو دوست** مین غذای دل طلب رحمت  
 و بوی غبار از مقبل **باب علی** زجه طاعت راه **برگزین** توپیه ماص  
 مکرسی در طاعتی بگرشید **خوشتر** مخلصی **میشود** تو برود در پی **قل** کریر  
 تاری من دشمن نهان **سیر** از مملعات **نیت** بهرست **سبق** بانی برین  
 سابق که هست **مع** **معدود** **معدود** **معدود** **معدود**  
 مثل او در دایست **مخط** دور از دل **مباش** تا بود جان درشت از یاد و ماضی  
 مباحث **مرد** این حدیث و مطلع حضرت خان عالی شان نیز غالب اشارت  
 اولاً محبت شریف این طایفه چون که صاحب دل حقیقت ایشانند کسب این سعادت  
 بی نهایت جز در محبت شریف و بزرزش نسبت شریف ایشان بحکم  
**معدود** مدت مدید بطریق دوام نمی توان کرد از محبت  
 شریف ایشان بهترین جمیع اعمال قلبی و قابلی است **محبت** پیر بر مرعل  
 مرکه با او شست در عمل است **این** عمل محمود از بهانیت **در** مروت سوی  
 وصل جانا نیست **صاحب** دل حقیقت ایشانند **صاحب** دل آینه شش رو بود  
 تنی در وار شش محبت نافر شود **بعد** از شرف شدن محبت شریف ایشان  
 صاحب دلی سالف طریق می باید که بشغل محبت و ذکر و فکر و غیره از طرق

این طایفه علیهم السلام **معدود** **معدود** **معدود** **معدود**  
 از رنگ و کدورات تعلقات بشری تاریخی از حیات باقی است کسب  
 این سعادت جز در محبت شریف او نکند **مخط** از محبت و عازمت شرف او  
 غافل و ذایل باشد محبت او را بر خود در پی سار و چه در حضور و چه در غیبت  
 آید بسد بآن سعادت که دل او نیز قابل آن شود که حق سبحی و تعالی بصفت  
 جل و جلال در آینه دل او بقی فرماید **تجلی** ربی فی ذات کل **لعمرك** لا اله  
 غنه خافهم **بمشابه** که او و دل او در جل و جلال آن ذات مضمحل و ناپیدا کرد  
 که از و نه نام ماندن نشان این زمان صاحب دل او حق است سبحانه و تعالی  
 بهر وجهی که ظاهر شود **صاحب** دل آینه شش رو بود **حق** در وار شش  
 بهت نافر شود **بدان** ای طالب صادق که معقود از همه طاعات و عبادت  
 و ذکر و فکر و محبت شریف این طایفه محصول این معنی است چرا که حق سبحانه  
 و تعالی را جل و جلال بود در عالم عدم پوشیده و بنهان خواست تا جل و  
 جلال نمای خود ساخت **مسج** پنهانند در مکن غیب الهی که الاله آینه دل  
 آدم و آدمیان ظاهر شد **ما** انبیایم و او جمالی دارد و او را ز برای دید  
 او در یابیم **نبی** ما بفرش نظر نماید **از** ما بجز این سندیاید

بعد از حاصل کردن سالک طریق اینست که گفته شد در محبت شریف صاحب دل  
 همیشه می باید که حاضر دل خود باشد تا از نماند حضور و آگاهی که مغرب حقیقت  
 جمیع طاعات و عبادات ذکر و فکر و محبت و غیره است باز در ذات شریف  
 او شود چون پناهی در چشم و شنوایی در گوش که لازمه چشم و گوش است  
 مرعیه نماید که این حضور و آگاهی را از خود دور کند شواهد و مرعیه در خود  
 نظر کند جز این حضور و آگاهی هیچ نیاید و به عکس و بهیچ چیز قرار نگیرد **۵**  
 قرار و گفت از ادکان گیر دمال **۵** نه صبر در دل عاشق زاب در غزال **۵** اینست  
 کمال که آدمیار در دنیا برای تکمیل آن کمال آورده اند **۵** معصیت بود اینکه تمام  
 به تکمیل کمال ناکسی از جاده جان افتاد اندز عاده تن **۵** بعد از حصول این کمال  
 دل سالک طریق آینه می شود مصفا و مجلا که بهر جانب که میزد و در هر جنبه  
 میکند خروج باقی نمی پند **۵** اینست کمال مرد و اناسیقین **۵** در مرد بنگرند  
 خدا را پند **۵** صوفی این الوقت باشد در مثال **۵** لیک صافی فارغست از وقت  
 بداند اهل صفا و وفای این طایفه اند این اوصاف جز در این طایفه نمی باشد  
 بخاند حضرت خان عالی شان میفرماید در اهل صفا نور و صفای سپنم  
 چون نور و صفا مد و فانی سپنم تا ساختن از اهل بصیرت عار **۵** در مرد

منظر که ترائی سپنم **۵** بدان ای طالب صادق که اهل صفای طایفه ازین  
 محبت می گویند که آینه دل خود را که محل نزول و جوده کاه و قرار کاه آن ذات شریف  
 بنامه رنگ و تعلقات بشریت زدوده مصفا و مجلا ساخته اند که هیچ رنگ  
 غباری در آینه دل ایشان باقی نمانده بعد از آن جلوه کرایش آن حضرت ع  
 بماند و تعالی به روحی که خواهد مرید میگویند و می شنوند و بهر جایی که میروند و بدو  
 میگویند و می شنوند و میروند این مقام مقام بی پیش و بی پیرو بی هیچ است  
 بنا که نسبت حضرت واقع شده **۵**  
 در بیت از دریت بی ویت **۵** سخنین قال از ممتش محبت اینست  
 مقام خیل و ارشاد و ناقصان فرق بعد جمیع وجود موصوب حقانی اهل وفا  
 ازین محبت می گویند که وفای کردند آن عهده را که در روز ایت بر یکم بابر و در و کار  
 بسته بودند مراد از وفای عهد تکمیل حصول این کمال بود که کردند و بجای آوردند  
 بعد از آن مرور و مهر و محبت که از ایشان ظاهر می شود از آن دایست و هر که  
 ایشان محبت و اعتقاد دارد بقدر اعتقاد او از ایشان بر ذل می شود  
 بقدر آینه چنین تومی نماید روی **۵** درع کاینه مانفته در رنگیت  
 چرا که فیض و فایده ازین طایفه مطابقان بقدر اعتقاد و مناسبت ایشان

میرسد مرده مناسبت بقدر متابعت و موافقت پدای شود مرده مناسبت  
 بش مناسبت بش مرده مناسبت بش فیض بش **۵** همچنین میرود پایش  
 مرپس **۵** در چنین دردی بدو عاقلش مرپس **۵** العارف یکفیه الاشاره  
 بس کنم خود زیر کافرا این سب است بانگ دو کردم اگر در ده کس پست  
 صاحب چنین دل را بپایان این طایفه عارف میخوانند گفته اند وسعت دل  
 عارف بشا به است که عرش و فرار در خور عرش از گوشه دل عارف  
 کند کند عارف را از آن خبر نباشد **۵** آن دلی که از آسمانها برتر است  
 آن دل ابدال یا سمجراست تو همی گوی مراد دل نیز است دل فراز  
 باشدنی است دل تو این آلوده باید استی لاجرم دل زانعل دل بردا  
 بیا آیدیم به پان دل بدان ای طالب صادق که در نوع ام و کیفیت است دردی  
 بدانکه عبارت از دل حقیقی در آدمی اندیشه اوست بهر چه تعلق می گیرد اندیشه او  
 او همانست قدر و قیمت او بقدر همانست اگر خبیس خبیس و اگر شریف شریف  
 چنانکه حضرت مولوی رومی میفرماید **۵** هر که ای برادر تو همین  
 مایل تو استخوان و ریشه **۵** و در بود غاری تو سیم **۵** بجکم **۵**  
**۵** **۵** **۵** اگر بدین تعلق می که دکلاست و اگر بولی

تعلق می که د مولی است **۵** کرد دل تو کل کزد کل بپشی  
 در لبسل پقرار لبسل باشی **۵** تو جزوی و حق کلیت کرد وری چند

**۵** اندیشه کل منته کنی کل بپشی **۵**

**۵** العارف یکفیه الاشاره **۵**

تمت الرسالة

م

بگذار ساله زبده آب لکین



بسم الله الرحمن الرحيم  
همه باک از جان باک آن باک را که کو خلافت داد و ممت خاک را  
آن خود بخشی که آدم خاک است جزو کل بر مان ذات باک است  
صد فرار درود و نیت مر محبوب ازل و ابد را که مرده فرار عالم را بطل  
وجود شرف او خلق کرد که **ذات حق** و نثر بر آل و اصحاب  
گرام او که راه نمایان راه دین و پیشوای علم یقینند **باده** پیشوایانی که ره بین  
گاه و نگاه از بی آن آمدند جان خود را عین حسرت ساختند **مهره جان**  
عجز و حسرت ساختند اما بعد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
**مهره جان** و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
**مهره جان** حضرت مولوی چنین کرد  
خلق آن صورت این سخن را گرفته اند که شاید که بعالم بزیارت امیر رود  
ولیکن معتبر نیست بلکه شرعاً اکس باشد که مدد از امر گیرد و صلاح اولو  
امر باشد و از ترس ایشان راستی کند بکه در او ان تحصیل نیست آن کرده

که امر او را جد و مند و جاه اقرا نید بسبب امر اصلاح بنزفت و از اجل  
بعلم مبدل گشت و بر وفق صداد میرود کام و ناکام بس او علی کل حال اگر  
امیر بصورت بزیارت آید و اگر او بزیارت امیر رود او زیارت باشد و امیر  
اعاد این ای طالب صادق که آنجه بخاطر ان ضعیف کمتر از افراد مان این بخند  
میرسد بطریق تفصیل ازین حدیث شریف و معتبر است آنست که غیر علما  
کسی است که او ان تحصیل علوم از برای خدا کرد و اوست بدن نیت که علم شریعت  
نمودی بدانند از او امر و نواهی از فرایض کسین و منجب و واجبات و شرایط و  
غیره بطریق زیر و تقوی مقتضای آن عمل کند تا بحکم حدیث **مهره جان**  
**مهره جان** که پنجه جمیع اعمال است برسد بعد از ان علم و پنجه علم خود را بحکم  
**مهره جان** جمیع خلق خدا برساند همچنین عالم همچون آفتاب است  
نور بخش که از روشنی او دنیا و آخرت منور میشود کار او عطا بخشی است  
علی سلسل العموم سنگها را العل و یاقوت و در و مرجان میکند کوهها را آسمان  
بر زمین می سازد و دشتها را سبز و تازه می گرداند و درختها را میوه ای کو  
ناگون می بخشد پشه او بخشش و عطاست بدیده و نه پذیرد چنانکه عرب گوید  
**مهره جان** همچنین عالم اگر بزیارت امیر رود

زیر امیر بود و او مزور غرض و مقصود از روشن او بربایت امیر جهان باشد  
که امیر را بحجت شریف خود مدافع سازد از علم و عمل و دانش خود او را بپند  
سازد قولاً و فعلاً شفق علی خلق الله خدا را بدان بند و بخشایش است  
که خلق از وجودش در آسایش است **د** چونکه عالم اسپ می داند مقتضای  
علم خود که امیر خلیفه است از خلقی باو شاه که او خلیفه است از خلقی  
حق سبحانه و تعالی که بدان قوم فرستاده است خلیفه می باید که بر طبق مستحق  
باشد تا خلافت را بر او را باشد یعنی علم شریعت و طریقت و آداب و  
از اجتناب شرط است با میر دانانند امیر نیز میزبان شریعت و طریقت با خلق  
خدا معامله کند از داد و عدل از شفقت مسلمانان و دادن و گرفتن از قدر  
و غضب مرجه کند و گیر دازند مای خدا بر طبق شریعت گیر تا شرط خلافت  
جای آورده باشد بربایت کردن محبین عالم را امیر را کمال شفقت است  
امیر و خلق خدا را وقتی که عالم تحصیل علم را برای خدا کرده باشد و طریقت  
در ریش او از برای صواب باشد طبع او چنانکه ماسی جز در آب زندگانی  
نخواهد کرد چنان باشد همچنین عالم را مسمی باشد زاجره که از سمیت او همه  
عالم منزه باشند مرکز رسیدن حق و تقوی زیر **د** ترسد از وی انس و جن که در

کمر ستاد زو و عکس او جویند مراد از عالم با الله انجمن عالم است چنین  
عالم که ترسد امیر رود بصورت زیر امیر بود و او مزور در کل احوال امر او  
غیر زو مددی گیر و آن عالم ازین مستغنی است اما بدان ای طالب  
صادق که غیر الامراء من راز العلاء فی الامر انکس است که زیارت چنین  
عالم را بجان و دل کند همیشه بربایت او رود و او را بحسب شریعت  
حاضر سازد و تعظیم و حرمت او بجای آورد کمال خلافت را از او کس کند  
و طبق خدا بر طبق شریعت و طریقت معامله کند چونکه سنت است چنین جاری  
شده است که بحسب سبب چند در دنیا بی تربیت کامل مکمل کمال خود را حاصل  
نمی تواند کرد چنانکه **د** بحسب راز خود انکیزی نشد **د** بحسب از خوشتر  
نشد **د** وانه انکور و تخمس خربزه **د** تا بر دمقان نرفت چیزی نشد  
تا برون نمانند آسن راز سنگ **د** سبب آسن خجری تیزی نشد  
سبب علواسی نشد استاد کار **د** تا که ش کرد شکر ریزی نشد  
نام مولانا نشد سلطان عشق **د** تا غلام شمس تیزی نشد  
چونکه حق سبحانه و تعالی او میازاید بیا از برای کسب کمال آورده است  
و دنیا را مرزعه و کارخانه ایشان ساخته کمال رسول الله صلی الله علیه و سلم



شریف نعم العقیقه عبارت از وجود شرف این غایفه علیه است که یث  
 معلان علم طریقه مدق تعلیم و تلقین تا یث زان و مشرف شد  
 بعمل کردن بعلم طریقت بحکم حدیث **خیزه الامام علی ادومها بطریق دوم**  
 تا آن زمان علم حقیقت که مثلاً این دو علم است که احقیقه اصولی است  
 ظاهر نشود آدمی را آن کمال که گفته اند حاصل نشود کما قال رسول الله صلی  
 علیه وسلم **من غلبه علمه غلبه** من کردم طلب و صاحبش در  
 یافتنم ایک بحکم من طلب **بسر معلوم شد که امیر که خیر لامر شد**  
 و نعم الامر شد بواسطه زیارت و ملازمت و صحبت خیر العا شد و نیز  
 خیر العا زیارت و صحبت خیر لامر شد بس معلوم شد که مریض مریم که  
 در دنیا کمال خود رسید بصحبت و تربیت صاحب کمالی رسید قال  
 رسول الله صلی علیه وسلم **من رزق الله حباً یثی به بهای نبات** قال رسول الله  
 صلی علیه وسلم **من غلبه علمه غلبه** من کردم بود که حضرت است  
 صلی علیه وسلم مخمیر دند با و بر جمیع مخلوقات **بسر غلبه**  
 کان بی واسطه است **عقلها را با وجودش رابطه است** قال رسول

الله صلی علیه وسلم **غیر حاجج الی الله و کاد الشفوع یجوز** من  
 او حاج حاج و حاج حاج **عاشقانه را به این معنی حاج حاج** بطلب  
 من غیر صحبت شریف نعم العقیقه عبارت از وجود اولیا و اله است  
 بتماجد زیارت و خدمت در صحبت شریف او کسب این سعادت  
 شریف بکنند که غرض و مقصود حق بکانه و تعالی از خلق کردن بشود  
 جمیع مخلوقات تحصیل این نسبت شریف بود چنانکه گفته اند غرض  
 خلقت بشر صحبت رب العالمین است غرض از عشق تو م جاشنی  
 نیست **و رزق زیر فلک سبب نعمم جم است** **و ما بدان می**  
 مدوق که عامل امانت جز این مع چیز ثواب نیست شد کفوه  
**و ما بدان می** **و ما بدان می**  
**و ما بدان می** **و ما بدان می**  
 مات ثوابت کشید **قرعه فال نجام من دیوانه زردند**  
 شرف این بر جمیع مخلوقات از صحبت است و فضیلت این و و  
 یار بر یکدیگر از زیارتی حال من امانت است مردم من معنی بیش این  
 من بده علمه معبر است بعشق و درود عشقت و بر ک در و جهان معوه





و روان جوف آب شورست و پدید **مرکبی** اوله همان آرد بدید  
خوی شاهنشاه جان بی وطن **چون** اثر گردا پست در کل بدن  
بادش تان زمان بهر وصف که باشند جاره نذرند رعایه و صغر  
ولایت ایشان که بهمان وصف باشند فال رسول الله صلی الله علیه و آله  
**انسانیه** **عبارت** **نما** **که** وصف شاه تان کر گویم بر دو قسم **صد** **قیامت**  
بگذرد اونا تمام حق سبحانه و تعالی بادش تان اوراق بیت و استعداد  
بخشید است که تمام آن قوم را که برایشان بادشاه گردانیده است  
تا چنین قاپلیت و استعداد نباشد خلفای زمان را تصرف در آن قوم  
به وجهی که خواهند می توانند کرد **بادش** **مان** **مطلب** **شاهی** **حق**  
عالمان مرآت اکاسی حق **خو** **بر** **و** **بان** **مطلب** **خونی** **او** **چین**  
ایشان عکس به روی او **آیدیم** **به** **پایان** **شر** **لعلما** **من** **زار** **ان** **مر**  
بدای طالب صادق که این شرارت بجز در قش عالم زیارت امیر  
**خواهر** **بود** **بجکم** **حدیث** **از** **الایمه** **ا** **این** **شرارت** **در** **غیت** **خوا**  
بود اگر غیت عالم در رفتن زیارت امیر از جهت حفظ نفسانی و طلب  
جاه منصب و حکومت بر مسلمانان و تفوق بر اقران بلکه اول تحصیل

بنیت

بنیت اینها کرده باشد کمال شرارت با بنیت زیارت امر می کند  
و پر میز از طعامهای حرام نمی کند بی دشت و بی ضرورت میخورد  
و می آش مدخوش آید و سیعهای ناحق می گوید و میکند جاره نذرند جو که  
اینها **ثو** **لعمه** **حرام** **است** **لعمه** **تخم** **است** **و** **برش** **اندیشها** **لعمه** **بگرد** **و** **مرش**  
**اندیشها** **چرا** **که** **لعمه** **در** **زمین** **دل** **آدمی** **بمنزه** **تخم** **ست** **مرد** **کار** **ند** **حمان**  
بردارند در زمین دل اگر لطیف و اگر خفیت خفیت **مر** **جنس** **که** **کار**  
هم از آن جنس بر روی **کر** **نیک** **مرد** **راسی** **بر** **و** **تخم** **بد** **مکار** **بدان** **که**  
انجمن عالم مصاحبت امیر و امیر مصاحبت او بکم حدیث  
**ضرر** **تا** **بر** **خوا** **و** **رعایا** **میر** **ست** **ند** **از** **نجهت** **امیر** **مصاحبت**  
و بعد عالم و عالم بدو و مصاحبت امیر شر علما و شر امر می شوند از  
جهت مصاحبت به بنیت بد شرارت را از یکدیگر کسب می کنند از  
جهت مجرد زیارت جناحه بلندتر گفته شد اگر زیارت امر امر علما را به  
فرست زیارت امر امر علما را به خیر است و خوبی است **از** **ان** **نجهت**  
است **سویه** **در** **عالمیت** **و** **رنه** **کجا** **یا** **فتی** **پد** **بهای** **نبات** **بش**  
الشعر علی باب الایمه بدان ای صادق که بس الفقر انکس است که پخوا



ز بهمان بجزیر چون عیسی گشت صحبت ابدی خونها که ریخت  
بهر نوح بآبدان بشیبت خاندان نبوتش کم شد  
اصحاب کف روزی چند بنی یکان گرفت و مردم شد  
محبت بدان و سخنان ایشان زمریست قاتل که مسج تدرک گشت  
اور از کمال بی سعادت که دارند منکرند انیا و اولیا و طریقه ایشان را  
منکر و جثوی کالت زنده داند چون مرجه ترا نیست کسی نبود  
مرکه نشیبت و خواست بان جماعت می کند و سخنان ناخوش ایشان  
می شنود بکلم حدیث متاثر می شود و نیز منکر می شود بنفوذ  
باسه من ذلک ایک و محالنه الاضداد بدانکه منکر می ازین حایفه و طریقه  
ایشان منکر جمیع انیا و اولیا و طریقه ایشانست نفوذ باسه من شر و انقیاد  
و من سیات اعلان و وقتی که دانستی افت نغمه و مصاحبت بدین  
تو باد که خبر طلال کوزی نشیبت و غایت جز با شقان و عارفان و غایبان  
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با آنکه نیست عاشق کیم مشوقین  
یار غالب شو که تا غالب شوی یار مغلوبان مشوق تو ای غوی قال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسی کنم خود زیر کار از این پس است  
بانکه دو کردم اگر در دو کس است العاقل کیفیه الاشاره  
اکابر درین معنی چنین فرموده اند که این  
بدان می ماند که صاحب جلالی جلال بر کمال دارد و کسی می پندد او را و او خود را  
نی پندد بر محتاج می شود باینکه تا جلال خود را در آن مشا هر کند همچون حق  
بخانه و تقالی را جلال و جلال بر کمال بود پوشیده و بهمان خواست تا جلال  
و جلال خود را مشا هر کند محتاج شد بینه عالم او با محتاج و ما محتاج  
عاشقان را بر این معراج است بس عالم و آدم را پیا فرید یعنی از عالم و آدم  
اینها ساخت تا جلال و جلال چونی خود را مشا هر کند در مر عالمی  
ستعد و آن عالم جلال و جلال چونی خود را طامر ساخت بقدر آینه  
تومی نماید روی دروغ کاینکه مانع در زکیست اما بهترین آینه  
که جلال و جلال چونی او بجای که نیست طامر می شود آن دل بندای مومن  
مانیسته ایم او جلالی دارد او را ز برای دید و دریا هم اول آینه که  
جبال و جلال چونی او همچنان که نیست تمام طامر شد آن دل مبارک محمد صلی الله علیه و آله



بود صلی الله علیه و سلم هیچ پسر نماند در مکن غیب الهی که الا در وفاتش  
 صاحب دل او پست بحقیقت صلی الله علیه و سلم صاحب دل آینه شش  
 حق در او شش حبس نماند شود امتان او را بقدر متابعت او صلی الله  
 علیه و سلم ازین سعادت بی نهایت نصیب است آینه دانی جراتنا  
 زانکه ز کار رخس منازعت چونکه حق سبحانه و تعالی را از فرشتش عام  
 و آدم اظهار جلال و جلال خودش بود اما ان معنی مجنی که پست جز در دل  
 دوستان و مجانب فاسد نمی شود آن نیز وقتی ظاهر می شود که آینه دل  
 مصفا و مجلا باشد از زنگ غیر مجنی که آینه ظاهر وقتی که زنگ داشته  
 باشد صورت درونی نماینی آنکه او را مصقلی زنگ چنین آینه دل بنده من  
 وقتی که زنگ داشته باشد جلال و جلال الهی در وظایف می شود بی آنکه  
 او را مصقلی زنگ قابل آن نمی شود که جلال و جلال الهی در وظایف می شود و زنگ  
 آینه دل بنده مومن تعاقباتی او پست که باشد دارد تعلق بجاست و بی صلی  
 جو پوند تا بکسی و صلی  
 اکابر طریقت که کاطان مکمل اند طریقه که عبارت از مصقل آینه دل است  
 مناسب استعداد آینه دل کمرس در آن زمان اختیار کردند با جازت و

راوت خود را کردند بزودن آینه دل او اما حضرت خواجگان قدس  
 ارواحهم طریقه اختیار کردند که جامع است هر طریقی جمیع او یا را و مساحت  
 بسلسله الذنب از محبت نفاست و شرفش سلسله خواجگان حلقه  
 و ام بلاست سرکه درین حلقه نیست غافل ازین بجز است چونکه ایشان چنان  
 عاقل الهی اند معالجه با خدا می کنند مناسب آینه استعداد هر کسی مصقلی  
 باو میدهند آینه دل خود را از زنگ غیر بزاید مصفا و مجلی سازد تا جهان  
 و جلال الهی در وظایف می شود همچنان طیب عاقل که جماعت چهار ایش و  
 او را در هر کسی را مناسب مرض او بر میری و دوا می بیند اگر سمریه  
 بر میر و دوا و سمریه مقصد در ملاک آن جماعت کرده باشد چونکه فرما  
 و مرض مختلف است هر مرضی و مزاجی را بر میر و دوا می مناسب می باید  
 همچنین استعداد طالبان نیز مختلف است این آینه علیه تر طیبان  
 عاقل الهی اند هر کسی را مناسب استعداد او بر میری و دوا می بیند  
 ما طیبانیم و شاکردان حق بحر قدوم خوانده ما را فاعلق است  
 مزدی می خواهیم از کسی است مزد ما را سپید از مقدسی این صبی  
 بجان بنده شوید تا بشک و غیر آنکه شود چونکه طیبان را می



و نهایت ادب و شرایط و آثار و علامات اگر بیان کرده شود  
 انجام این مختصر طاقت آن ندارد اختصار کرده شد بهمین احوال  
 را که معروف و مشهور است بیان کرده شود بدایت و توسط و نیت  
 را آثار و علامات مرکب از بدایت و توسط و نهایتش را نشان  
 ای طالب صادق که خواهان قدس پس اند و احکم از جمله طرق اول  
 از جهت مصلحت طالبان این طرق را اختیار کرده اند بحکم حدیث  
**الذكر لا اله الا الله مع الشرايط قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**  
 اگر طلب کاری شود و راز حال **لم تجد بعدی** می باشد  
 چونکه ایشان طلبیان عاقل الهی اند و طالبان مریضان معنوی  
 اول بر میر می فرمایند از مرجه بش ازین خورده اند که آن سبب  
 مرض معنوی ایشان شده است بعد از آن غذای صالح تعیین می کنند  
 بعد از آن جلابی که نزع ماده فاسد ایشان بکنند بعد از آن مسهل  
 که اخراج ماده فاسد ایشان بکنند بعد از آن شربت که سبب شفا  
 وجود شریف مریضان معنوی شود بدان ای طالب صادق که  
 مراد از بر میر انجی نسبت طالبان اولاً توبه اسب و توبه بحقیقت باز

بستادن است از من خوردنی و ناکافی و ناسنیدنی و نافرقتی و ناندشیدنی  
 و ناکردنی و نایدینی که اینها سبب مرض معنوی طالب است مرجه غذای صالح  
**لحمه** فعال است حد وسط مرجه جلاب که نزع ماده فاسد طالبان میکند ناری  
 جلاب است که اگر بر سر مرجه اند اول دوام و وضو است بعد از آن نماز تجدد  
 دوازده رکعت در دل شب دو رکعت شبش سدام بعد از آن دو رکعت نماز  
 شسته از بدن که بجای یک رکعت می تعلق او ای بد که **سید**  
 بعد از آن نماز شراقت بعد از بر آمدن آفتاب قدر نیره یا د و نیره بعد از آن  
 دو رکعت نماز استخاره است بعد از آن دوازده رکعت نماز معنی است  
 مراد از جلاب اینهاست که نزع ماده فاسد می کند اگر سکر خوری با کل پیان  
 که اگر یک باشد نفع بسیار **و** وقت که این نماز بکنند جلاب شد مریضان  
 معنوی را جلاب می باید که مرکب باشد از اجزا مثل قیام و قنوت و رکعت  
 و سجود و قعود این جلد اگر یک کرده نماز تمام کرده اند و جلاب از جهت نزع  
 فاسد طالبان طرق بعد از نزع ماده مسهل کلمه لا اله الا الله است که اسهال میکند از  
 دل سائل مراده فاسد را که آن نشان غیر و غیبت است مرجه تریب مسهل  
 که کلمه لا اله الا الله است تعلیلات صفاتی و اسمائست مرجه کاسی که این همه جمع شدند و متوجه

شدند بقلب سالک اسهال کردن مرادوه فاسد را که آن نشان غیر غیر  
 یست **غیر حق** مردود کان مقصود یست **تغ** لا برش که آن معبود یست  
 بعد از اسهال یبش مرادوه فاسد که آن نشان غیر و غیر یست که  
 است شربت شغای سالکان که شغای بخشد مریضان معنوی را از  
 که یست که **ترکیب** در شربت که آن کلمه **انا الله**  
 تجلیات ذاتی است که شغای بخشد مریضان معنوی را از مریضی که یست  
 الحلیل شفاء العلیل اما بدان ای طالب صادق که زدودن مراتب  
 دل مبطل لا اله الا الله است که اول نفس را که آتش صفت است  
 که گوره آتش محبت است در مقابل آینه دل حبس می باید کرد و زبیرا  
 حبساید و این نفس را اخراج از دماغه کرده بحکات ثلاثه و توقف  
 ثلاثه بجانب آینه دل می باید کشید تا نفس آتش محبت زنگ تعلقات از  
 آینه دل سوخته زده شود و حرکات ثلاثه است که در زمان کشن لایق  
 را با لامی باید کرد در زمان کشن آله بجانب راست میل می باید کرد  
 که عبارت از زنگ آینه دل است در نظمی باید آورد و بمقتل آله همه را از  
 آینه دل زدود و در زمان کشن الا الله نفس حبس کرده خود را که آن است

قال است متوجه گوشت باره صنوبری شکل که بر دپست محبت که آن  
 آینه دل است ساخته بزور مردود قلمه کشد تا اثر حرارت آتش نفس تمام  
 برسد و بسوزد و مرزنگ و غباری را که در روی آینه دل است تا آینه دل از  
 زنگ تعلقات زدوده و مجلا شود و بصلاح آید تا تمام جسد تیر بصلاح آید  
 قال رسول الله صلی الله علیه وسلم **الروح**  
 ازین گوشت پاره است بوقوف ثلاثه و توقف عددی و زمانی و قلبی  
 و توقف ثلاثه عددی آنکه ذکر را شمرده گوید طاق طاق باسن طریقی که گفته  
 و توقف زمانی آنکه در زمانی حبس کردن نفس و کشیدن نفس و ما بین  
 حاضر باشد که خاطر غیری در دل خطور نکند و توقف قلبی آنکه در زمان کشن  
 آله دل خود را که عبارت از اندیشه اوست که دل حقیقی است بخدا حاضر دارد  
 ذکر گوید که تا ترا جا یست **باکی** دل زدودن و دپست **جون** توقفانی سو  
 زدودن و ذکر خفیه که گفته اند **مرتب** اول سه بار گوید اگر نفس  
 وفا کند پنج بار گوید بجهان طاق طاق گفته میروند تا یک نفس یست و یک  
 گوید پنجاه محل پنجه است گفته اند عبارت از پنجه پنجاهی وجود بشریت



عبارت از وجود بشریت آن تعلقات است که می باشد آدمیان را با شیای خود  
تعلق جاست و چا صلی جو پیوند تا بکسی و اصلی چک نفس پست  
اگر زنک یکی ازین تعلقات از روی آینه دل زدوده شده است ذکر او شجبه  
داده است و اگر نه دلیل است به چا صلی عمل او یعنی نقصانی در عمل او واقع  
شده است احتیاط کند باز اسپر که و همچنین طاق طاق کشف می رود تا  
باز به پست و یک رسید ملاحظه کند اگر شجبه داده است همچنین طاق طاق می گوید  
تا آن زمان که تعلقات که عبارت از وجود بشریت است که زنک آینه دل است  
بتمامه بسوزد و زدوده شود تا آینه دل مصفا و مجلا شود محل نزول سلطان  
جذب شود که **جذب تا یکدن**  
طیران کنم در سوای ما مکان چون کنم **مخت موعظت به محبت**  
که از صاحب حاضر اخذ کنید **وضو است با طهارت باشد**  
باکی چنه کن **از عذاب کور نیز اندیشه کن** **از دل گوید یعنی این**  
اندیشه گوید که عبارت از دل حقیقی است و بدل گوید یعنی بگوشت پاره منور  
**مخلط گوید که برد پست جب وی است و بعد از بگوید که شوم نمی ده**  
بطریق دوام گوید بکم حدیث **تا شجبه دهد بالغرض شخصی که**

مزار سال عمر داشته باشد دوام عمل نداشته باشد مسیح شود بخوابد و او  
یعنی در آمدن و رفتن و خاپستن و حقشن در وعظ و درس در بیع و شرا و در همه  
اوقات و زمان می باید که مشغولی از راه در و زار از پست مذمتا شجبه و کوفه  
حاصل آید که آن وصل محبوب حقیقی است

**بدانکه دوام عمل می مراقبه و محاسبه ممکن نیست**  
مراقبه با سپیان بود پست بر نفس تا بغفلت نبرد که اگر عارضی مؤمنی و کور  
خافعی کاوی **ترا یک بند بس در مرد و عالم که بر ناید ز جانت بی خدام**  
مرد محاسب در روز زمان می باید کرد ساک طریق را تا اوقات او مضبوط  
شود و عمل او دایمی شود تا شجبه و هر یکی در زمان سحر بعد از شکر وضو کند بکم  
حدیث **تخمین کند به چند که چند نفس**  
در خواب از روی بغفلت برآمده باشد پیدا سازد و توبه کند بعد از آن  
صد بر استغفار کند بکم **در بیکاری که در خواب**  
بروی گذشته است از قیل کار میشود بس عمل او دایمی می شود و دیگر بعد از نماز  
دیگر محاسبه کند به چند که از آن زمان که متنبه شده است از خواب تخمین کند به چند  
تا آن زمان چند نفس را بحضور و آکاسی بر آورد است و چند نفس بغفلت

پدید آید بر عجلت برآورده است تو به کند و مشا و بار استغفار کند  
 کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **من استغفر الله مائة مرة**  
**مسرکاری که درین ضمن بروی گذشته است باین تو**  
 و استغفار از قیاس کاری شود پس عمل او باین تذکره دائمی میشود پس  
 که مرخط و مرزمان شجره از عمل او مناسب استعداد او ظاهر شدن کبر و انشاء  
 تعالی بطریق خفیه گوید بروی که اگر با لغض شخصی بریلوی او  
 باشد نداند در آن زمان حرکات ثلثه را معنوی کند چرا که این نسبت ثلثه  
 جوهر است اولاً مرعند پوشیده و نهان تر لطافتش حیثه  
 اجتناب در لغزه بچیز کند که از حرام و شهید نباشد و بگویند از تمام است در  
 دل مرد کاری همان برداری اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث **تکبر بر کند**  
 که در کل بود **تخمس بر کند کی دل بود** قال الله تبارک و تعالی  
**من استغفر الله مائة مرة**  
 و همچنین باین آداب و شرایط که گفته شد طاق گفته میزد  
 تا آن زمان که وجود بشریت که عبارت از تعلقاتی است تمامه منقذ گردد  
 که هیچ چیز از نشان غیر و غیریت در آمیزه دل او باقی نماند اینست معنی

غیرک و فقای وجود بشری **غیر حق مرزوه کان مقصود نیست** تنغ  
 لایرش که او موجود نیست **علامات و آثار درین ضمن حالات و کیفیات**  
 سکره و چو دیبا و مکاشفات و غیره بسیار باشد که شود کا و باشد نشود  
 از جهت قوت استعداد اینست نهایت ذکر مبتدیان این طریق باین طریق  
 و شرایط که گفته شد بعضی از علامات مبتدیان این طریق و هدایت متوسطان  
 این طریق اینست که قلب صویری شکل بگشاید در آید باین طریق که مبتدی در  
 تکلف میکند در حرکات و پسکات این زمان باین تکلفها را گذارد و بکل توجه  
 قوی متوجه این گوشت باره شود اینست هدایت ذکر متوسطان این طریق  
 چون توفانی شوی ز ذکر بگذر **و ذکر خفیه که گفته اند اینست تا آن زمان که گوشت**  
**باره از کفشن بار آید اینست معنی ثم نیست نفسک و فای قیام که گفتار گوشت**  
**بار و حدیث نفس است چون گفتار نماند نفیس نیز فانی شد آثار و علامات**  
**متوسطان این طریق درین ضمن کیفیات و چو دیبا و استقرای باشد که**  
**ساکت نفس خود را فراموش میکند و کامی بنفس خود حاضر می شود مرد این**  
**را بسن این طایفه وجود عدم میگویند این دو وجود را باید کرد و صل می باید کرد**  
**تا کار مردان مرد تواند کرد و صل اعدام اگر توانی کرد - کار مردان مردانی کرد**









تکی کردم از من و بر کرد دوست  
 اجزای وجودم بمکی دوست گرفت  
 نامیت ز من بر من و باقی همه دوست  
 بس کنم خود زیر کار از آن سپست  
 بماند دو کردم اگر در ده پست است  
 کرد نام از شکر جز نام بهر  
 این بسی خوشتر اند کلام زمر  
 گویم ریش آن از پیا کشته  
 خوش دلم بین قصه از جان کشته ام  
 آخرم زان کاروان کردی به  
 قسیم من این رشته کان در دوسد  
 نرغز نقشه بت کرد باز ماند  
 که پستی را نمی چنم بقا سپست  
 مگر صاحب دلی روزی بر جفت  
 کند در حق درویش فی دعای

پیا رسا  
 م



در رسا کجانه

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل الآدم خليفة في الارض والصلوة والسلام على  
 محمد المبعوث ايمان اشته والفرض وعلى آله وصحبه المستوفين في  
 قال داود يارب لم خلقت الملق قال الله تبارك وتعالى كنت تراه مخفيا  
 ان اعرف خلقت الملق لا عرف بدن ابي طالب صادق كه عام و آدم و  
 چه چیز از نام مخلوقات در دنیا نبود و دنیا نیز نبود حق سبحانه و تعالی بود  
 و هیچ چیز با وجود کان الله و لم یکن معشی حق سبحانه و تعالی کنی بود بی نهایت  
 نه کان حسن بود و نبود از جهان نشان - الان ان عسرف علی ما علی کان  
 در علم و قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر و غیره خواست تا خود را ظاهر  
 سازد و این وصف را مظهر آرد او را عام را پافریب از حجت منور است  
 شریف خود و منور این اوصاف کمال که گفته شد بعد از آن خواست که در آن  
 باشد که ذات شریف خود را با همه اوصاف در آن کفیه کند و بدین فرست  
 تا در دنیا علوه کند و خود را ظاهر سازد حضرت آدم را پافریب مرید سینه او را  
 کفیه این کنسج بی نهایت ساخت در کفیه نهانی مرید بود خواست که در آن کفیه

و بدین فرستد چونکه ملائکه را پیشتر ز عالم و آدم آفریده بود همه حاضر بودند  
 چونکه حضور و کامی صفت ایشانست چرا که هیچ کسی که ایشان را غافل سازد  
 ریش پاره جمال الهی نیست چونکه مدیکه همه حاضر و ناظر بودند خواست که این  
 کفیه نهانی را نهانی از ایشان در کفیه سینه آدم نهاد تا ملائکه از آن وقت شوند  
 پس مرید ملائکه را با جمیع که آدم را سجده کنند تا که ایشان سجده مشغول شوند  
 و غافل شوند از آن خباب تا حق سبحانه و تعالی این کفیه نهانی را در سینه آدم نهاد  
 چونکه سبحان استاد همه ملائکه بود از کجانشی که داشت مقتضی عقل و دلش  
 خود فهمید که در این سیر عظمه خواهد بود بعد از که حق سبحانه و تعالی مرید  
 ملائکه که همه با جمیع آدم را سجده کنند ملائکه همه سجده کردند و او را کفیه - سر نهانی  
 اندن همه بر روی خاک - لاجرم یک بیدار آن سرباک - چون نهانی  
 در سینه من - سر بیدار از آنکه بود اندر کمن - و او با خود و دیگر کرد  
 بکوه کرد و گشت ز کافران توبه تعالی و از قتل بکوه یک سجده آدم قسیده  
 با ابلیس انی و اسکره و کان من نکافرت چونکه ابلیس سجده نکرد بعد از که  
 حق سبحانه و تعالی کنسج نهانی را به همه در کفیه سینه آدم نهاد و دانست و او  
 شد خفت حق سبحانه و تعالی او را معون ساخت و طوبی لغت برگزینش  
 نهاد و ریش خود را ند تا بعد از آن مسجوس بن او را و در کفیه مشمس کس

ظاهر شود کذب و دروغ گوی او همه پس او را دروغ گوی و کذاب دهند -  
تا آنکه کذب خود بر سرش نشسته تا بمانی تا قیامت متهم ناکاه کردن  
رفتن گندم کس روی باور نکند همچنانکه باوشت مان ظاهر کنی در جایی  
می نهند اگر کسی از آن واقف می شود او را میکشد و یا خود بدفع گویند  
مشهور می سازند و از من خود میرانند که ناکاه اگر از من گنج کبکی کویت گنج  
از او باور نکند چونکه او کذاب و مردود است - بشمار کردن بذر اخگر -  
که گنج را با ما کوید همچنین حق سبحانه و تعالی گفت با بلعین که یا ملعون  
تو خود دیدی و دانستی آنچه ترا نمی دانستی دیدن و دانستن ترا از دو کار  
یکی اختیار می باید کرد یا دل ز سوی یار بر باید داشت یا در غم او تیر که بنایت  
ترا گشته شدن اختیار می باید کرد و یا خود طوق لعنت بگردن می باید گرفت  
ملعون از ازل و ابد اختیار می باید کرد تا که بعد از من از من برتر مرا گوی شکس  
ز تو قبول و باور نکند او ملعون را اختیار کرد ملعون از ازل و ابد گشت بخود  
باید من ذلک هیچ مسلمانی نیاید که با خداوند خود همچین مخالفت کند تا مردود  
زال و ابد گردد از من تبت که سبب ملعونی او حضرت آدم شد عذو دشمن  
حضرت آدم و فرزندش آدم شد از لا و ابد گفتو تعالی یا نبی آدم من لا تعبد  
الشیطان انه لکم عدو مبین و دیگر از جهت حسد که پیوسته است که آنچه حق سبحا

و تعالی در کینه سپید آدم نهاد در سینه او نهاد چونکه من گنج غم فرخورد  
شعور او نبود حق سبحانه و تعالی در سینه او نهاد و سیحان خود و دشمن  
زمن من بمان از بر آن خود و من بمان و دور - چرا که حق سبحانه و تعالی  
را از بر و صاف بی نهایت است اصل این همه اوصاف دو صفت است صفت  
جلال و صفت جلال هر دو یک است صفت جلال حق سبحانه و تعالی در کمال تیر و تقدس  
و عزت اند کار نازک دلان رعنا نیست - سنگ زین آسپا بودن  
و در شان این دو صفت را گنجایش نیست و ایش زرتاب و طاقت صفت  
جلالی حق سبحانه و تعالی نیست طاقت سیم رخ نازد بلیلی - بلیلی را پس بود  
عشق گهی - از من محبت حق سبحانه و تعالی پیوست که او را کینه باشد که این گنج  
بی نهایت که این همه اوصاف در دست در انجا باشد و دیگر پیوست که این گنج  
به تمام بجا گشت بدینا فرستد و هر سازد در دین چونکه و بود و گنجس دیگر  
بود عیسای ملایکه با ایشان گفت بطریق مشاورت که میخواهم که در روی  
زین خلیفه سازم و در تخت دل او بنشینم و در دنیا خود را ظلم سازم -  
بود و من بودم عالم نبود و من بودم - او هم نبود و من بودم من عاشق دیرینه  
چونکه ملایکه دره بودند از آن گنج بی نهایت و از بی شایسته گنج طریقه شده  
و نمی دانستند که این گنج بی نهایت فرخورد استعداد ایشان نیست یا نیست



رز و میخ و یک اندازه خواه بر شا بد کوه را یک برگ کاه تمیز کند  
 که حاصل آن کسب می یابد که ما باشیم چون که در حال تشریف و تقدیم کعبه  
 و اذ قال ربک للملائکه انی جاعل فی الارض خلیفه قالوا انجعل فیما ینشی  
 فیها ویفک الذر و وکن شیخ یمدک و تقدس لک باین همه مستی من الله  
 چونکه زمره و تقدس بر بودند نذر پیشه که کوزه از چیزی پر باشد چیز دیگر  
 وی می بخشد تا تو پستی مست در تنگی رسد منت شود تا مستی از بی روی  
 حکیم مطلق جل شانزه از کمال علم و حکمت جواب مطابق سخن ایشان نکشت و خود  
 که او را طرز از برای ایشان را پست سازد و ایشان را همچنان طرز سازد که  
 سخن را شبیه نماند همچنان گفت کقولہ تعالی انی علما مالا تعلمون یعنی من  
 میداند چه چیز را که شما بدان نمیدانید بعد از آن حق سبحانه و تعالی آن کچین را که تو  
 که کجانی را سخن که مست تمامه در وی نمود ز کل در جمل صباح پد قدرت  
 خود را پست ساخت قال النبی علی السلام عن سیدنا و تعالی حرمت طینہ آدم  
 پیروی از بعضی صباها بعد از آن خواست که آن کسب مخفی را سخن که پست  
 در آن کچین شد چونکه مدید که ضرر بودند خواست که ایشان واقف نشوند  
 از سرین کسب ام کرد و همه را سجده آن کچین چونکه این همه سجده مشغول  
 بشدند نهانی ز ایشان آن کسب را تمامه بجهنم که پست در آن کچین شد

و نام آن کچین را آدم نهاد صید ازل که دانه بر دام نهاد صیدی کوفت  
 و شش نام نهاد از علم و حکمت و قدرت و کلام و سمع و بصر و  
 آن همه را به تعلیم کرد و دانه بید کقولہ تعالی و علم آدم با سماء و کلام و علم  
 علی ملائکہ فقال انبیونی با سماء و قولوا ان کنتم صادقین بعد از آن  
 مدید که پانصد نامهای آن چیز را که در آن کسب است که شما بنویسید  
 که من توید بگویم چونکه ایشان را خبر نمود از بی نهایتی آن کسب و آن  
 خبر که در آن کچین است همه عاجز و متحیر شدند و گفتند قالوا سئیک ما علمنا  
 لا علمنا انک انت العظیم حکیم و اعتراف بکبر و عظمت وانی خود نیز پسند  
 که آن کسب بسیاری نهایت بوده است و استعداد ایشان فراوان  
 و تحقیق نهایت نبوده است حق سبحان و تعالی باین طرافت و لطافت جبر  
 نادانی و جبروت و کسوفی و بی ادبی ایشان را برایشان غایب ساخت و ایشان  
 نیز همه را دپشت و همه را اعتراف نمودند و مدد شدند فی ادب شخصی شود  
 که بر او جلالت و پست است با ادب با من تا بزرگ شوی که بزرگ  
 شوی و پست بعد از آن حق سبحان و تعالی علم خود را که انی علمنا  
 تعلمون است خواست که برایشان غایب سازد چونکه طرز حضرت آدم بود  
 و پیش ایشان از حضرت آدم برسد قوله تعالی قال یا آدم انهن منکما لیس

قل انما امرنا بشايعهم قل ان قلنا اني علم غيب سمعوت وارض غل  
 ماتد بون و ما كنتم مكنون بياكوي اوم ناماي چسنگار كه در كنج مخفي است  
 چونكه آن سحر در كنجه سبز حضرت دم بود خدای تعالی نامهای سحر را بداند نمانده  
 بود سحر را جواب با صوب گفت بعد از آن حق سبحانه و تعالی گفت با ملكي كه گفته  
 بودم من بشما بان كه مبدغم خبر كه شما بان نمیدانید ملايكه سحر شمرده و مدبر شده  
 شمرست باد كه من برويت نكرن باشم تو نهي چشمه بروي ديكرن بدون  
 ي طالب صادق كه ان سحر جرات و كستاني دلي ادبي كه ز جانب ملكي واقع  
 شده غايبا سحر شيعان بود چونكه استاد و معلم و راضين ملايكه وجود مركزي  
 كه ميكنند خفتن بر ريشان ده بود تا وان و عبادت بسيار نيز كرد بود  
 حق سبحانه و تعالی را و از علم و عمل خود بر بود و مغرور شده بود بانيا و اينها حجاب  
 غلبي شده بود او را از ان حجاب حجاب راه نوسي حافظ از ميان جبريست  
 كه با وجود تو كس نشود ز من كه منم چونكه او از همه دن و ملت بود عقل  
 سحر مديكه و بود و امور سحر مفوض باد بود غالبا از مصلي و زبان سحر  
 سخن و ميگرد با نجاب سخن نيكه در مياش مردم مي باشد در دمي و جاني  
 كس را كه او دائر است از سحر كس محامات و احواس خود را و جميع امور  
 را تفويض او ميكنند چونكه او كستاج و دلي است در بش آن بادش و محامات

سحر در بش آن بادشاه و ميگويد وي شود و همچنين آن بادشاه تير سحر  
 و محامات آن مردم را با و ميگويد وي شود و مرقد و غلبي كه آن مردم مي بايد  
 بداند ميكنند پس از ان حجاب حق سبحانه و تعالی ان سحر گفت و شنيد را بشما بان كرد  
 و ان سحر از ان سحر جرات و كستاني با نجاب كرد و با خود مدد دودند ديكر  
 ان سحر جرات و كستاني و حق سبحانه و تعالی بروها مر ساخت كه او دعوي خدافت  
 زده بود و نه پسته كه خليفه بر طبق متخلف مي بايد كه باشد او كه حقيقت  
 متخلف رايج نداشت بود دست دوم نكده استعد خود را نيز نپسته  
 بود اوست كه قابل خلافت است ياني ناقابل است اكيد بدست ميرسد  
 در ان زمانه در طب مردم قايست قايلي بايد كه تا زنده حق فيضي قبول  
 رد ممكن است مركز فاعلي متفعل ديكر كه با ان سحر جرات و كستاني و  
 با اني كرد بخند و نه خود و اعتراض كرد بر خد و نه خود كه از ميزي خليفه مي پاري  
 كه فساد و سلك و با خود كرد ديكر كه كان بد برد بر حضرت دم بش ز كنه  
 ان صورت زوي و قه شود ديكر كه نداشت كه نيزي در كنجه مي نماند و قه  
 باشد و او خود بر بود ز شرف و تقدس و دانش خود تا بوسي است در تو كي سيد  
 هست شوتا مستيت زلي سيد هر سر موي با ندر خوديت است و نوح بر بر ايد  
 تعلق سحر كستاني و لي و حق سبحانه و تعالی را كمال علم و حكمت شامه خود در ان سحر

تا او مسیح گفت سخن مقدار گفت من میدانم چیزی که تو نمیدانی و کمال خود  
جس بود علم حق و مونسان کند چون بشد از حد کمر سو کند از جنت  
که طایفه همه عقاد و عباد کرده بودند با شیطان دشمن و متزینت  
با جناب مردم میگویند آن قوم شد و زبانی با زبانی رفتن است و زب  
حق و قدسیتی ستایش است و او خود بر بود ز خود و پستی خود زین جنت حق  
بمعاذ حضرت آدم را طرم از جنت ایشان و شیطان ساخت که همه دانستند  
که مثل شیطان و ایشان نادانی درین عالم نبود و است بعد از مردود شدن شیطان  
بجای شمش در خاطر طایفه نماید دیگر که شیطان این را نیز ندانست که حق سبحان و تعالی  
گفت در روی زمین میجویم که فیض سازم ندانست که فیض که در روی زمین  
باشد حبس زمین خواهد بود قال بنی علیه السلام الحس مع الحس و کل من عی  
الی جنبه کند هم حبس با هم حبس بود که کبوتر با کبوتر با بار بار بعد  
مردود شدن ابریس علیه السلام با این همه طرم از جنت خبیث حق سبحان و تعالی بفرست  
آدم امر کرد یابنی آدم ان اتعبد شیطان انه کم عدو بین جر که همه کس و در کس  
خود ندانند اگر بنا کار سران مسیح با کسی کو بی شکس از روی باور نکند نشاء و الله  
که بعد از آنکه جوده او و او افت شد از آن کجانی نهایت که در سینه آدم و در میان  
و اصف و حاضر باشند که زکات حسد و دشمنی ایشان را در عمل شتی بینند زاده بود

نکست از آن سعادت محسوسه شوند بدانکه این سپهر حق سبحان و تعالی  
از کمال شفقته داشت بایند های خود را این را غافل مشویم با سعادت  
غافلست و بایاد و و پستی پیش که باز از حق سبحان و تعالی غافل  
تا فوری حضور کی کسی خواستی زو غایب مشو و غافل متی تا حق سبحان و تعالی  
و الله و الله و الله بدان ای طالب صادق که بعد از نام شدن این همه طرم  
با شیطان حق سبحان و تعالی چون که تمام مسیح محلی نی نهایت را در کجانی سینه آدم  
نداد و خود نیز نیست در خلقت دل آدم و بدینا حضرت آدم صلوته بر حق علیه  
و تعالی داشت آن مسیح بی نهایت را و بدینا آدم و یک جوده داد آن جوی  
نهایت را و طام ساخت همه عالم و عالمیان از بیرون کجانی نهایت موجود  
و قایم شدند کن شیون و نمک بی و حد بطن صرنا سوک حبس  
خلقت فی شئون یک جلوه کرد حسن تو به و ن کلند عکس بر نفس است  
که نشان بود در درون و مار ز ذات و فعل و صفت سج بر منت جزا که شوی  
و آدمی برون بدان ای طالب صادق که ما همه چیز را که این زمان در عالم  
که شئونات و ایزه اویم که در کجانی محلی حق سبحان و تعالی بود یک جلوه کرد حسن  
حق سبحان و تعالی بیرون انداخت ما را و مرجه در عالم پست قیام و پستی و درجه  
و الله است از بر توان عکس است و مار از ذات و فعل و صفت سج بر منت

چنانکه تو بصورت ما ادوی برون دیگر بدانکه عالم در محبت در عالم  
 عکس است از حال خوبی و که افتاده است در آینه عالم عام همچو آینه است نرف  
 و عزت عالم و عالمین از جهت آن عکس است غیر از آن دیگر عالم و عالمین هیچ  
 بهره نیست از ذات و فعل و صفت و همچنانکه آینه را شرف و عزت نیست  
 که حسن در وی می نماید دیگر بهره نیست ویر از حسن چرا که حسن در درون  
 و نیست حال و نه بر سطح آینه است قایم دیگر آنکه همچو آن نودن که شرف او  
 همین است که آب روی می رود و دیگر هیچ بهره نیست اور ز آب شرف خود  
 بظلم و غیره شرف مکان با لکن دیگر بدانکه حقیقت حق سبحانه و تعالی نمره جز  
 قسب با ترات است بر عالم و عالمین وقتی که مانعی نباشد از آنچه خود گرفته  
 و از آفتاب از جزوه مانعست نه خورشید در خلست آینه نیزه شد ز چیت  
 آینه چون رو بروی دوست ندارد مر آینه می که حفاظ و روشنی عالم عام  
 از برون آفتاب است که از آسمان حصار می تا بد نزدیک و هر بر می کن وقتی  
 که مانعی نباشد همچنین آفتاب حقیقت حق سبحانه و تعالی که در دل بندای خاص  
 نمره جز با ترات است از آفتاب بر دل بندای دیگر تیر وقتی که مانعی نباشد  
 بقدر آینه حسن نمی نماید روی در نفع کاینکه مانعش در یکست و یکم  
 عالم و عالمین همه آینه اند که حسن و جمال الهی در ایشان ظاهر میشود و به

منزه آینه که جان حق الهی نمی کند نیست بنامه ظاهر میشود آن در دستان  
 دست سبحانه و تعالی قال النبی علیه السلام قلب مؤمن عرش الله اعظم و  
 دل عرش اعظم است قدر با خاف آنجا است جای سعادت تجاست  
 کبر صلی در می بنان شده **حد** سه کزین عالمی نجف شده و در یک دریا  
 کشتی و **عجب** **حد** یک کشتی هزار دریا **عجب** **حد** بدان ی طالب صادق که  
 بعضی را که بر در حق این طایفه علیه تحسین فرموده اند ای سخن نامه ای که نوی  
 وی نیز می شامی که نوی پروتیز تو نیست مر جده عالم است در خود طلب  
 مر فخری که نوی **حد** بدان ای طالب صادق مر جده دین مر جده مر عالم است همه  
 در نزد آدم شد پست از آنجا قیاس کن بزرگوری آدم و فرزندان آدم را که در  
 بزرگوری آدم حضرت بودی مرگز در فرزندان آدم بخشیم تقارن نظر کردی  
 تو غیبت و رای مرد و جهانی **حد** کنم قدر خود بیندانی آدمی ز در حق حق  
 از پیشتره شسته اند بیون که بدن می میکنند کم زن که او یک کال نعام  
 جل هم فعل که بدن می میکنند به از آن که رنگ قرین میشود  
 به دیگر از ملک قرین شوم آنچه نذر و منم ناید آن شوم به دیگر بیدار  
 کل شنی مالک او همه **حد** دیگر بدانکه مر جده در حدیث از حیوانات و نباتات  
 و جمادات همه موجود و قایم به بر توان کنج نانی مذک که یک قطره این بر تو در



شود همه عالم کان مکن منت و ما پیدا شوند قال الهی علیه السلام خلق به  
 تعالی دم علی صورت بدین ای طالب صادق که اگر حق سبحانه و تعالی را دوست  
 منزه پست اما در هیچ صورتی منت که ور سجد و تعالی ظهوری نیست  
 مر جند قدس ذات را شایسته است - در هیچ دره نیست که حق را ظهور نیست  
 بدن ای طالب صادق که این بدن می ماند که بادش و عالی خدای لباس  
 از برای خود دو زانیده است از مر جند و از مرز یک بعضی در روز و بعضی کو  
 تا بعضی شک و بعضی کش و باد شاه مر یک ازین لباسها که گاه می باشد  
 مر لباسی که آن بخواهد است سایه سیم زپ آمد است اما یک لباس  
 میان بعایت هست و زپ و بر قد آمد است بادش و مر لباس سیم  
 خوش آمد است اکثر اوقات این را می پوشد و همیشه این لباس خود را  
 مردم جلوه میدهد قبا بر قد تو میسد و ز دایام بر ز قاف تا قاف  
 هر که خلق او را همیشه درین لباس می بیند همه کسی او درین لباس می شناسد  
 هر که لباس او را می پوشد درین لباس کم کسی او را می شناسد ازین که بسیار بود  
 این لباس که گویا که این لباس عین او شده است هر که کسی می بیند آن لباس را  
 میگوید ایکه باد شاه ازین که در کنار می کرد آن نگار بگرفت بوی پرده  
 کرد بوی عین همچنین در صورتی که هست در دین لباس حقیقت سیم و تعالی

در مر یک ازین لباس بقدر آن لباس هموری در دین و تعالی اما در لباس  
 صورت او است پست ظهوری که و کمال در دین و تعالی در دین و تعالی  
 ظهور که مثل در ذات دم - حق سیم و تعالی سیم که آن صورت دم است  
 دو پست داشته پست و آن قبا بر قد و حبت و زپ آمده است جگر که ذات شرف  
 و بجا که هست درین لباس هم می شود و بجا که در دین میان آمد و لباس  
 در غفلت مرد و یک چیزند ازین که در کنار می کرد آن نگار بگرفت  
 بوی خود درین لباس ظاهر شده است گویا که این لباس عین او شده است  
 بگرفت بوی یار و رگارد بوی عین ای روی در کشیده یار آمده  
 خلق ازین لباس کم گرفتار آمده همچنین حق سبحانه و تعالی ازین که بصفت  
 کار در لباس و در می شود این لباس گویا که عین او شده است مانند گفتم در  
 لباس که دیم می پوشد همه کسی می شناسد و در لباس دیگر نمی شناسند صفت  
 بتدین و عود خلق است اما مر جند همان در مر لباس به مقد که ظهور  
 در درین لباس می شناسند حضرت مخدوم ما میفرمودند قدس سر  
 عاشق عارف حضرت شیخ وزیر همان که بقی شیرازی در ظهوری عین  
 گفته است حق را سیم دیدم در صورت نزد که بگفته که گنج نده دپست  
 ازین بپوش زدم و گفتم بوجدت ذابته است که در صورتی که بپوشد

هست که جلوه گری از تو محبوب غم شد - اگر در حبس کرد قیدی بهر  
 صورت که هستی جان منی - ترا در سر لباسی و شامی اگر در جوار کعبه  
 در صورتی و لباسی در مصطفی و دینی و از هر طرفی که کن مری شود و در شب پند  
 ز هر طرفی جبره کشی که منم - در مصطفی جلوه گری که منم - بان همه که کاد  
 غلطی فتم - تقف مردک علف و پستی که منم - خاصا ز نیر کاد کاف  
 نخبین حالت می که در مصطفی و لباسی که نامر می شود و اور می شناسند و کاف می  
 میشود که متغیر و جیرانند تا که در دوش بر جان باندی - سر دپست زد و عام بر نشانی  
 بایار رسید نیست ما را از اغیار جبر نیست ما را **ما را** من حشره قاف از میر و ج  
 یک روز نشید نیست ما را اندان ی طالب صادق که حق سبحانه و تعالی جنت  
 جو منست عرض منست و اوست منزه از همه اشیا با من همه بدانکه هیچ جسمی روی  
 عالی منست مرغش و حرکت و کفاری که مست در همه اشیا منزه است اجسام  
 همچون خرقه نیک که هیچ نصیبی نیست ایشان را از دنیا که گفته شد همچا که خرقه را از  
 آن شخص هیچ نصیبی نیست شرف و عزت او زان ذیقت که دیر بود  
 شده باز همای لا مکائیم - بایند در دید نیست ما را همچون ای طالب صوب  
 که همای عبارت از حضرت حق است سبحانه و تعالی که مقوم مقام اولی مکا  
 شده باز عبارت از آن روح الهی است که درین خرقه اقبالست چند روز

ز برای مصطفی درین خرقه قایمی باشد - مصطفی بود یک عالم بهر  
 کمال - تا که ز جاد و جاد افاد اندر جاد تن - بعد از حضور کمال بود ز میزند  
 میزد و بهمان مقرر صلی خود که حق است سبحانه و تعالی بعزت و ب روی تمام  
 و درین خرقه با من استعداد درین مدت تحصیل که نکرد مجموع غایبی خود  
 و غایب زین جناب باز نه نعوذ بالله از آن روح که عشق حقیقی شد  
 نابود و بیک بودن و عشیر عاریت - در عشق با من مست که مسوت در  
 علی کار و بار و عشق بر دوت برفت - کرد حرکت و سکون همه اشیا  
 شریف اوست سبحانه و تعالی با صبح یک از اشیا ی دیگر استعداد دور  
 درین کمال نداده اند که انسان را ازین جهت بورش با من استعداد درین  
 خرقه و قاف با من مسلت چند روز که او را داده اند کجای میرسد که بیدار  
 میشود سبحانه و تعالی - تو جسد وی و حق اگر روزی چند اندیشه کل پیشانی  
 کل با تسی قلب و قاف قاف نیز عین او می شود صورت عین همان  
 ذات می شود همانه حرکت نذر در جیون - چکریکی برای قاف و جان  
 قال لعلی علیه سلام خلق - تعالی آدم علی صورته این صورت سر من  
 ریس که در کن رسی که در کن نگار بگرفت بوی یار و کار کرد بوی من - بدن  
 اقبال صادق که من مرتبه همان سعادت بی نهایت و من استعداد

غیر نشان هیچ مخلوقی نداده اند من مرتبه پست بس خطرناک در دهم  
 روزمان بی باب من مرتبه روح آدمی رست روحی که بای محرمی رست  
 برآمد از آدمیان نیز زمار یکی و از بسیار اندکی با من سعادت بی نهایت بن  
 نهند رگال عزت و شرفی من سعادت رست عزت من در چنین کوه  
 کرد و مادور باشد سر کند چون حسیم غرنا نور کنند غلغلن حلقه  
 دور کنند ساها برون مردان اشقر یا یکی را بار بود ز صد سدر  
 ان تیر بر یا منت و محنت بسیار و با شطارت سی سیال و جل غبار و سحاب  
 و اخلاص مرجم قاتر تا خون گمنی دیده دل خوسال مرکزند من رست  
 کر بعد قی عشق می آید ترا عاشقت معشوق خوش آید ترا مر که او در عشق مخلوق  
 مر است باقی بچون بچند قال النبی علیه السلام الناس عالم و متعلم و سایر  
 کالچ عبارت از الناس عالم و متعلم ان طالبه غیر ان قابله همه بچون بچند  
 کمتر از چهار پیاخته گفته تعالی اولیک کالانعام بل ثم اضل الناس عام گفت  
 مر از عام شخصی است که متصف باشد بعلم مر از علم چی علم نیست چنانکه گفته  
 علم من قه پست و تفسیر و حدث مر که خواند غیر من کرد و غیبت مر از  
 علم من و علم عبارتست شجه طهارت پاک شدن اعضای ظاهر پست رگال  
 و نجاست ظاهری شجه پاک شدن از گناهان و نجاست اعضای ظاهری قبول

و عبادت خداوند که آن نماز است قال النبی علیه السلام الصلوة روت و  
 منادیه مر و شجه نماز روت و مشایخه قوت است سجده و تعالی مر و شجه نماز  
 حاصل شدن میل و محبت است بحق سجده و تعالی و شجه میل و محبت در دو سوره  
 در دین باید مدر تادوست در مانش کند مر که او دی نباشد او بدرمان کی رسید  
 شجه در دو سوره عشق است عشق آن سعادت است که چون بر فروخت  
 مر و شجه معشوق باقی جمله سوخت شجه عشق سوختن است حجابی که میان  
 عاشق و معشوق است بسوزد که یز نام در فغان از زور کار خود که غیر زحمت  
 در دم شد حاصل زیار خود شجه سوختن حجابات قلوبی زکیست بی قنای  
 مطلق و بدت قوی کی حسیم و حاصل را محرم شوی چند با شنی در حجاب  
 کال مر عوی حشس دم زبیک یکی زن و از بار ارا من غار را شجه قلوبی زکی  
 بخت شدن است با محبوب حقیقی خود شجه کیت شدن عین محبوب شدن است  
 آب و زده چون در آب جو شود محو کرد در وی و جو او شود وصف و قی  
 شد و زتش بقا زن بسبب قی که شود فی بدلقا تخمین قی س که شجه  
 عبادت و دیگر ابدان ای طالب صادق که علم دوست علم شریعت  
 و علم و تحقیق است از علم مراد حسرت علم نیست در علم محققان جمل نیست  
 مر جو علم شریعت عبارت از من علم طاهر است که علمای ظاهر دارند مثل علم

طهارت و علم نماز و روزه و زکوة و حج و مانند اینها روزنه های ماست  
 نماز ما کماکرت است روزنه خاصان شمعین است و بس بکلیت بریدن بود  
 از سر و پس ای تنی که دهستم ز غافل **د** دل تنی کن این بود بصوم  
 و اناجری با آنجا از علم ظاهر بکاری آید عین ماست دیگر مایه ای ولی فایده  
 قال النبی علیه السلام ومن احسن ايمان المرء کربة ما یعینه و دیگر علم طریقت  
 که آن مخصوص است باین طایفه مثل داسن ذکر و فکر و مرجه تعلق بصفا  
 خاطر دارد مرجه این دو علم را با یکدیگر جمع کردند و در عمل آوردند شمعین  
 همه حالات و مقامات و اذواق و در دو سوز و کرامات و معارف  
 و حقائق الهی می شود معقود بالذات اینهاست مرجه اینها مخصوص  
 باین طایفه چرا که اینها شمعین عمل کردن است با علم این صفت من طایفه است  
 علم باین عبارت ازین نوع علمست عالم باین عبارت ازین طایفه اند و تعلم  
 عبارت از این است جبراک همه عالم و عالمیان منور بعلم ایشان است باقی  
 علوم خلق کمتر از حیوانات اند قوله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل جبر  
 حیوانات مکلف نیستند بعبادت ایشان مکلف از برای خدمت اند  
 آنچه مکلف اند بآن هیچ جاره ندارند میکنند اما اینها مکلف ندیده اند  
 حق سبحانه و تعالی و نمی کنند چون حیوانات میخورند و میخسیند ازین جهت

رسول

از حیوانات کمترند بدان ای طالب صادق که مقصود از همه علوم و اعمال  
 و طاعات و عبادات محبت است محبت است محبت است محبت است محبت است محبت است  
 در دایره در دایره دوست و دانش کند **د** مرگ ابدی نباشد او در مان کی شد  
 شمعین در دو سوز عشق است تحت دل این زمان محل نزول سلطان عشق شد  
 سطوت صیت جلال عالم با نرا گرفت خدمت سلطان عشق باز علم بر شید  
 قوله تعالی ان الملوک اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزت اهلها اذلة  
 بخونکه سلطان عشق بر تخت شهادت نشست چونکه شهادت من ازین ازین عقل  
 و نفس و شیطان بود و ویران ساخت آن نظام ایشان را و ایشان را که اعزالت  
 شهادت بودند خوار و ذلیل بر زمین زد و این زمان سلطنت و بادشاهی  
 و علم مر سلطان عشق است علم حکم اوست بی بیع و بی پیر و بی پیش مرجه بگوید  
 وی شود وی بیند و بهر حاجی که میرود و مر حکمی که میکنند ازین سلطان عشق  
 او را هیچ نیست **د** عشق اینی آتش است و عقل دود عشق چون در زیر عقل دود  
 شمعین عشق است و عدت و بی کینیت **د** چونند ای زکی اسپر رنگ شد  
 موسی موسی در جنب شد **د** بدان ای طالب صادق که پیغمبر خدا صلی  
 علیه و سلمه حسین میفرماید که کل مولود یولد علی الفطرة فاثواه یهود یا  
 و یغفر له و یحسب له یعنی مریزند که مست در اول یک و با کینه است محمدرضا

ک

نوح



سفید که بی رنگی ندارد حاصل میسر میسر است قوه عقل صفت دوم  
امن من الله صفت اول اصل سحر رنگ از ان بی رنگیت من حسن صفت  
من الله ای بعد از آن که زنده او را همان رنگت با همان رنگ میخواند  
که سرخ است سرخ میگوید و اگر زرد است زرد میگوید همچین فرزندان  
که زده در خود را وند پاک و پاکیزه اند بعد از آن بدین و مادرین ایشان  
هر دین وطنی که پیشه همان رنگ را پیدای پیارند رنگ عبارت ازین  
این مختلف است یعنی هر دو در سحر رنگ میمانند و میمانند و اگر رنگ  
وی زیست و اگر جمودیت جمود این سحر مختلف در میان خلق خدا را آنچه  
در یکسانی این رنگ از میان بر خورست و بگویم آشتی است بگویم بگویم  
چون فی نفسی کان و شتی موسی و فرعون در نه نفسی و قوی که در پیش که در  
صاحب توان بودی و پاک زاده بود این آتش و پاکیزه چنانچه حاصل شده است  
و سبب دوری تو از محبوب حقیقی این او صاف است که ترا در دنیا حاصل شده  
تو بگویند مرغ خاکی بآب و دانه دنیا قانع شده و احوال سستی و بی معنی و بی جهت  
غالب که بنی مانده و جز از محبوب حقیقی خود نداری مرغی که در دانه و نه زب زبال  
منقار در آب شور دارد و همه سال ای غریب بگویش که صاحب چه شوی  
تا راه رویشی را در بر شوی و یا خود جاده و تدرک و باز شتی حوز

بآنجاب

بآنجاب نیدنی رجعت سرگردان و چاره جاده من رجعت در خون آمدن  
از وجود خویش پروان آمدن او با بدن باری که دور افتاده و چه چیز تمام  
برش بر که تو قطره بودی ز دریای حقیقت حق سبحان و تعالی بنا بر حکمتی و مصطفی  
درین جاده تن افتاده مصلحت بود اینک قاسم بر تحصیل کمال ناکسی زده و جان  
شاد غریبه تن تحصیل کمال توانست که درین جاده تن که قاده کن و دهن  
بسیار کرد و جو جو خود و مخالفت بسیار کرد و با آنجا اینها جانی شده است ترا  
ز آنجا این قیامت سبب آن شده است که راه فیض محبوب حقیقی بر تو بسته شده  
و هر د فیض ای مر زمان بر تو نمیدسد ترا آتش عشق و محبت من حجابت ری  
باید سوخت تا مدد فیض محبوب حقیقی مر زمان بر دل تو رسیدن گیرد تا نزد  
کافله بر قافله فیض تو ز سر رود و در سلسله نزدیکی که سلسله حیات از  
تو بسته شود و غافل نشسته او حاضر نمی شوی و این حجابات را از پیش خود دفع  
میکنی و چون خواهد شد غافل شو که مایه حلاوت غافلیست بایاد و تو  
بکش که جانز جلی کند بر خیز حیات و فرصت را عنایت شمارشی ز عشق در  
جان خود بزن و این حجابات را بسوز و خود را با آنجا نزدیک بزن  
حیات خود بگویم چون درین حجاب نیم هر چند زیم قابل غلبه نیم  
اعظم الغرض فان فوه تنها غرض فرصت را عنایت شمار که فوت شدن

فصل بسیار بار خورده و در بار بار و رو عینت شمار اندک رفته اند خرد  
ترا رفع حجابات می باید کرد تا راه فیض الهی بر تو گشاده شود و حجاب رفته  
حافظ از میان بر نیاید که با وجود تو که نشو و زن که منم به ند حجاب رفته  
از انبساط این سستی تا و کرد و ریا و تعقبات که داری نیز تا با شمعیت  
امن محمد را می باید سوخت تا در تری بهر چه داری آتش مرکز شود و حقیقت وقت تو  
مرجه داری آتشی را بر فروزد تا از آری پای در آتش سوز چون جین که دی بری  
ورنه خون خورتان که سرستی زنده تعلق حجابست و می می جویند به یکدی واصلی  
بدان ای طالب صادق که عالم و آدم و نامه هیچ چیز بود از حقوقت دریغ  
نی نهایت از عشق پیکار معوی زد و متقاطر شد قطره ها از سپردن آتش  
و سرگردان در دنیا خاک و آجای شور دنیا آینه شده و مانند در دنیا بدن صاحب  
صادق که من دریای عشق حق است سجاده و تعالی و آن قطره تویی که در  
خاک و آب شور دنیا افتاده و از حقیقت خود که آن دریای عشق است دور مانده  
از بسیاری که دری خاک و آب شور مانده نزدیکیست که خاک نوی تو بخودی خودی  
توانی که خود را از این جلا سازی از کمال صغی که تراست بس عارف تو جز آن منت که خود  
را در یک شاه جوی اندازی که بآن دریا میرفته باشد تا تراب آن دریا سازد بحال  
ماسی که قوت و جیات او از است بجز افتاده و جاده ش جری پسیدن نیست

ماسی از دریا جو در حجب افتاده میطلبد تا بگوید در دریافتند ترا نیز جاده جری  
منت جو که تو قطره بخودی خودی توانی بدیدار رسیدن دل تو تر ماسی است  
که ز دریای حقیقت عشق دور افتاده است بجزی دنیا و دل جو ماسی که چون  
زنده و لعل باز کرده است ترا نیز طلب طلیان خود را در شاه جوی می بدیدند  
تا آن جوی ترا بدیدر برای عشق رسد عبارت از آن شاه جوی عاشقان و عارفان  
که روانند بجانب دریای عشق ماسی را و انیم تو دریای حیاتی جوین تویم  
مردم رو به تو داریم با عاشقان نشن و همه عاشق گزین با آنکه منت عاشق  
میدم مشوقترین به یار غالب شو که تا غالب شویم یار معلومان شو  
تو ای عوی بدان که عشق صفت عشق عبارت از آن میل و کششی است که عاشق  
میکشد با ذات محبوب خود چون قلم اندر نوشتن می شتفت چون عشق  
تو قلم بر خود شکافت که کششی است تا کمان تا بزی بخود کان یک قبول  
است آن کان سوی ملت میکشد با ش زبون مرفره تا بکشایدت کرده  
در و گزین که در دکان بدوات میکشد به آنکه عشق شعله است از شمعیت  
که در دل عاشق پیدای شود و می سوزد و جالباتی که میان عاشق و معشوق است  
عشق شعله است که چون بر فروخت مرجه حسرت معشوق باقی جلد خست  
چون که جی بات بغایت غلیظ و بسیار شده است مانند شعله می سوزد و تر ماسی

نش محبت - تیر ز می باید ساحت تا جاباب همه سوخته شود تا وصل محبوب حقیقی  
میرت شود تن - و غیره قتل حق براند در گردن بس که بعد از ماند ماند  
باقی جلافت - شاد و باش ای عشق کثرت سوزت - جو کو مستمع را سر بخار بریم  
و باش محبت از بخار که آن جاباب تیت ز محبوب حقیقی سوختی که هیچ نماند مرز باشد  
که آن محبوب حقیقی تیت من زمان حب و شادی است - اگر نو باشد ری حجاب کانی  
و گریار رسیدی جلاطی بگفتی - بدان ای طلب صادق که رسیدن محبوب حقیقی بکفر و کفر  
و عادت و جهادات بغایت شکست مگر باش محبت که سوزنده همه محامات او است  
اشتی از عشق بر جان برمنور - هر سیر فکر و عبارت را بسوزد بدانکه دین و ملت عشق  
و رای این دین و ملت است که مردم دارند مرید دین و ملت عشق سوختن کند عشق  
مرید که پیست از تعلقات و قرارها - خلق غایت و بیاسی - جو پیوند با کسلی و  
ملت عشق از همه دنیا جداست - عاشقان از همه ملت جداست - عاشقان از همه  
و غیر و پیست - مرز کار و جز خدمت که او پیست - عینر معشوق از عاشقی جو  
عشق خود مرز سوختی بود - دیگر بداند جلوه کرد در دنیا و حشرت جز عشق نیست  
مریاسی می چنی - غنست و بر که در دو جهان جده می کنند - کاه و ریاس شاد و  
کسوت که - کرد و ریاس شاه و کده جلوه کرد جز عشق نیست - جلوه تمام و کامل عشق  
در ریاس عاشقان و عاز فانیست - عاشقان که در بند عمو و حق اند و صفت ایشان بود

گشت - حال صدق و اگر بد که محبت کسی را میگویند که باش محبت محبوب سوخت  
سوخته جانی رسیده باشد که هیچ چیز نام و نشان مستی و وجود در وی باقی نماند  
باشد این زبان جانی که عشق آمده باشد و در تحت دل او نشسته باشد و کجی  
و عشق شده باشد زبان و در این زبان این پیتی می سرید که - عشق آمده و شد  
خوفنا اندر رک و دوست - نکی کرد در این و بر کرد دوست - اگر می وجود  
مکی دوست گرفت - نامیست زمن بر من و باقی است - این زمان جو  
که در وی عشق قدرت مرید زو طامری شود از آن محبت او هیچ نیست جو که  
ز نام و نشان وجود و پیستی چیزی در وی باقی نماند و پیست من زین مرید زو  
صافی شود منسوب بقوت این زمان عشق و عشق نیز نماند به معشوق شده  
عشق و عاشق ر قلم در کش تمام - تا همه معشوق مانده - اسلام - معشوق و صفت  
که به ظهور - از غنست محض یا بخود را غنست نور - عاشق بهمان صفت موصف  
بر دین ملک پیست - صیت معمور - بدان ای غاب صادق که عشق مینوح مرغی  
میگویند بد که عشق مرغی را میگویند که شش عشق و محبت محبوب تمام برود  
سستی و ز سوخته باشد که هیچ اثری از نام و نشان مستی در وی باقی نماند و باشد  
چون نماند عشق را بروای او - او جو مرغی مانده بی پروای او - و عاشق  
مرغی را میگویند که باش محبت محبوب تمام سوخته باشد که جز فاسته هیچ چیز را





که نذر از شر و بد ببرد این بسی خوشتر که اذکار و ذکر نیت زین ارشاد کند  
 خوشتر دم کین نغمه از جان کشد آخرم زن کارون کردی رسد  
 چشم من زن رفته کان دردی رسد این سخن خاصیتی در عجب  
 مرکه خوند پشته باید مضیپ کربسی خوندن میسر آید  
 پیشکی مره بر خوشتر آید رن عروپس فکمی از عز و ناز  
 بسز تدریجی نیست بر نواز غرض نقشی است که نواز  
 که مستی را غمی نسیم مقاسی مکر صاحب ولی روزی بر دست  
 کند بر حال درویشان دعاسی  
 تمام شد رساله کج ماه ۱

بدر عشق

عشقنامه

بدر عشق عشقنامه

طریق اینست معنی ایشان رسیده است الی یومنا بعد از او صلی الله  
 علیه و سلم چونکه ازین مبارک حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه از مدینه بزرگ  
 و عالی جناب ترو عالی استعداد تر بود و مرجع بجهان و لغای از بارگاه کبریا  
 در سینه مبارک او ریشه بود چونکه استعداد شرف او را مناسب با حضرت  
 پیغمبر بود و در سینه مبارک او رخت و بردگیان بقدر استعداد ایشان  
 آنچه حق از بارگاه کبریا ریخت در صدر شرف مصطفی او همه در سینه  
 رفت لا جرم تا بود از او تحقیق رخت چونکه کمال او در لطافت از دیگران  
 بود و همه او را میسر داشتند و همه باو تبعیت کردند و او را رضی الله عنه بمرتبه  
 خلافت نشاندند متابعت و طاعت او را بجان قبول کردند و او را  
 بود بکلیس مخالفت باو نکردند و همه پس این سعادت بی نهایت را از کوب  
 میگردوند چونکه رعایت مایه این شش قدم از لوازم راست بسیاری از  
 مردم دیگر از اصحاب کرام او و غیره در صحبت شرف او کسب این سعادت  
 بی نهایت کردند اما چونکه این پیغام در صحبت شرف او صلی الله علیه و سلم بود  
 و در صحبت شرف او نیز کسب این سعادت بی نهایت کردند و به مقام خلافت  
 رسیدند بعد از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و بعد از رضی الله عنه و بعد از

را که حضرت امیر المؤمنین عمر بود با شاق بمرتبه خلافت و نیابت بنشاند  
 و دیگران متابعت او میکردند و در محبت شریف او کسب این سعادت  
 بی نهایت میکردند چونکه این سعادت را نهایت نیست و کسب او را نیز نه  
 نیست چونکه آن ذات بی نهایت است مقام و مراتب او را نیز نهایت نیست  
 همچنین میر و پایش مرپس و در چنین دردی بدر مانش مرپس  
 بدان ای طالب صادق که ازین همه حکایات گفته اند معلوم شد غالباً  
 غرض و مقصود حق سبحانه و تعالی از خلق کردن این مژده نزر عالم این بود که  
 او را اینها باشد تا مجال و جلال چون خود را در مشاغل کند و اینها را باین  
 سعادت بی نهایت مشرف سازد اگر چه همه عالم اینها را مجال و جلال نایافته  
 اما بهترین آینه که مجال و جلال بخونی او بخاند نیست ظاهر میشود آن دل بند  
 او بود آن نیز وقتی ظاهر می شود که آینه جلال و معنی باشد از رنگ تعلقات  
 نکوسی که افعال معلول نیست گفته اند پس این چون باشد غرض او سبحانه و تعالی  
 از خلق کردن خلق کسوس باشد که او محتاج باشد با آینه از جهت مشاغل و جلال  
 و جلال خود رنیا همچنین کمان نبری او ذاتیست بی چون و چگونه منزه از همه  
 در نهایت کمال در حال خود و در مشاغل مجال و جلال خود سوخته و بتکلیف محتاج

چون بیند و سوس را از گوش شنیدند و از آنجا که پیش از این رسید  
 ایشان در بر وازی در آید میخواند که خود را با نجاب برساند که در وجود  
 اوست نه نمی تواند خود را با نجاب رساند این لاجرم متحرک می شود و کند و  
 خود را در حرکت می درآورد و فریاد کردن میکرد و از کمال اشتیاق  
 خود را با نجاب آن غرض جدایی در یادش می آید بری و زاری کردن می کرد  
 و خط میخواند که بقدر اصرار خود را بر کرد می خواند که بری و زاری بحسب سر مایه  
 دوست کلی قوی تر دایه است و آیه مادر بحسب از وجود ناکه کی نفس در بدن  
 فعل حاجت شمارا تو برید تا بگریید و کند حاجت بدید تا بگریید و کند حاجت بدید  
 و غرضش که آید کوشش می برد طفل نفس شربت کام خود موقوف زاری  
 چون حق سبحانه و تعالی او را چنانکه او برای حکمتی و مصلحتی درین نفس تن بایست  
 رده است مصمم بود اینک بقسم تحقیق کمال که کس از جود حق افتاد  
 مژده و تن بخوان فریاد می کرد چنانکه گاه زده در خود جدا افتد مرجه و آواز  
 و در خود می شنود بی طاقت و بی رام می شود چونکه مانعی از مصلحت دست لاجرم  
 گریه و زاری میکند تا باشد که آنکس که او را مقید ساخته است رخصت آید و  
 بنده زاری او بکشاید تا او خود را اصل شود همچنین حق سبحانه و تعالی فریاد  
 از در مریبان مشفق تراست بر بندای خود پس چون در طاقت و بی رام

نسبت از حجاب بی زاری  
 با چهره در آید

می شود کسی را تعجب و در افتاد باشد که یزری کند زبری و صفت  
 بدان ای طالب صادق که حضرت سید علی عین قدس سره دیده اند که  
 درین زمان حسرت برین مورخ می توان طالب را با تعجب رسانید چه سازگار با  
 شنیدن و از وراوانی حیدر مجلس شرف خود صبری داشته و محبت  
 برین و بد میداشته اند و بسیاری از علما را با این مورخ با تعجب شرف می فرمودند  
 معقولیت از حضرت شیخ عین که سینه داشته یکی این عین فوت کرده و در فقه  
 کمتر مفسد از ایشان مانده رفته اند با تعجب و آن نیز که به بهای تمام خرید  
 و در عقد خود را آورده اند بعد او آورده زد و خون بر سینه زد تا بافت

سید علی عین چه گفت نایبی شود رحمت بر مظهر درجه و نزد سماع دیگر  
 نمی شوند که از حق سبحانه و تعالی نمی خیزند مگر زوجه و نزد اهل عمارت دیگر  
 بنحوی که مکرر از فقه و نزد خدا کرده علوم زیرا که اگر نمی گشت مکرر گفت و می دانست  
 شبان و دشمنای سماع فریادی کرد و از وجود آن بر سینه حضرت علی  
 آنچه من شنیدم اگر مردم می شنیدند سوره روی می خواند مفسرین  
 از امام شافعی که جاری این تغنی کرد و این صفت خود خلیل و صاحبان  
 ترا علی و صفات باقوم شکست ایشان در وجود شده اند با این عین گفته شد

ترس و طلب ازین قول و این پیدا شد لغت فی شرف لغت و آن که سماع  
 بدان شده است منتواست که عمر این بخند از جمله مزه و اصحاب ابو عثمان  
 جز است و قوی باو القاسم نصر آبادی که شیخ فرستاد است اتفاق اجتماع  
 ثناء و عمر و او را بر کثرت سماع تغییر کرد شیخ بو القاسم گفت سماع  
 بهتر از آنکه جمعی شنیدند و عجب جوی و بدگوی مردم گویا باشند  
 سماع یزری در یکوم بخت اگر مستمع را بدانم که گیت که از مزج معنی برد  
 در شرف و نزد پسر او اگر مرد او است و بازی سماع قوی تر شود و پیش  
 خرافات بر این ای طالب صادق که وضع سازم و الحان لطیفه زن عین بوده  
 شان و فقه ریزه اند با بر کفایت که ایشان است چونکه ساکنان را در آشنای  
 بهر و سوک و قعات و جهات می افتد که هیچ چیز رفع آن نمی تواند کرد مگر  
 شنیدن آن نایب و راه فیض بر ایشان بسته می شود و هیچ نوع فیض  
 برای آن غیر سبب نیست که با طریقت خیر را بیا گرداند چه که غرض از  
 فطرت بشر محبت رب العالمین است غرض از عشق تو عاشقی و در و علم  
 و زنده زین فلک سبب شمع چیست و در و باید مرد را و پست درناش کند  
 مگر از روی نباشد او و دران کی رسیده یعنی غرض از فریدن ایشان و پیش  
 نسبت چیست و ظهور درجه این نسبت غنی را گفته اند مستکن است و در دل

نجان که شش در آن سبک آتش زدن سبک و قنی خام می شود که من که بخت  
بروی زنده بچین آشتی که در دل آموخت که آن شش محبت است خام می شود  
تا زمانی که حبیبی بر سبک لایزال و نجس تر از طبع است چرا که این محبت  
حقیقت گشته اند بر دل بنده مرگباری که خطاب آبی بر دل بنده میرسد شربت  
از تیران بنده پس بر میزند و می سوزد و در جانش غیره غیرت بعد از حش  
نشان غیره غیرت که آن جاپست میان بنده و حق بس بنده بقرار دینی رام  
می شود که بری و نغره و فریاد کردن میگرد و محبت قدیم بود مر حق  
به سحر و معانی و استقامت فراموش کرده بود این زمان بایش تدلایم می یافت و  
بی رام شده بود که خامیست محبت که از محبوب که جدی شود جاره جریه و در  
گریه و زاری و لب سپید است دولت کفی تری نزد پیوست  
آتش ز عشق در جان بر سر و ز سر بر فکر و عبادت رسوز  
تا در زنی بر جری آتش مرکز نشود حقیقت وقت تو خوش  
و مقصود طاعت و عبادت طهور بن نسبت است از ج طاعت  
و عبادت جهان را نمیشود که از صوت طبع حیر که طاعت و عبادت  
عمل بنده است و اصوات طبع خطاب محبوب است بر دل محبت پس شش  
سومند و ندانند کلام محبوب را که می شناسد و نمیشود بداند

که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از حق سجد و تعالی بر بندگان آورده است  
آن او اثر نواست مر جبه او امر آن چیز است که سبب قربتی شود و این  
شش نماز و روزه و زکوة و حج و سایر حبیب نزدیکی میشود با نجاب او امر عباد  
از است حق سبحانه و تعالی از کمال شفقتی که بر بندگان داشت دید که بنده راه  
آمدن خود را گم کرده اند در ضلالت و کم اسی افتاده اند حضرت محمد رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم بر اسات بر بنده های خود فرستاد تا راه راست بر بنده ها  
نماید و از راه راست و کم اسی ایشان را ضاع فرماید شریعت عبارت از  
امر و نواهی است پس معلوم شد که مر جبه نزدیکی میشود با نجاب  
خود حبیب دوری می شود از نجاب نامشروع است پس سماع که یکی از  
تسبیح جز این می باشد از نجاب نزدیک بسیار که سماع خدا گفته شد  
چون نامشروع باشد از بن حبیب ابرو و لب مثل سید الطایفه و  
از وی و مولانا جلال الدین رومی آرام و بسیار دیگر از کابر اختیار برده اند و  
این خود و بعد از عبادت عظیم رسیده جسم باری و نجاب پس این  
که بر بندگان است این نوعا بیک می توان گفت که اکثر این طایفه از راه  
رسیده اند زیرا که راه وصل و قربت با نجاب را در دو سوز است راه علم  
از راه نجابت حضرت مولانا رومی میفرماید که مجلس از حقیقت حق سجد و تعالی



عن کلمات و من میگویم حق سبحان تعالی مکی ذوقیت و من بکلی مستغرق  
آن ذوقم در حاصل کن که در آن در وقت در دو عالم در وی بن  
مرکز است و دانش مباد که در آن خواه شد جانش مباد سیرک این  
حسرت و من در وقت خاک بر نقش که او خود در وقت آتش  
این بخت نایبیت مباد مرکز این شش در وقت باد آتشی از غل  
و جان بر فروز سر بر فکر و عبادت را بسوز اگر این راه از علم  
حاصل شدی بایستی که هیچ عالمی باین طایفه محتاج نشدی و حال کند از راه  
مقام که معتمد شدند باین سعادت باین طایفه محتاج شدند با آنکه از علم خامی  
خیلی بفریاد ایشان خواهی بود بر ساقی سمر و در وقت از علمای آن زمان  
حضرت خود بزرگ خواهی بود و در وقت از علمای آن زمان  
علم فم ایشان معلوم بود که در وقت از علمای آن زمان  
عبد الله قدس سره شمولان علی عسکرن و مولانا زاده انزلی و  
مقدار از علما محتاج ایشان بودند و علم فم ایشان بر معلوم بود  
در مقدار بودی از انجی بدانی کمال انصاف خوانی آن زمان  
از تو که بعد از آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود  
بس معلوم شد که این طریق و رای طور علم و عقل بوده است جناب

جناب حضرت شیخ نجم الدین میفرماید که بکجه علم و عقل در کار شد  
در صدد دانش و فکر ارشدم هم عقل فضیله بود و هم علم حیث  
نول دانستم ز مرد و پیر ارشدم ریمان عقل را سر میده است  
نه بند را دم شده است - اگر ز مرد و علم داری در حد اندازی  
در وقت جان سپردن دل ندیم بی مایه محبت که نیست اصل فطرت  
این ز مرد و سقیم است من علم عظیم علم است آنجا که ابرار است  
حکمت روحانیان بسیار سوز جان و در دل می برسی  
زند این آنجا نشان ندهد پس بسوقی که سخن باشد باید که  
از زبانی معوقی مگر این طایفه مکر نشود و شایسته طاعت کنند چرا  
این سپید جان پیدا اجناس است که از حضرت صبی علی و سیم باشند  
رسیده است و زمان بعد قرن که یکی زن طایفه مکر نشود و غوغا باین  
طریق پیر مکر شده باشد حال او باشد یعنی زبانی در وی آتشی  
باشد که بعد از بیان خدای تعالی و هدایت و کتب ایمان و نبی است علم  
و بزرگوار است و باین طایفه سخن کند ایشان را کتاب مشروح میگردد  
و این افعال را از ایشان نامشروع مقرر کند و بعد از من و کمال این  
نوع عقاید است باین طایفه علی و کمال ایشان را کتاب مشروح

و نیز میباید در زمان مشروع گشته حرکت بر آن مرجع باشد نه از برای عمل  
کردن بر سرعت یا قهراً از برای کار و این سخن نامشروعی نیست و نیز در این  
در وجود آید یا بوی از آداب من طسرتی ترک شود و زمانه خود جان  
می افتد کسی از آسمان بر زمین افتد و همان زمان راه فیض برایشان  
بسته می شود که با فعل تدارک آن نکنند و مهم است که بدانند چون در  
خو کرده اند آن فیض و فضل الهی بواسطه آن کسی خوی با تقسم  
اگر این صورت که گفته شد از ایشان واقع شود و فیض برایشان بسته شود  
این را اصطلاح این طایفه میگویند قوه تعالی  
و این میدانند که اگر کسی اختیار از ایشان نامشروعی نداشته باشد فیضا  
و قدر الهی چنانکه از نیاید و توقع شده است و ازین نیز میگویند که از  
یکی زهره این طایفه کپی و واقع شده یکی زمین و واقع شده و آن غیر  
همان زمان تدارک آن کرده و مشغول بوده که نقضی در اعتقاد آن مرتبه  
خواهد شد مدتی که شست و شوی در اعتقاد آن برین نیافت و در حقیقت  
و گفت ای برادر عزیز این تفسیر گفت که بر سینه من زدند تو واقف شدی و  
این نوع نقضی در اعتقاد تو پیدا شد چه بود گفت آری من تروی اعتقاد

نهی چنانکه این معصوم اند و او را محفوظ اند کای مقتضای تقاضا  
و قدر الهی از ایشان خیراتی گذارند و ایشان تدارک آنرا میدهند و این  
بکار است دیگر قول ذوالنون معریت رحمه الله علیه  
محمد رحمه الله علیه  
و این بکار سمون  
باید کرده نوعی است از انواع بکار که از اینکار منسج کونیه جیب بکار  
خوب بود یا شوق یا منسج بود بدان و اگر منسج سماح این فواید یافت  
که در سماح متوقع بود مقابل کند گویند دفع آن آفات و جب و با مکان  
و قوی آن ترک سماح لازم نکرد و خیر اعمال که صلوة است و در حق بعضی موجب  
نعمت خدا که در کمال محبت واقع شده است  
و این بکار سمون  
و این وجود احتمال سهو و غفلت که موجب و بل تدارک صلوة  
و نیز بود منتظر است از حضرت خود در این باب عیب انداختن

که پیر یکی از پیران می باشد از تشوشی بوده است گفته باشند باو که در این  
 قانون خواند و در پیش احمد قانون نواخته است ذوق و حالت و حرکات  
 عجیب از ایشان در وجود آمده و بعد از آن گفته باشند مجلس افشار من  
 محتاج باینها نیست غایتش از محبت حکمت رعایت می باید کرد و دیگر  
 مجلس شریف ایشان این همه حفظان خوش خوان بودند همیشه مشغول و دیو  
 امیر قاسم و غیره از سخنان این طایفه میخوانده اند و باو از مای خوش و ایشان  
 می شنیده اند حالات و ادواق می ورزیده اند و گریه بسیار میکردند و اندک  
 کوبک که یکی از حفظان است نیت محبت و فریاد میکرد بآنکه دایم مرا میبرد  
 خوش و گریه بسیار میکردند پس اگر نامشروع می بود ایشان جواب میدادند  
 امر میکردند و نیز منقولست از ایشان که شبی سعدان احمد نایب مجسم  
 ایشان در آمده و می نواخته ایشان مدتی مدید ایستاده و می شنیده  
 باشند و متر و نمیزی بوده که مبادا که مردم واقف شوند و ایشان بی  
 شوند بعد از زمانی غالب پاره زر بدست خود باورده باشند بدان ای  
 طالب صادق که صاحب شرع سماع را که هر کشته است مصنف نخواهد  
 بود و خبر که نفیس سماع هم نیست ازین جهت که باعث نمی شود اهل  
 و سوارا بر شوق و محرمات بر فراق و قبح راجع خواهد بود و نه بر اهل که

که سماع

گفته اند چرا که این طایفه را سبب ترقیات مالانته  
 می شود در مدح و قرب و وقتی که محبت باشد نسبت ایشان حرام چون گفت  
 اگر هم بودی ایشان چرا اختیار کردند زیرا که این طایفه عیدین همه سعادتمند  
 بر عایت شریعت یافته اند منقولست از حضرت خواجہ بزرگ خواجہ باالطریق  
 و سرین قدس سره که یکی بر سید داشته شد این سعادتمند را بجه یا شنیدند  
 خدا باشد بشریح یعنی چمن کردن بشریت وقتی که محبت باشد این جود سعادت  
 و چمن که از کتاب نامشروع میکنند و از ایشان در وجود می آید خود با  
 آن نفس زاری ایمان پرو و نسبت زیرا که ایمان با غیایا ورده است چرا که  
 سلسله و نیام این سلسله نیاست چنانکه گفت اندم می است و یکی است  
 و هر که یکی زن طایفه را نکاح کرد همه را نکاح کرده است نغز و باد من ذلک  
 چرا که منکر یکی منکر همه است منقولست از حضرت صلی الله علیه و سلم که پیر شخصی  
 در مجلس شریف اوصی به علیه و سلم این بیت خوانده است قدسیت خیر  
 بدی و جوده رقیقی و تریاقی حضرت راضی به علیه و سلم و جدی شده متوجه  
 شده اند ای مبارک اوصی به علیه و سلم از کف مبارک اوصی به علیه و سلم  
 و جمعه است مخزن خلق کرده اند بر ایران بیدان نیز قبر بر جامهای خود و خوش  
 مردمان مر قعات صوفیه از نجاست این سنت از آن زمان مانده است که در آن

فلا یحبب الله  
 الله المحبب الذي ينفذ





و به وادرب نه جو بود تا که کی آن طفل و برین شود طفل  
 شمار قزیه تا بگریه و سینه حاجت دهد گفت او غوغائی زدن  
 تا بخوشد شیرهای مهریاش بر گریه آدم آمد بر زمین تا بود گریان در  
 دن و خزن تا گریه برکی خندد بمن تا گریه کی جوشد بمن  
 تا گریه کودک علوا فروکش و برختیش کجا آید پوش ای بر طفل  
 طفل حشمت کام خیزد موقوف زاری دانخت زام حق و بود  
 کشیر آفرانده چون پریان و خندان مانده چون تنوعش  
 کشاده شده است مرزن او ز محبوب حقیقی می شود و شورشی در پیش  
 بدی شود ماجرم شوریدن آغازی کند خوش وقت شوریده هفت  
 که زرد چمن دردمش و مادام شرب ام در کشند و ترنج چمنده  
 دم در کشند زمانی سراندر گریان برزند جو طاققت نماند گریان درند  
 بسج اندر آیند و لایب وار جو دوزاب بر خود بگریزند  
 کس پیش شوریده دل پر نرزد که او گیس دست بر سر نرزد جو که نرزد  
 محبت مرزن از جام محبت نوش میکند پستی و عزبه آغازی کند مرز  
 آشفته تر میشود مر آوازی که می شود بغر و فریادی کند نه بم دانند  
 سامان نه زیر باو زبانی برارد غیسیر جو که مجبوران زرد و سوزد

او خنده

و خیزند رند ماجرم غیب و ملاقاتش میکنند بدن غیب و دیشنی  
 نویش است که غوغیت زن میزند پا و دست غافان زکال  
 لغت و مخالفت که بان جناب و رزیده ندول ایشان سیاد  
 شده است و از شکب سخت تر شده است ماجرم کان مپد درین  
 تر میزند ایشان از حیوانان هتاند  
 بس که میوان ز شنودن او ز خوش متاثر میشود و در حرکت می  
 زنی شتر بر جدی عرب که جوشش بر نفس اندر ارد و لب  
 شتر جو شورطرب دست کردی را بنا شد خیزت گرفتار  
 فایز است ارشودن او ز خوش نفسش در حرکت می آید جو که تابع نفس  
 می کشد بایب زنا و فتنه و مجور و مرجه زان بدتر است اگر فرد  
 بویت و بازی و نغ قوی تر شود و بیوش اندر دماغ خاکست  
 حضرت شمع و نون رحمة فی سرباید **الجماع و**

**ملق و من**

بجوی دیویش صادق زن سرحدی است که غش شد و معده  
 زرد شد کردی زوش شرفعه بر رامل و نمل و نمل و نمل  
 حد و با قیصل غایب نمیدانستی که سماع مطلق حرم نیست

من زمان خودی باید دانست که همچنان نبوده است که  
 گفته اند حکم این حدیث ... و ...  
 منکر که که میگوید ظنسر بکثارت من ضعیف نادان مکن بیکدیگر از جبهه پان  
 میگوید و باطن بگفته اند که نمیشد از ایشان گفته اند و خوش ده  
 کین گفته از جان گفته اند که در هر شکری نام بهر این بسی خوشتر  
 که اندر کام زهر باری کرم کن ایشان را و سخن ایشان را قبول کن و عقدا  
 کن تا از سعادت ایشان محسوسم غافی بدانند او کسی این طرق  
 اختیار کرده است سید الطایفه جنید است قدس سره و او میگوید که  
 بداند که این سید ... بداند که این همان سید  
 که بلند تر گفته شد ایمان یکی زینا ایمان بهمه است انکار کن زینا  
 است هم است هم و گوید ...  
 که هر که ایمان بهر خدا و در دست و دامن او زبید و از او فرساید که  
 و طبیعت و دعای او مستجاب است و حضرت شیخ بوطن خرقانی قدس  
 سره میفرماید که خاک پای کسی که بر طریقه جسته و پنبه او از زین دین  
 نباشد و خود را مشابه من دین سازد که هر چند ستمت بنویسند چنین گوید  
 ی در و پیش این که تو در حق این طایفه من نوع خیرت نامیکه بانی رسید

از خودی و ضعف ایمانست ترا با این طایفه یا خود کان میپی که این طایفه  
 این تره من نیستند و یا خود حسد است چنانکه گفته اند خاقانیت محاربت  
 بعد گفته اینست که حسد باری آرد بواسطه حسد است غالباً که گفته اند من  
 دانند اگر حسد من شقیقت  
 کمینست چرا که خالی از این نیست که تو سماع را مطلق چه اعتقاد کرده باشی  
 شقیقت برادر مومن گویان از من منع میگرد و با شنی غن علم با نفس می گو  
 باشی یعنی بطن را مشر و عیست از من جهت منع میگرد و با شنی کمالی شقیقت  
 و ضعف ایمانست با این طایفه چرا که توانایی ظاهری حکم بر طایفه میکنی و ظاهر  
 من در دامن عزیزان که تو حکم بر ما مشر و عیست میکنی چیزی نای دیگر است از من  
 فوی تر که آن صورت صلاحت و بد کرد و نداشتن است حکم  
 چرا که بر صلاح او نمیکنی غالباً از معافی من و دست  
 فعل مشوا مایه علمات غافلیست با یا و دوست بهر که بر جلی کند  
 و از تر اعتقاد با این طایفه یا حسد نداشته باشی سماع را مطلق  
 چون اعتقاد میکنی چرا که بسبب خود از من طایفه اختیار من معنی کرده اند  
 و بسعادت پای غنم مشرف شده اند اگر چه بهدی چون اختیار

مردندی و باین سعادتها چون رسیدندی بسر حق طالب علی جا  
احتمال را راه نمیدی و نمیکوسی که احتمال داشته باشد که مشرّع بود  
بنسبت این طایفه که ایشان ختیا کردند و دیگر که اعتقاد میکردند  
باشی که این طایفه درین زمان پیشتر از جرات میدادند و بر غرض  
محض است که تو کردی بسر که عالم بوجود این طایفه قایم است که  
کرتو و بی نیست پیری آشکارا تو طلب کن در فرزند زنده  
که نباشد در جهان فی زمین بر جای ماندنی زمین پرست و  
زمان بنهان شود شک خلقان پیدا و در فرشتگان کز تر در دست  
چو تیر بدید مثل در دست کلید بر بدید که او اصحاب و  
و در عشق شد فانی جهان پر تمسکین بدید دی کو جو مونا خدای  
عشق پس عالیت موسی صفتی باید که شوق بر جهان معوری شدن فی  
قال الامام حجة الاسلام امام محمد الغزالی رحمه الله علیه بداند حق تعالی را  
اندو دل دی که در محراب است دوست که آتش نذر آتش خدای  
شک بر آتش زنی آن سیرت کشید و در بصر آتش تمسکین سبب بود  
خوش موزون آن کوه دل را باند و در حسرتی بهر آتش  
را در آن اختیار می باشد و سبب آن مناسبتی است که تو مرتضی را در

البعاد علوی که از عمار روح گویند مست و عام علوی عام حسن و ذات  
و حسن شایسته و جوهر مناسب است نمود کار نیست از جان آن عام  
و قبل و حسن و مناسب که اندرین عام محسوس است و غیره چنان که آن عام  
بس از خوش موزون متناسب هم شبیهتی دارد از عجب آن عام بر  
سبب انکاسی نذر دل پیدا و در دو حرکتی و شوقی و حرکتی بدیدید که  
باشد که آدمی خود نداند که آن محبت و آن اندر می باشد که آن ساده بود و  
زشت و شوقی که در برد خانی بود اما چون فانی بود و خیری مشغول بود آن  
حالت بدید چون نشستی که در روی دمنده خود حشر کرد و در غالب بر آن  
مشغول است حق عزوجل باشد سماع و بر تمسکین باشد که آن آتش تیز تر کرد و در  
در آن اوستی باطل باشد سماع از فانی وی بود و بروی حسرم بود و بعد  
نداشت اندر سماع که حرام است یا حلال مرده حسرم کرده است از فانی  
جود است که و بر صورت چنین نوشته است که دوستی حق عزوجل اندر سماع  
روید و بدید عقیقت جوی چنین گوید که آدمی نفس خدای بود پست در دکان  
نفس وی بود و از هیچ چه نامده وی بود و بر دوست چون توان داشت  
بس از یک وی اندر سبب عشق مخلوقی صورت نه بندد اگر عشق خالق  
نمونه بندد و بنابر خدای شبیهت باطل باشد بس بدین سبب گویند سماع یا

اما باین بود باز خلق مخلوقی باشد و این مرد و اندر دین مذموم باشد چون  
ویر پسند که معنی دوستی حق بر طبع که بر خلق واجب است محبت گویند و فرمایند  
بر داری و طاعت داشتن و این فطری برزگست که بن قوم را افتاده است  
و ما در کتاب محبت از رکن معنی است پیدا کنیم است به تعان اما اینجا می گویم که  
علم سماع از باید رفت که سماع هیچ چیز نذر دل نیاورد که نباشد بک نذر  
نذر دل باشد فرجه باشد مگر اندر دل چیز نیست که نذر شرح محبت و دوستی  
آن مطلوب است چون سماع آن زیادت کند وی را نوب باشد مگر اندر دل  
باطلی باشد که اندر شریعت آن مذموم است ویرا سماع عقاب باشد و مگر  
دل از مرد و خالیت لیکن بر سپاس بازی شود و مگر طبع بدن مذت باید سماع  
ویرا سماع است بس سماع بر سر قسیم باشد و اصل غایت که سماع که دوستی  
حق جل جلاله بر دل غایب شده بود و بحد خلق رسیده سماع ویر مهم باشد و  
بود که ایران از بسیاری خیرت رسمی زیادت باشد و مرجع دوستی خداوند جل جلاله  
چون زیادت کرد و مزا آن بیشتر بود و سماع صوفیان نذر اصل که بود  
ازین سبب بوده است و سماع اندر افروختن آن محبت اثر عظیم دارد و کسی  
که نذر میان سماع او را مکن تفاوت بدید و با وی لطیفها رود که پیر دین  
سماع بود آن احوال لطیف که از عاده غیب باریست رسد اثر وجد کوبند و

که این است از ان حال خیال کمال و صافی کرده که نفس نه نش  
و سماع آن سبب مناسب را که روح آدمی رست بعام روح فرجند  
با بود و بعد از این عبادت نه تمام جودین عادت و در دیگر و ویر  
تو که قوت عفتی ری سافه شود و سلفه و دیگر در دو تبه زین احوال  
بود و ویرا حاصل بود و بدان برز باشد کسی که بدن ایمان بود و مضر  
باشد بر کائنات محروم نماند و لیکن غلط اندرین بسیار افتد و نیت آن پیران  
چیز را در مژده و نذر دوم که سماع و وجد صوفیان روحان است و از این نذر  
چشمه خود کند و معذور بود اندرین نگار که چیزی که ویر نباشد بدن ایمان  
دشوار نون و در اینجا ن بود که محنت را با بکار نبود نذر محبت بدست  
سنان نون عادت شهود توان یافت و ویر شهود نذرده که کونند نذر  
از نافع لذت نظاره اندر سپهر و تبار و از انکار کند و بک که ویرا سماع  
نذر و توان لذت کشم توان یافت حاصل که خلق اندر انکار احوال صوفیان  
نکرده نشنوند و تا که عامی نذر سماع چون کوه کا نذر که چیزی که صورت بدن  
بر سر داند نکرند و آنس که نذر مایه و در اکثر روید و کوفید مر این حال  
نست و لیکن هم مید که این نذر است بدان ایمان و در و در و در  
نذر نذر که مرجع ویر بود خود محال و اندک دیگر بر باشد از غایت





می در آورد علمی - علمای آن مرد رند همین مقدار پیش چست که حاجتی  
 رزاه شیطان بر رست از شدت زلزله و زلزله و زلزله و زلزله  
 کان راه و علامات راه چه خبر چونکه خود در سیر راه مانده اند  
 ز دشمن شد طعن بر سر ز حال دل ۱۰ امر و لایزال عدد و طایفه  
 پس عداوت ایشان از سپهر جل خواهد بود اما بدان ای طالب صادق  
 که عبارت از طریقت که لطیفه افعالی است آن علمای است که حضرت  
 صلی الله علیه و سلم با لکان طریقی هر کسی را مناسب استعداد تعلیم بود  
 دیگر افعال جمع فعل است و مراد فعل غیا علی است یعنی هر کسی که  
 ن راه را بایان بر دند چنانکه و نمود حضرت صلی الله علیه و سلم  
 بعد از آنکه مراد از افعال اینهاست یعنی بعضی  
 کفشن رسیدند بعضی دیگر و بعضی دیگر خفیه و بعضی توجیه و بعضی توجیه  
 و بعضی خدمت و بعضی توجیه و بعضی دیگر بطریق رابط و بعضی دیگر توجیه  
 اغان طیه چنان که گفته شد ۱۰  
 و بعضی صحبت بکثر صحبت ۱۰ صحبت پیر بر سر عمل است  
 مراد نوشت در عمل است ۱۰ این عمل سمجور از جنب است  
 رهبریت سوی وصل جانب است ۱۰ الی هذا لقیاسه همچنین هر کسی

استعداد خود یعنی مقصود رسیدند پس وقتی که طریقی مختلف باشد پس عیب کردن  
 با همان طریقی را چهل محض خواهد بود نگویند که حضرت صلی الله علیه و سلم چونکه مش  
 بر طریقت بود در حقیقت پس بیان حقیقت چون کرده باشد چرا که بعثت  
 به آن شریعت که گفت بعثت ما است یعنی بر کافه و مراد از اینهاست  
 یعنی بر عامه مبعوث شدیم از جهت بیان حقیقت بر خاصان بر عوام و محاسن  
 مخصوص کرده اند مراد هر کس را خواص مرد و اسرار و حقایق و معارف آن ممکن بود  
 به آن گفت چرا که آنرا بحسب اقتضای اسرار نبود چونکه بدایت سلام بود  
 بعد از آن این شریعت پس مامور شدند غالباً که در زمان خود هر کسی با طایفه  
 طریقی مقدار استعداد ایشان بایشان گویند آن بود که بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم  
 پس بقدر استعداد خود اظهار معارف و حقایق الهی کردند یومناهذا چنانکه  
 مفتوح است از عرفای آن زمان جماعتی بر یاریت مولانای رومی قدس سره آمده  
 بود و از مکرر حضرت مولانا سوال کرده اند از سر این حدیث طویل که **ای الله**  
**ما یجوز لک ان یخبرک الله** ۱۰  
 حضرت مولانا فرمود  
 که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بقریب قباب کوسین او دخی که مشرف  
 شدند و جلالت حضرت احدیت را جل جلاله بدید و بعینت بر شد و در

گشت بحیرت بهر منقل بعد کشف لطایف سبحانی و تحقیق ریاضه کشف  
 ربانی حضرت عرت دو جام جهان نما از وی مرشد یکی ز شیر و دیگر شرب  
 غامض باقی یکی ازین دو امر شد حضرت علی علیه السلام فرمودند  
**هر که از این عید تبادی حکام**  
 قوانین شریعت و پستی و اساس او امر طریقت بود جام جهان نما  
 حقیقت بهجت عارفان مست و فاضل ملت خوش محافت  
 فرمود از وی خوش آن شرابست که بعضی از اولیای کل بحسب وقت  
 بخود می شود و کشف را تا میکند کدام شراب که نوشید بود از دلم  
 که مست و از شدت ملک پزار چه سکر بود که آواز و بسجانی  
 که گفت رمز اناطی و رفت بر سر دار همه با شاق استخوان حضرت  
 مولانا کردند اگر عقل عالمیان ازین مستی بکند همه نه آدم ماند و عام بخورنی فرود  
 شربت الحب کاس بعد کاس فنا فدت شرب و مارویت  
 از حضرت مولانا پرسیدند که وجد چیست فرمود  
**بدن ای طالت صادق که مراد از شریعت**  
 علم شد به راه ایت و مراد از طریقت عمل شد در راه یعنی رفتن در راه  
 و مراد از حقیقت که **مخلص جان** غنچه شد که از عمل کردن به علم

نامی شد مرد کاه سالک طریقت محققان علم و پست و درست را در  
 در راه ایت آن رفتار او در راه عمل اوست مرقدی که می نذر و حکم من  
**مرزبان قطره از شراب محبت**  
 به کام جان اوی حکایت از مستی آن شرب مرزبان او را عانی و غنی می  
 شود و مغلوب می شود و در زمان بخودی معسره و فریادی کند و کای  
 که به ذاری می کنند از کمال بخودی کاسی اسرار و معارف الهی را فاش  
 می کنند چرا که او دران زمان مغلوب است مغلوب مغلوب مغلوب اندرین زمان  
 او مغلوب است پس همچنین مر جند قدم در راهش می بندد شرب محبت  
 ز جام محبت در کام جانش بیشتر می کشد شرب محبت از دست سر بر  
 میزند و می سوزد و حار است آتش محبت مرد نشان غیر و غایت است  
 که هیچ چیز از نام و نشان وجود و مستی در وی باقی نمی ماند لغوه و غایت  
 غیری زدن کرد که غیر و کوه و کوهش غیر سوا و الله مافی الوجود  
 پس فی ایدر غیب موجود جنگ می گوید زبان را باب فریاد  
 ایمنی جنتی سوا که کردن و کشتن میکند و درین مقام مقام عشق است که  
 عشق آن شد است که چون بر فروخت مر جند معشوق باقی جود نیست  
 تمام در مثل غیر حق بر آید در گذرن بس که بعد از جود ماند ماند

باقی جمله فت شاد باش ای عشق حرکت سوزت شاد باش ای عشق  
خوش بود ای ای طیب جمله غمت ای ما آتشی از عشق در جان  
هر سرشکر و عبارت را بوزن موسی آداب و انان دیگر اند سوش  
جان و روانان دیگر اند تو پرستان قله نوری مجوز جامه جا کازام  
فرمای رفو عاشق از مرغ پس سوز پریت برده ویران خان و غن  
ملت عشق از همه دنیا جداست عاشق از مذهب و ملت خداست  
استاد تو عشق است جوانی بری او خود بزبان حال گوید چون کن  
نهایت سیر الی الله تا اینجا بسته بود اینجا رسید و شاه شد  
رسم و رسم و نماز و راد شد اینجا و گرفتار منت بعد از آن بیتی  
این مقام مقام شش است در کشش افش روش کم کرد و ت کریم قطره  
فلزم کرد و ت کرشتی است ناکمان نایزی بخود کان یک قبول است  
آن کان سوی ملت میکشد باش زبون صفره تا بکشایدت کرده زده  
کرین که در دهر کان بدوات میکشد او را نهایت نیست چرا که سیر دنیا  
است و سیر دینی نهایت را نهایت نمی باشد پستم خاتم پیر و مقرب  
سم تراسم محنت را جاشی آورده ام  
والله اعلم بالصواب

شراب شوق مینوشتم بگردید میگردم سخن ستانه میگویم و میگوید  
بچسبستان خدا وقت سماع چون عشق مزید آمد و چون عشق سودا  
و نقد که در وصف جلاست و جلالت تا منکر زیادت کنی مایه سودا

ی دوست دلم را سوس مایه و خورشید زان باد و حسرت که در ن نور  
پستان خراشیم پر زبای نمانیم این جودت بود و نودت بهما  
نوازی لبش حضرت کن و خواه میباش عشق است بهر حال که آنی می موی  
ی خواجو اگر معرشی نیست محبت کر معرشی است نصیب الی الله  
نکای میب جوی زحمت زده کا نیم از جوی گذر کن که در آن سوی ناست  
ریش تباکیه که عالم همه شد کر زهد و سلامت طلبی  
قاسم ز پسر کوی تو سر کر زود و دور  
چون نودت محبتی ز حسن تو سودا است

قدح جام بود شور و حالت پستان سوز جان گرامی فدای رطل کن  
اگر چه طاقیت رهش کران یوسف است ز دوست ساقی با فی سپارستان  
از این شراب که در موش است مکتوب از آن شراب که منت از آن من و تو  
زان شراب که در موش است جان و دود از آن شراب که موقوف دست امن و



ازان شراب که سلطان گشته شود روش  
ازان شراب که نامیده ز بر نقش ریز  
ازان شراب که پیران جوان شوند رو  
ازان می که جو نر کند جوان جوان  
ز می شراب ز می شورش ز می پستی  
ز می مطا و ز می منت و ز می حسن  
ز شراب عشق و مستی همجو آتش تن  
ز می حرارت باده ز می ملاوت بن  
رقا پس نظر خوش باز میسر

که تا پس ز تو دارد حیات باوین

دوم با حیر



در کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلقنا من وجوده ورتبه والصلوة والسلام على رسوله  
الطيبين رساله وخطبه وعلى آله واصحابه شرفا وحرمة قال سني صلى  
عليه وآله وصحبه وآله وسلم

بدان يروى من صادق که وجود جبر است بدک وجود برد و عین  
وجود حقیقی باقی سرمدی و وجود عارضی مجازی فانی وجود حقیقی باقی سرمدی  
وجود حق است سبحانه و تعالی و وجود عارضی مجازی فانی وجود مخلوقات  
قال السی طیب السلام

ای آنچه حدیث بدان ای طالب صادق که مرمولودی که است  
حقیقت خود است یعنی در مقامی زکی است حوکه بی زکی سیر رکب  
موسی و قیس عیون دارندستی وجود عارضی زکیست که عارض  
شده است بر موجودات سبب پیستی مرمولودی او شده است  
تست توانست که معلوم است چون ندر پیستی حق سینه زکات

معلوم خود خلاص شدی از قید پیستی رستی مثلا چنانکه کودکی سحر و معنی از  
او صاف او را بزد کب کرد مثلا سراجی را صفت خود کرد نیده سبب  
و عزت و معیشت خود ساخت و چه عبارت زن عارفه است او را بود  
چسب پیدا کرد پیستی او عبارت از عینیت مثلا کودکی با تحقیق عکس بود  
بر تابلوی رسید عکس شد عکس سبب عزت و حرمت و جاه و معیشت او شد  
عبارت از وجود دوستی او این علت که او را بود بدت او عارض شد علی  
و تحقیق پس بعد از آنکه در پیستی که عبارت از وجود ان و صافیت که پیستی  
سبب عارض شد چنانکه صلی علیه و آله و سلم انجین وجود را سنی عظیم  
قال السی طیب السلام

یعنی وجود تو کنایه است که قیاس پس کرده یعنی شود سحر کنایه را و بداند  
آنکه در مقابل تو است مرکز که سبب دوری می شود از آنجا که آنرا که  
بیه بدخواه آنچه از اعمال باشد و خواه از افعال و غیره و هر چه که سبب نزدیکی  
مسبب باقیاب خواه از اعمال و خواه از افعال و غیره از ثواب میگوید مقصود  
از عطا عات و عبادات و خیرات قربت و نزدیکیست با آنجا  
تسبب بر نوع باشد ای سر میزند خورشید بر کپ در زر قربانی با  
پیستی روشن است قرب حق از قید پیستی رستی است بداند سحر علی تعالی

چنان دور نمی اندازد از انجانب که وجود زیر آن فعلی که گناست که ازین گس  
 صادر میشود و فانی ازین نیست که شرب خمر است یا زنا یا غیبت که اشتد است  
 از زنا و مانند اینها درین مرتبه نیست ریزای که هر مسلمانی که مست می داند که  
 اینها گناست با نفس شوم خود بس می آید ولیکن از آنکه میداند و در مقام  
 توبه می شود و حق سبحانه و تعالی توبه آن گناه او را می آمرزد و از آن گناه او  
 پاک می سازد قال النبی علیه السلام **لشائب من الذنوب**  
 اما وجود گناهی عظیم است که از آن گناه نمیدانند چنانکه گفته شد یعنی شمشینی  
 عالمست علم ظاهر و وجود عارضی و شده و او ان را گناه نمیداند چرا که علم بر وجود  
 کویری که گناست و هر کس که گناه میکند یا کمین دشمن نیست میشود و عالم  
 این وجود است علمی که عارض شده است بر ذات او و حجاب شده و در  
 حقیقت مقصود و پیغامبر صلی الله علیه و سلم چنین وجود را گناه عظیم است  
 همچنین قیاس میکنیم گناه دیگر را مثلا شخصی سالها در مقامی را گناه گناه  
 و دستغابی وجود او شده این وجود سبب دوری از انجانب شده و او ان  
 را گناه نمیداند چرا که اینها که کشیم نظام ستم نیست بکس نیار ابدش نرسد  
 گناه اما از راه حقیقت اینها همه وجود است و این وجود را پیغامبر صلی الله  
 علیه و سلم گناهی عظیم گفته است چرا که این وجود او را حجاب شده است از

جاریست محبت در خون نه  
 از وجود خویش سپردن آمدن توحید حق ای غلامه محترمت باشد سخن  
 از شمن و مشغلات روحی و وجودی که در خود بیانی سدی بیانی فیهی  
 معات چون حجاب آمد و نمود چنانکه راست نباید مال و مال نباید  
 لایق ربای ندر و بعضی پا میزند حب و نیاید که که محبت سوزنست  
 چون ای صاحب صادق که همه سعادت و دولت در مقام فانی و شستی است  
 و نمیشود شاربها و بی سعادتینا در وجود دوستی است و زین محبت است که  
 سعادتنا و دوسه که پیغامبری میرشد پیغامبر ما خود رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم را مدعی فانی تم خاتم النبوت صلی الله علیه و سلم که سبک زانپ  
 تکریم بود و حسی او صلی الله علیه و سلم در کافقت بود و حال در تقدیر است  
 و در حق مسلم را از حق که غفر غفیری و با فقر و دیگر او را وجود عارضی علی  
 بوده حجاب رده و شود و وصل الله علیه و سلم ای مطلق بود انکار من که بکلیت  
 زلفت و خطا نوشت بغیر مسلمه آموز صد مد رسیده یقینی نگارده  
 قریب است که کتب خاتم عدل است بیست از بیست کار فانی و را بود  
 صلی الله علیه و سلم و پایی دیگر او وجود عارضی علی بود عاب که این سعادت  
 بیش نیستید کنار وصل موسی عمران بازی فیهی است در شوق

جوابش این را می گفت سیماست کلام از ما بگو که می توانی. **قول و فاعل** و مسکت  
 جانب مانت می کشد بر که و نواز و مقرب سر بختان کشد. اگر کشی است با که  
 تانبری بخود جان. یک قبول است آن کان سوی کشد. و او صلی علیه  
 و آله و سلم خود را و مرجه بود در دریای وحدت غانی ساخته بود پس بقصد  
 بقا با در و صلی علیه و سلم نماند بود. در مقام بر خیز و وحدت که کوی است  
 عاتقان در و او را و ان خویش را در بازش. عوض وجود و صلی علیه و سلم  
 حق سبحانه و وجود تریف خود را با و ازانی داشت جهان که در خبک احدی  
**قول و فاعل** و مسکت. **ماریت**  
 ادر میت بی ویت. همچنین قال الله ارحمتش محبت ادرن جهت  
 که گفته اند مر جاز غانی واقع می شود مسند با ویت بد که این مر جاز غانی  
 است صلی علیه و سلم و اتمان او را صلی علیه و سلم بقدر متابعت و صلی  
 علیه و سلم ازین مقام عالی نصیب است متابعت کردن او و موقوفیت بر  
 که بدانند که در چه چیزی باید کرد بدانکه در باطن او را متابعت می باید کرد  
 متابعت در ظاهر نیست که ظاهر خود را آراسته دارد و بطاهر شریعت او را  
 خود را آراسته دارد و به باطن طریقت او یعنی در ظاهر می باید که به حرکت  
 خلاف شریعت اوست از وی در وجود نیاید و از باطن و تیر می باید که چیز

که خلاف طریقت او در وجود نیاید و بدانکه می باید که معتقد باشند جمیع دو  
 سنان خدای تعالی را و حلقه بندگی بی ازان عزیز از او گوش خود در تیر  
 هر چه خاک بوسی آستان آن عزیز تحمل باشد تا بان سعادت برسد بندگی  
 شان معامله عمل است. هر که با گوشان بدید در اعلی است. پیش از آنکه از بند  
 بکش جان برند. صدق میشو که آنچه مر جاز غانی در اولیا سخی است  
 قبابی لایح رقم غری. نشان بود ولی را بخت آن معینی که جو روی او  
 به چینی دل تو بدو بر آید. دوم آنکه در می بس جو سخن کند ز معنی. همه را رستی  
 تو بدو بدست می ربا بدید. سوم آن بود به معنی ولی اخضر عالم که رنج غصو  
 و از حرکات بر نیاید. بدان ای درویش صدق که ولی کیست دولایت محبت  
 ولی ای قرب ولی یعنی نزدیک بحق سبحانه و تعالی. قرب بر انواع باشد می  
 میزند خود رشید بر کسار از قرب می بالانستی روشن است قرب فی رقه سستی روشن  
 اتصال بی کیف بی قیاس است رب الناس را با عان پس تو جان خیر  
 منی که قربت بحق سبحانه و تعالی مثل قربت ما ویت یکدیگر بلکه از جمله کفر است  
 ما خود را خلاص ساختن است بدانکه حجاب میان بند و حق سبحانه و تعالی آسمان  
 و زمین است حجاب همین تعلقات و گرفتاری است که از زمان خود دی بچرخان  
 شده است حجاب راه توحی حافظ زمین بفری که با وجود تو نشود زمین که منور



تعلق جابست و چای صلی جو پزند تا بپسند و اصل **باب** معلوم شد که  
 میان حق بجا و تعالی این گرفتاریا بود و است و سبب دوری از جناب  
 اینها بود و است و سبب قریب فلامی را اینها را صاحب دوستی که حق است  
 و تعالی را مد که خود نزدیک سازد او را محبت دوستی از دستان خود شرف  
 سازد تا به که محبت شرف او و بالشفاعت خاطر شرف او و یا بنظر او از حق  
 دوری به توبه قریب و نزدیک شرف شود و مرجع محبت شرف اینها  
 و واقعی شرف شد به که محبت شرف او و مرجع غیر حق است بجا و تعالی از  
 آینه دل او زود و ده شد دل او منظر جمال و جلال الهی گشت که حق بجا و تعالی  
 در شبانه روزی سجده و شست بار جمال بچونی خود را آینه دل همشامدی کند  
 و دل او در این زمان محسوس فیض مالا نهایی الهی گشت او صاحب دل است  
 که کمال دریافت او صاحب دل است و مرجع جوی از دل او حاصل است  
 صاحب دل آینه شش رو بود و حق و وار شش تبیت ناطر شود  
 محبت پسر به نیر غلبت و مرکب با او شست و در غلبت این عمل مجوز  
 بنایست و سبب سوی وصل جابست  
 سایه رهبر است از ذکر حق سپر بایر او را شریف مرد و از غلب  
 درین دریا مرد و مرکب شد و ظل صاحب دوستی بنویش و ره مرکز غلبت

به سواد بر و آمد نزدیک و سید و مدبر و وید خود به بر که نظار  
 زلف و این طایفه علی بن سعاد است که نهایت متفی رکیاست که آن  
 صف و خاطر است مشرف شد باشد تا نبیفتند بر تو مردی رحمت  
 زود و خویش کی بی حجب یک نظر کن که مستثنی شوم از بنای  
 ملک که شد منظور بنی سکا از سرور بدن ای دوست که آن جاب بود است  
 که شش نیم ملک و بدین زلف سر فریزی بود و است غالباً ناقابل باین سعادت  
 شرف نمی شده با وجود که طس کیم صفت یث بن بر مرکبی شده تنها  
 آن حق شرف می شده و نه شده قابی باید که تا از حق کنند فیضی قبول  
 زانو من گشت مرکز فاعلی منفع و ناقابست او بدولت غیره و رند  
 زانو و غلب مرد قابست و روزی وارد خود گفته باشد که محبت که با  
 مردم نیاز التفات می کنند و با بن ضعیف نمیکند والد و اتفاق محبت  
 عرض حال او کرده باشند حضرت شیخ گفته باشند خوب و در فلان جای فریاد  
 شفت با وجود سیم که مدتی در بنای بوده اتفاق سان زمان که حضرت شیخ  
 بنویسند که الشافی حال او کنند تکلف میکند سکی جای او ایستاده بودند  
 که با حضرت شیخ بآن سکی می افتد باین سعادت شرف می شود  
 ملک که شد منظور بنی سکا از سرور و یا خود با شفت خاطر غریزی



اولیای را بجهت شنوان و پیدایند که ایشان کنند خویش می بیند ی بر در غلام  
مردان پیش کرد ایشان جوهری که در آن بپاشد سر حقیقت مردی جهان  
بی گمان بر بوم ز غلام نشان بماند که نشان غلامی است که در رویشان بریدند  
ایشانست یعنی اولیای را عاید اند که هیچ چیز بر ایشان نماند یعنی آید از کبر  
خداوند سبحانه و تعالی در جگانه باین مقام عالی رسیدند که دل خود را بتجاریه اند  
علامه طائری و باطنی پاک و آزاد ساختند حتی وجود خود را که کثرت عظم  
که وجود داشت و محاسن و در در بای حقیقت و وقت  
خانی و مستملک ساختند در مقام بهر خانه او مدت که کوی پستی است  
عاشقان در و او اول فروش را در باخشد، حق سبحانه و تعالی عوض وجود  
ایشان وجود مومنون حقایق بایشان از زانی داشت و ایشان را باز  
بان عالم نیست از برای تکمیل و ترتیب ناقصان و در تفیض تصرفات  
در ملک و ملکوت برایشان کشاده گردانید که باین وجود مرجع میجو  
کنی گشتنی بسیم و بی پیر و بی پیش و صف حال ایشانست  
یعنی مرجعی نشوند با وی نشوند و مرجعی نیستند با وی نیستند و بهر جای میرود  
و بهر فیضی که بعام میرسد از نیک و بدین وجود میرسد تا به

و بهر فیضی که بعام میرسد از نیک و بدین وجود میرسد تا به  
صفت ایشان میگردد یعنی مرز و قی که مخلوقات میرسد باین وجود  
شرف ایشان میرسد و باران که از آسمان می آید بواسطه وجود شریف  
ایشان می آید و بلا تا از روی زمین بواسطه وجود شرف ایشان دفع  
میشود و سر تشویشی و بلا محشی و راحت که با خلق خدا میرسد بواسطه  
ایشان میرسد یعنی مرجعی است که حق سبحانه و تعالی نتواند که بماند کائنات خودگی  
در اندایشان از خلوص و معتقدان طایفه علیه میگردد تا ایشان نیز نیکو با  
میرسد و مرجع خواهد که جماعتی را خراب سازد ایشان را باین طایفه علیه  
غیبت و سکایت و انکار ایشان می اندازد تا ایشان را خراب و رسو سازد  
از خدا خواهد که بر کس در دنیا پیش اندر طاعت پاکان برود  
و در خدا خواهد که بوشد عیسی کس کم زنده در عیب معیوبان نفس  
بدر مردان خدا باشد که بکشتی نوح است نای که با وی غنچه و طوفان  
عاشقان که در بند عمود حق اند و صف ایشان جوتونی گفت رجال صمد  
بس در این منع تا سوتی از نفس تا سوتی و صف حال ایشانست  
خدا را مرجعی ز تو باقی باشد رو به رویی معانی نبری گیر موی  
بدان ای در و پیش که بکس باین سعادت ناکه گشته شد نزد تا وجود

خود را و هر چه هست از تعلق با درویشی فنا فی مستحکک نشاند و  
 رسانیدن او بکس دیگر را ممکن نیست مثل در معرفت پستی بی نیل  
 هر که ز خود منت خد حاصل آید کلید را بدست یافت و پیوسته که در  
 زانکه بشمشیه لازم عالم برید اگر چه مو بر منت بر جای باشد  
 پارسند گرن بر بای پند اگر سر موسی باند ز خودیت  
 صفت وونی بر برید ریخت اگر جو عیسی ز توبیک سوزن بوند  
 در دست مبد آنکه صدره زن باند سوزنی چون دید با عیسی هم  
 بنجیه بر رویش نکند او با جرم تا نو پستی است در تکی رسته  
 منت شود با صفت ازنی رسه صاف شود بان نشان و شکار  
 صوفیان صاف را صفت کار با باری مندرض زن حکایات کند  
 تا آدمی بان مرتب که گفته شد زسد ممکن نیست او را که دیگر بر بان  
 تواند رسد بدان ی درویش که جناب این طایفه علیان بر ترست  
 که مثل مان مردان وصف ایشان تو نیم کرد من سه ز شوق میبکند  
 در نه و صفش بود بهیچ معنی حد نیست وصف آن شاهان ربان تو کلان  
 حق سبحان و تعالی در حق این طایفه علیه حسن فرموده است که **اگر**  
 مباد **مسعودی** را ولی تواند

معنی را علی تواند دید و دیگر آنکه جناب این طایفه از ان عالی ترست  
 که حق سبحان و تعالی را از ترس دوزخ و طمع بهشت پرستند بک رخت  
 متعلق ذاتی که حق راست برایشان از ان جنت می پرستند  
 در نسیم دوزخ ذاتی حرم نیست بر دوزخ بر دو که مشتاقی عظیم  
 بنابر مغفولیت از حضرت شیخ شبلی که روزی گذارشان بر جای فداکار  
 نیت میخواند **سوره الفاتحه**  
 حضرت شیخ فریادی کردند گفته اند منم که تعلق منم یعنی ی بار خدایم  
 زان با صفت مکران که بفکر جنت از تو بازمانه تعلیقت که بعضی گفته باشند  
 بان طایفه علیه که جو گویند شمار حق علما ایشان همه جند میکنند تا خود را  
 زبانشند و شما جدمی کنید تا خود را برانید این طایفه گفته باشند تا نسیم چنین  
 باشد طر از ان سخن علما و عامل بعلیست یعنی بمقتضی شریعت و طریقت علما  
 باشد از مقام هستی و وجود در ماسی یافتن سبحان و تعالی مرموب حقانی باشند  
 زان در شده رسانیدن صفت ایشان است اما در حق عمارتیه عامل بعد همین  
 بان طایفه می مانند که علم با صفت جناب شریف است میداند اما تازی که در کل  
 فی و خود در غرق است دیگر از جوت نون در غرقاب رسانیدن چنین علم  
 غیر ما بعلم غسر شد در دریای علم ظاهر ممکن است که ز غرقاب دیگر فرزند



را نید چه یک علم عام که علم بان کنند بگوهریت که هیچ حقیقی نیست  
او را غیر نماند و نیز اگر بر طریقت در حق علم و غیره عالم بعلم من و نبود  
که ...  
علم زمان ما که غیر عالم بعلم مثل طبیعت است که خود در سوسن است  
و عالم ز نور و منور است ری ما بهر که عمل کردن بعلم علم بان من و من  
که رسیدن است از خود مشرف شده ایم و را نیدن دیگر از صفت است  
چرا که را نیدن دیگر از وقتی نیست که خود را می باشد خودی  
اگر خود را ساپست از خود جو که شتی همه عیش است و خوشی اگر سر موثر  
برای باشد ترانید کردن برای باشد از علم مرد جز علم نیست  
در علم محققان حد نیست بدن ای درویش صادق که بجز علم تنها  
و علم مقصود بالذات نیست علم لا اله است گفته اند از برای رسیدن مقصود  
و نیز تشبیه کردند علم را به زدن باقی یعنی شخصی را مقصود است بر پشت باقی  
و او محتاج است به زدن باقی از برای رسیدن مقصود چنانکه حضرت موسی  
روی قدس سره میفرمایند چون شدی بر بامهای آسمان رشت بانه  
جست و جوی نزد بان چون معلوم است رسیدی ای ملج شد طلب که  
علم اکنون متبسم چون مبارک نیست بر توان علوم فوشتن کوس و بکند

را نید و مسلم داری در و فد نداری در وقت جان سپردن از نبرد  
بنام محبت کاپیت اصل فطرت من زید ما یقیم است از علم با عقبت  
چنانکه حضرت شیخ نجم الدین که منزه است بکشد بعد و عقل در کار شده  
در مدد دانش و تکرار شد هم عقل بقید بود و هم علم حجت  
مومن دانستم زمره و سپار شد چیست دانش کندی پر و ن  
تا برنی که بر نماند در تری بدن ای درویش صادق که از علم  
فوق تجوی حاصل میشود که مقارن بعمل سازی چنانچه گفته اند بین علم و عمل  
زود جست و جوی را نیدن است از خود بعد از رسیدن از خود حد مرز  
بدر مثل سوز و درد و عذاب و مقامات و کرامات و اذوق که در حقیقت  
میرای باشد و حدت رسول صلی الله علیه و سلم ناطق است برین که  
علم با بعد عبارت  
نیاست که علم مثل شخصی علم اولین و آخرین حاصل گردد باشد و در عمل  
یا در بین سخن یا در حاصل نماند و اگر سپهر علم اولین و آخرین  
چنانکه علم نداشت باشد نیز شکی نخواهد داد علم باید تا عمل کفایت بود  
و زنی دانش عمل برخی بود چنانچه گفته اند  
دران ی

طالب موقوف که آنچه وافر از علم و عمل و تقی فی می شود که با جرات  
شیخ کامل مکمل باشد نه آنکه بسیر خود عمل کند از سپهر خود که کاری میکند  
عزت دولت را فواری میکند سپهر باید را در شمار ده و از سر عبای  
در یام و هر که شد در ظل صاحب دولتی بودش در راه مرکز سیاحت  
بدانکه علم و عمل تا زمانیت که من کس قید حیات است بجز آنکه ناصیه  
عزرائیل در نظر می آید همه فرو می ریزد هیچ چیز نمی ماند مگر نسبت ذوقیه  
که آنچه علم و عمل است و غرض از خلقت بشر این نسبت ذوقیه است و شرف  
این بر یک از این جهت است علم میت آنجا یک امر است که  
روحانین بسیار است سوز جان و درد می برستی زانکه این جان  
نزد کسی قدس از عشق است و درونی در دراجه آزادی در خودی  
در دید مودرتا دوست در مانگند که برادر و پادشاه او در مانگی رسد  
غرض از عشق تو را عاشقی در غمت و در زهر فلک اسباب شوق است  
پدر دگی رسد بمقصود مقصود از این اعمال در دست مقصود است  
در زمانهای شین در شیر داران نمندی بود از او و عابد و خطیب نیز بود  
زنده می داشته و در دنیا پروزه می زند ایند و شبی در واقعه می بیند که ذوق  
از دمان او سپردن می آید بر زمین میرود و متغیر شد که چه بهر باشد که عمل

بر زمین می رود بخلاف این است قوی نعلی است  
بسیار موقوف شدی درین حیرت روزی دیگر  
باشد مثل سخنی رمان و زمان و واقعه خود را عرض کردند حضرت شیخ فرمود  
تا با شما در وقت بجای نیست گفتند آری شیخ گفت اندرین جهت است  
تاریک بجای نمی آید عمل شمارا با آسمان نمی بیند همین زمان بحضرت شیخ رو  
گفتند آن شب در واقعه دید و اندک نوری از دمان ایشان برادر و حضرت  
سماز اشق از دور رفت آنجا که می باید سلسله این طایفه را گفته اند متبا بهر  
و آنچه از جانب بالا بسوی زمین مرکه دست درین زمین زد کشیدند  
جانب با که سلسله را در میان افروخته است بوسه فاده  
رسند ازین تو پست در زمین غافل نشوید که دست او مدد کن  
من آید شد فصل و رحمت را بهم آید شد نوح و وقت مرگ  
تیمان کور تا نزد تر ازین طوفان بی سپهر و تو در خرابات  
مرحمت سکندر زمانی و دیگر که گفته اند تیر ز کش سلعان بیدار  
شاید یعنی این نسبت را به سپهر بر روی باید گرفت تا آنچه در معنی  
عقل که از پدر خود و استاد خود و از ارباب خود و از صاحبان خود را کتب  
گرفته باشند این شیخ نمیدارد و این را بمنزه تحقیر ناریده گفته اند او سهر

خواهد شد زو که برده محبت پر بر مرگست هر که با او شیت در عیلت  
 ان عمل بجو از بهنا نیست در بهرست سوی وصل جانیت اگر تو دوستی  
 نیست بهی آشکار تو طلب کن در هر رتزار زانکه بریری باشد در جنت  
 فی زمین بر جای ماندنی زمان پرست و ان زمان بهمان شده جنگ فدا  
 و بهر در مشربان شده اگر ترا در دست پرید بر فقل در دست  
 بران در دوش صاق که آقا چنین گفته اند که دو عالم یکدک سبب علت و  
 و بزرگوازی که وجود غانی عارضی ایشان از وجود حقیقی باقی سمدی دوتا  
 اول سادات اند که وجود عارضی غانی ایشان مستفاد از وجود شریف عارضی  
 غانی آنحضرت است صلی علیه وسلم وجود شریف عارضی غانی و صلی علیه  
 شرف همه وجودات عارضی اینهاست صلوات الله علیه اجمعین چنانکه  
 حدث قدسی حق سبرین **ان الله خلق خلقه من طين**  
 مقصود وجود اشرف او بنودی صلی علیه وسلم خلق کردی عدل برین  
 از او شیش عام وجود شریف او بود صلی علیه وسلم و حدیث **ان الله خلق**  
**ان الله خلق خلقه من طين**  
 نیست بهین معنی است یعنی من گمان و غای می بود که نمی بود بهین خود که  
 شد شده شود پس خلق برده خلق یعنی عرض من سر و خلق از تو پیش عالم فدا

بار و جان خودش و در حین پیوست که ذات شرف و برین معنوی  
 باشد و ذات شریف می که است بنامه و وقت شود آن مفردات شریف  
 صابر مانده سوسه بود صلی علیه و سلم ذات یک و سبانه می که بود در  
 در و فدا شد می که بعضی را کار گفته اند محمد سوسه یعنی چنانکه هیچ چیز نام  
 از این غیب کسی که در و فدا شد بس سادات ز بهت که وجود عارضی  
 است از شرف وجودات عارضی دیگر نیست قانع شدند با من و ان غانی شد  
 پیش از وجود باقی حقیقی سمدی بهر چه از دست و مانای جبر است غنی بود  
 بهر چه از دست دور فنی چه فقر حرف و بیان از وجود باقی حقیقی سمدی  
 فانی شدن ایشان علی زده چهره است یکی که غافل از عالم از که وجود دیگر  
 است شرف زمین وجود و یا خود میدهند و طریق حصول از فی دهند  
 ارشی که در دخیس ز آب ز مال متعارف در آب شود و در عالم  
 بار فی قیاس وجود عارضی سادات همان وجود شرف عارضی حضرت  
 صلی علیه وسلم قویا بعد قرن با ایشان رسید است بسیار از زو کف ند  
 مابین ی درویش صادق که آنحضرت را صلی علیه وسلم وجود دیگر است  
 که من معنی باشد از دریا بی نهایت آن وجود و آن وجود موجود  
 حقانی است و حصول او موقوف است بقدر من وجود عارضی غانی و در

صلی الله علیه و سلم یکن دانست وجودی نیست وری من وجود که من  
از روی بی نیلایت آن وجود صحت عالی حضرت صلی الله علیه و سلم  
تقاضای آن کرد آن وجود پذیر و را باشد و معلوم کرد که حصول آن  
وجود شریف موقوفیت بقاء و این وجود عارضی بالیقین صحت  
مدتی مدید جزو استقامتی نیست نمود  
این وجود عارضی فانی خود را تمامه فانی ساخت هیچ روزی و روزی  
در زمانه حق سعاد و تقالی وجود شرف خود را غواض وجود او با و از آن  
تا روزی از وجود باقیست در بزم عشق میگذریم من کان مع الله کان فی الله  
کان بعد و در ماضی تا که کان بعد آمد مجتهد حدیث بی سیم و بی شمر  
ایستاد وصف حال او شد مجتهد در جبهه احد واقع شد قوه تعالی قاریست  
اثر میت و کلن اندری مار میت اثر میت بی و پست همچنین  
ارمیتش محبت برانیدای سادات عظام که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
بر با عشق من وجود عارضی فانی با من سعادت مشرف شده آنچه در بین و  
آسمان گنجینه و قلب منور و گنجینه **لا یسعی فی رزق فی ولا سماهی و کلین**  
قرآن شام من دیوانه و در قلب از **ما من فی الله عطفه و عطفه**

تلقه است خدا را با شاق و نجاست جای سلطنت نجاست جای نور  
نمایان پس فرزندان حضرت استعدا و شرف شما سان استعداد است  
ترکست عالی خود را در کار و در آید و این وجود عارضی فانی خود را در بازیت  
دین معاد و تمنا که گفته شد مشرف شوید بانکه بعضی ارشادات مقام مهند شده  
در مکتبی رکنی شدند درین طرف مشامیرقیم و امیر سید علی محمد فی قدس سره  
ما فی دو و مدخل اند که بواسطه حال شرفی که علم است ازین سعادت که من  
تبع زیست دور مانده اند علم عارضی وجود عارضی فانی ایشان شده  
نایش از مجری شده است از وجود حقیقی باقی سرمدی هر چه زود است  
و این جزو است عشق جو زیبا هر چه زود است دور امتی جو غریب حریف  
جواد علم کو میریت که در علم از و شرف ز کرمی منت و م در علم کن  
فنا شده اند سخن از آسمان مشرو و آمد سخن که بسند که بود  
اگر بودی کو مری و رای سخن بس نسرو و آمدی کبی سخن امر درین  
سخن کلام به است که از آسمان فرود آمد بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم  
و پیغامبر صلی الله علیه و سلم تقرب در مردان بکلام کرد و آن علم عالمان  
پستبط از کلام است وجود شرف علما حایل و مظهر شده است بجهت  
این حروف و کلمات حامل کلام نفس امّیده اند و کلام نفس امّیه آن معنی



که قادر است بذات حق سبحانه و تعالی عزت و شرف این حروف و کلمات  
آن معنی است که قائم است بذات حق سبحانه و تعالی علما این را حاصل اند از این  
بدانی که علما بغایت عزیز و شریف اند عایش این وجود علمی عارفی فانی  
فانی حجاب شده است این را از حقیقت علم و از حقیقت وجود حقیقی باقی  
سرمدی اما در حد ذات ایشان بسیار عزیز و شریف اند صبح وجودی از  
وجودات عوام مسام وجود ایشان نمی تواند بود استعداد ایشان بدین  
استعداد دیگر نیست از برای تحصیل وجود حقیقی باقی سرمدی تکلیف حد  
که با کسب تاج تواند کرد مگر این هایت اسبیه که از کمال شگفت و دل سوزی مید  
که استعداد شریف ایشان قابل ست و حیف می آید که ایشان درین مرتبه  
بماند جبراکه بعضی از علماء عظام که مستند شدند مکی بخیری شدند درین  
طریق مثل شیخ محی الدین العربی و مولانا جلال الدین رومی و حضرت خواجہ محمد  
ساجد شمس الدین رام جبراکه با این استعداد که ایشان قدم بردارند و قدم  
بر وجود علمی فانی فانی خود مانند بچه سعادتها که نرسیدند به جاده حق  
در خون آلود از وجود محوش پروردن شدن مرجه اند در تریز سوزی  
معز و انش آن بود که بگذار بوست ای که تعبیه و فای روست تر بر معراج  
حجاب شد بوست ترا دل دردی می آن نیکو بوست تر یک دردی

بس است که دست ترا به جاده دفع خواطر صحبت پرست بس رخصت بین  
بس فاعله سکندر است چه باید راه را مشام و از سر میا این دریا  
که شده طایفان کج بنویش در راه مرکز خلقت صحبت پرست مرید  
که با نوشتن معنی این علم حجو را زینها نیست روبرو سوی وصل  
بی سپهر و نور خراست مر حبه سکندر راه سپهر مالا بدر آید  
در سحر کاری پناه آمدن نوح و وقت سرولی عیان کوره انداز این حو  
مردی را نوح کشی با شک صحبت این قوم رطبه فانی دیگر اند این دو  
بغایت حکم است یعنی بدسات و صلح چسبند ایشان را نمی تواند شود  
یکی از وجوه یا جذبه که حبه در حبه  
خفته تا یک زمان طلب آن کنم در موای لامکان جولان کنم یک جنبه حق  
آلود دل بردن بخت همچون بکنند کین کشش از جانب لیبی است و یا انداخت  
خاطر و نیری تا نیفتد بر تو مرد بر اطناس از وجود خویش کی بی جنبه  
چنانکه نسبت امیر سید شریف واقع شده است منقوبت رفعت امیر  
سید شریف که در او ان طلب علم زاهد و تقوی ایشان بر تبه بوده است  
که برده ای مساجد مقفل که می رسیده اند زمین که اشرار می کرده اند مقفل زخم  
مرسته جای رسیده که دغدغه طلب در ایشان پیدا شده و غلبه کرده و در

طلب کشید و این را بحسب شریف خواجہ مدح الدین عطاء قدس سرہ  
 و طریقہ حضرت ایشان آن بود کہ یکی از خلفاء خود را کہ مولانا ابوسعید نام  
 بود گذاشته بود و اندامی کہ آید باو محبت دارد کہ قابل باشد در دید و اگر نہ  
 اجازت دهند تا برود و انشا قاضی حضرت امیر را در طلب بغایت قوی شدہ  
 بود و خواستہ اند کہ بحسب شریف حضرت خواجہ شرف شوند ہمین کہ برادر  
 نظر حضرت مولانا ابوسعید کہ برایشان افتادہ گفتہ اند حضرت امیر بغایت  
 پاکیزہ می نماید تواند کہ این پاکیزہ کسها در گذرید و بعد از آن بحسب شریف  
 حضرت خواجہ را بدین معنی زہد و تقوی وجودی شدہ بودہ ایشان را با وجود  
 وجود علمی و سیادت و اسرار وجودات عجایب شدہ بودہ ایشان را در حقیقت  
 مقصود یعنی توانید کہ ازین وجودات در گذرید ایشان بمن حضرت مولانا  
 ابوسعید الشافعی کہ اندو بحسب شریف حضرت خواجہ علاء الدین را در  
 ہمین کہ نظر خواجہ علاء الدین برایشان افتادہ ہمین منمودہ اند کہ توانید  
 ازین وجود عارفی فانی کہ وجود علمی و زہد است در گذرید بہر کہ نفس شریف  
 حضرت خواجہ غالب معلوم کردہ اند کہ نمی باید کرد خود را تسلیم کردہ اند نہ  
 مدبر حضرت خواجہ می گفتہ اند کہ تا زمانی کہ این وجود با حقیقت وجود حقیقی باقی  
 رہد ہی ظاہر نمی شود و انشا قاروی در زمان خوشی بحسب شریف حضرت خواجہ شرف

شدہ حضرت مولانا نظام الدین سپرز بودہ اند و بحسب شریف ایشان  
 حضرت خواجہ الشافعی بحسب حضرت امیر کردہ باشند حضرت امیر فرماید کردہ  
 باشند شوی ثانی و اند حضرت مولانا نظام الدین ایشان را کہ رفته اند کہ جہد واقع شد  
 شمارا کہ انجمن کردہ اند ما اند ما بودہ کہ از حضرت ایشان می شنیدم کہ تا  
 وجود با حقیقت وجود با حقیقی روی نمی نماید این زہد با نشأت حضرت  
 ایشان آن عمر رفت و چیزی بجای آن فرود آمد کہ خود را نشو نیست مبط کردہ  
 صورت واقع شد برک و فواید و محبت سرغبات میکشد مشروط و سبک  
 جانب ملت می کند اگر کشی است تا کمان تا بیری بخود کان یک بقول است  
 آن کان سوی ملت میکشد با شربون مرفود تا بکشد پدید کردہ در گذرین کہ در  
 برمان بدو است میکشد معش و معرفت سستی می پس مرکز خود نیست  
 شد حاصلش آید کہ راد با نہ یافت قاسم و ناگاہ یافت زانکہ بشمشیر  
 عالم برید مرجه محکم بدین معنی از دو سپہ پروان نیست یکی آنکہ بدست در  
 علم بغایت دشوار است چرا کہ بدستهای مدبر بر یاد صحت و محنت بسیار  
 بدست می آید ازین جهت آسان نمی خوانند کہ از دست رسند چرا کہ گفتہ ام  
 مرجه دشواری بدست می آید و ادون او نیز از دست دشوار است یا خود  
 اعتقاد می کنند کہ کشتن از علم با سن معنی است کہ هیچ اثری از علم ایشان باقی

ماند و حال طمحين ميت چو آنكه كشتن ز علم كه گفته اند كشتن از وجود  
پستی است كه ز علم حاصل شده و است یعنی خود را دانایی و عالمی می دانند  
زاجمت تكبر ميكند بر مردمان ازین می باید كه كشتن و نه كشتن ازین است  
كه خود را بنادانی اعتقاد كنند و از همه گفته میند چرا كه كمال در انیت  
چون كمال دانشم نادانی است - جاره كارم چه جانی است  
نخبر  
ان سرق كاهنیت ای مبرم كم زون كمال مردانیت مر كه خود كه  
زن مردانیت بجهان كه حضرت مولوی رومی میفرماید كه غلامی می  
آید غالباً كاهن می زند كه علم ایشان نقصان می یزد و حال آنكه علم ایشان  
پیش از آنكه می آید زنده می شود و حیاتی حاصل میكنند قال بعض لغزین

**وَ اخذوا غلونا قهلا من لحن الذي لا يموت ابد الحق**  
از خدمت بمانا سعد لدن تقارانی كه مشرف شده باشند بحجت شریف  
حضرت خواج به الحق و لدن قدس سره حضرت خود گفته باشند جوینت كه  
طاكوزه پرده و شاب شاد خالی سازم و بر عیال گردانیم ایشان را غنی نشد  
باشند و گفته باشند برده و شاب خود هست زنی كه بر عیال می تواند است

باب مقصد

عابا متقنای عقل نیست و این طریق را برای خود عقل است گفته اند  
خواج حضرت شیخ علم الدین میفرمایند بچند عیلم و عقل در كار شده  
اندر حدود دانش و كرامت شدم - هم عقیده بود و هم علم بحاسب  
چون دانستم ز مرد و پسران شدم - مرجه محكمی بند سادات از بیت  
امام و بر شفاعت حضرت پیرامری تواند كه باشد بجهان و فرزند از انان  
و اعتماد بر مردان می باشد مر سیکاری و چا صلی كه می كشد پیران بواسطه  
جرمی مغفوت و تجاوز می كنند بجهان كه گفته اند فرزند كرج عیال با كیت  
و عیال بر عیال با كیت - آری محبین است شفاعت و شفقت  
آن حضرت صلی الله علیه و آله عام است بر جمع خلق خدا مرجه بر فرزند  
بطرف اولی ابدان ای طالب صادق كه معنی شفاعت چیست بدانكه  
شفاعت آنست كه شخصی كند و عیال بیاورد بجا ب خود ان  
كنه و عیال او را از صاحب او محبوب ساخت او خود نمی تواند كه عذر  
از صاحب خود بخواند پس محتاج می شود باین كه شخصی كه قریب است ب  
او و واسطه سازد تا عذر كند او بخواند این خواننده عذر را شفیع گویند  
آن عمل او كه خواستن عذر آنست از صاحب شفاعت میگویند پس حضرت  
پیرامری صلی الله علیه و آله از كمال قربت كه با نجاب دارند شفیع اند جمع كند

کارن مت را مگر فرزند خود را بطریق وی اما آنچه شفاعت عفو  
کنایست از عاصی و غاصی از دوزخ و عذاب دوزخ و دخول در بهشت  
اما آنچه اعمال است گفته اند و بیش از عمل بسیاری چنانکه گفته اند دنیا در  
ملت و آخرت و از هر اجزا بقدر عمل باشد و نیز گفته اند  
یعنی زمین جنت زمین سنوار است که در  
صبح چیز نیست از دوزخ و جوی شیر و حور و قورس بر پست نشاندن  
و روان ساعتر جوی شیر و حور و قورس در وی یعنی آدمیان هر یکی کی  
گفته اند که در صبح و غار و خواندن قرآن و غیره مناسب هر حرفی می شود  
و بهشت یعنی اعراض همه جوامری شود چنانکه منقولست از حضرت شیخ  
محمّد بن که گفته اند این مسلم بن رسیده بود که اعراض اینجا همه جوامری شوند  
مذقی متاع و متفکر این مسلم می بودم تا که کپاری در جنب نشستم بودم و درین  
تفکری بودم شبی بود بغایت تاریک شخصی از پشتی بر خوست زبری تقصیر  
ناگاه در دریا افتاد و در زمان افتادن سبحان الله گفت خوپیم که علاج را چه کند  
ز نظر غایب شد بغایت متاعم شدم ناگاه دیدیم که در پشتی حاضر شد بجا ما  
تو گفتیم یا ترا بکس بجا آورد گفت نمیدانم جانوری از تیر گشتی کردن خود را  
در زکری و گفت از من اینجا و در من شجاعت سبحان الله تو هم که در زکری

شادان گشتی حق سبحان و تعالی مرا این صورت مصور ساخت است بقیه  
این شیخ مشغول و مودت و توبه تراست حضرت شیخ میگویند بعد ازین و گفته  
چون شد محبت بن مسلم برین و اگر هم گویم بواسطه شفاعت حضرت صلی الله  
علیه و سلم حق سبحان و تعالی فضل کند در بهشت در آرد و انعام بسیار کند آن  
تسهل است پیش از قیام او چنانکه حق سبحان و تعالی آدمیان را استعداد و قابلیت  
و در این است که بعضی که درین بدر جاتی شرف می شوند که سبع جیشی ندیده باشند  
و سبع کوشی شنیده و بر سبع دل کشیده چنانکه گفته اند

چنانکه او بیا و الله بواسطه عمل کرد چنانچه سعادتمند است شرف  
نشسته اند که حق سبحان و تعالی و قتی که بواسطه شفاعت حضرت صلی الله  
علیه و سلم است و انعام بسیار بفضل خود ممکن است که پند و نای خود بکند و نیز ممکن  
ست که آنچه بخواهد و او را داد و است بدینسان بدین جسد که چنانچه او بیا و الله  
سعادت را بخشیدن بر این صفت و محنت بی نهایت و مبر کردن بر بدای  
و پست در محنت جبری شد و است بی بلا راه عشق پستان نیست  
تا بهار روان و گل باغ بی بینا باطن این سعادت ممکن نیست او را  
بزرگان سعادت چه چیز است بدانکه آن اما نیست که آسمان زمین و میان



حل آن شواپستند کردن و با نمودند قوه تعالی

علم

شواپست کشید - قرعه فال بنام من دیوانه زدند بدان می دروش دادند  
که معقود حق تعالی از ورشش عام حل آن مانت بود بر مرجه غیر پن عرض  
کرد با نمود و حضرت انبیا من را قبول کرد و حل آن مانت او شد زن  
جست حق سبحانه و تعالی او را علوم و جیون خواند هر که در میان مردم می شد  
نگه باری را که جاعلی می تواند برداشتن یکی ازین میان برداشت زنجب  
میگویند که عجب عالم جاعلی است باری را که بجکس نمی تواند برداشت و برد  
بر خود ظلم کرد هر که برداشتن آن بجکس دیگر ممکن نیست مراد از انبیا که  
و علم الانبیا خیا نکنی که معلق پن حاصل آن مانت تواند بود بد نکه  
از انبیا انچه چنان و و بیاند و حاصل آن باریت تدابقی همچون مجله  
قال النبی علیه السلام

و حاصل آن مانت  
یست نه حل آن مانت غیر یست را ممکن نیست هر که حال وقتی با بسیاری  
تواند برداشت که مدتی مدید نیک اندک ورشش کرده باشد و کمالی

درش

دل و زرشش شخصی بکار بسیار می بردار و که در حوز خود صلوات باشد و مهم است  
که تالاک شود و گردید که نشود معیوب خود خود بدست علی لخب من داشت  
که آسمان و زمین و کوه حل شود پستن کرد آدمی ضعیف چون تواند کرد و بزر  
که در استعداد و زرشش من و دیوانه و مسج یک از محله قات دیگر زانی  
بر کمالی و زرشش حل آن باریت که زمانی میسر نمیشود تا مدت چیست و سی سال  
و جیون و جیاب پس در زرشش آن ممکن نیست برداشتن آن باریت که گفته اند  
ماقون کنی دید که دل چو ساس مرگ ندمند رامت ز قال بک و مرگ  
پیش زن موت که گفته شد خواهد که حل آن باریت که فقید در خرابی خود کرد و بد  
چنانکه حضرت موسی صلی الله علیه و آله پیش از وقت خواست آن واقعات که  
شنیده او را دست داد یعنی حق سبحانه و تعالی خواست حضرت موسی را بزر  
در پناه مری فرستاد او را باریت فرمود و دست باریت شبانه روزها استعداد او  
قابل آن معنی شود حضرت موسی صلی الله علیه و آله سبانه روز ریاضت  
شنید استعداد او غالباً قابل این معنی نشد حق سبحانه و تعالی اگر کرد بد روز  
بزرگ خود حق سبحانه و تعالی

بعد از تمام شدن حبس شبانه روز  
استعداد حضرت موسی قابل آن شد غالباً که حق سبحانه و تعالی با و مکالمه و بلام



فلقی که نسبت حضرت صلی الله علیه و سلم واقع شده است معلوم دیگر  
 حقیقت کرده اند غایب و دیگر آنکه این مرتبه عالی که حضرت موسی خواست  
 مقام قنای آن حاصل شود و در حضرت موسی چیزی از پستی مانده بود و  
 چرا که این دو آیت دلالت می کند بر آن یکی آنکه این ترائی گفت نمی چینی  
 پستی آن من و پستی تا تو پستی پست در توی رسید پست شوم است  
 دیگر آنکه فلما بعد موسی گفت و حیثیت را نسبت بموسی کرد بخلاف آن  
 ماحد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت

ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت

یعنی باک خداوندی که بر بند او را بسبب از مسجد حرام تا مسجد قنای این آیت  
 دلالت می کند بر کمال تیزی و قنای حضرت صلی الله علیه و سلم بد کف قنای  
 این مقام عالی که قنای آن پست عامه است صلی الله علیه و سلم و امتان در  
 متابعت او صلی الله علیه و سلم نصیب است از این مرتبه عالی بی قنای مطلق و  
 کی حرم وصل را محروم شود و دیگر آنکه حضرت موسی در آن چندی این مرتبه معلوم  
 کرده که این مرتبه عالی می متابعت حضرت صلی الله علیه و سلم حاصل میشود از انجبت  
 تمام رزق متابعت او را صلی الله علیه و سلم که به موسی خواست من را برود و  
 یک عیبی یافت این مقام و

شاد تر است با من دیگر که تجاوز از آن کرد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم با من در  
 عالی از حال پرورن پست کی که حق سبحانه و تعالی در ازل استعداد او را  
 قوت و قدرت و جود عظیم داد که این همه حالات و مقامات عالی و رفیع  
 در او بخود او در خودی می تواند مانده بود و مقرر و نامزدی و بد و محنت بسیار کشید  
 از نعمان بواسطه کشیدن بلا تا استعداد شرف او قوی و محکم شد که هیچ چیز  
 نمی تواند پست داد و آدمی را جلدن مطیع و در آن که زود به پست شده و در آن  
 تا به تیز و مالش بسیار تا شود خوب و لطیف و با فزونی چرا که خاصیت بلا و محنت

پست خداوند گفته اند

از من سبب بر اینها و شکست از همه خلق جهان است و در پست  
 یعنی دشوار ترین بلا و بر دنیا واقع شد بعد از آن بر او و بعد از آن بر مثال  
 ایشان یعنی بر تابعان او و یا چرا که حق سبحانه و تعالی میخواست که ایشان را  
 مانند سازد بر بلا تا استعداد ایشان را قابل ساخت چرا که بلا و محنت از قهر  
 نیک و خوشیها اثر لطیف آبی است آدمی ظهور و عامل این دو صفت است  
 در جلا و محنت از پست استعداد قهر آبی میکند و نیک و خوشیها تربیت استعداد  
 لطیف آبی میکند همچنین مدت آدمی را با من دو صفت تربیت میکند تا قابل  
 آن شود که بار امانت را بر روی حمل کند دیگر آنکه کلام الله را گفته اند که





اینجا فرصت بغایت شکست مصلحت بود اینک قاسم بهر تحصیل کار  
 ناکی از جاه جان افتاد اندر جاده تن کس عین نده تا قفس دیگر جوی شود جوانی و شد  
 و حیات را اعتباری نیست فرصت غنیمت **نشد**  
 دم را باز دار و غنیمت شمار عمر آنها که رفتند خراب بزمین دم ندهد بیکدیگر  
 که در زیر دای جانست . هدا و اند که در اسرار نهانست . هزاران کبر بر  
 اسرار کامل . بهر دم می توانی کرد حاصل ترا یک بند پس در مرد و عاده که بخت  
 رجاست بی مقدم . اگر تو بپس داری باس نقاس سلطان ریاست ازین  
 و این خایه ایدار باب انفا پس ایشان من نفس که بر غفلت می براید کفر است  
 اگر حاضری مؤمنی و کر خافلی کافی . غافل مشو که مایه خیمات غایت بایاد  
 باش . باز جی کند . من نفس را نقاس مکتب کومر است . سوی حق مرد و زود  
 از قدم تا فرق نعمتهای او است . عرضه ده بر خویش نعمتهای او است . کردند و مرد  
 شکر خرام بهر . ان بسی خوشتر که اندر کام زمر **نشد**

**مزار سانه اداب ایا کلین**

## بسم الله الرحمن الرحيم

حمد لله الذي خلقنا من نوره خفيص طالع وامتداده وادب السلام على محمد و  
 بيان المعارف والحق وعلی الله واما في المشاهدة في المعارف والمشارف  
 قال النبي عليه السلام حکایه عن الله تعالى اعرف نفسك يا ابن نفع ربك  
 وقال النبي عليه السلام اعرفكم بنفسي اعرفكم برب و قال النبي عليه السلام من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه بعد کن جمله خود را بشناسی تعین که چه تو درین دنیا  
 بدن ی قاب صادق که بفرم می به علیه السلام چنین میفرماید که مرا سجدت  
 نفس خود را بر سستی که شافت پروردگار خود را و بد که عبارت از نفس خود  
 بد که عبارت از نفس خیری حقیقت آن پذیرست ما بدن ای درویش که نفس را  
 قهرم است نفس پنی و نفس حیوانی و آدمی مرکب است از نفس پنی  
 عبارت از آن قطره ایست که از دریای حقیقت خود در قالب آدمی می افتد  
 قال النبي عليه السلام حکایه عن الله تعالى خمنت طينة آدم پدنی از بعضی حیوان  
 یعنی که آدم کل آدم را قدرت خود در جمل صباح بعد از آن می قدرت خود

صورت آدم را است ساخت و دل آدم را تحت خود ساخت و از روی  
 خود میداد دل آدم که الله تعالی و تحت قیام روی و روح خود نشان  
 داشت دل آدم قال النبي عليه السلام قلب مؤمن عرش من عظم كوله تعالی  
 از روی علی عرش استوی اول ثبوت عرش بس که جلوس است از آن نکته  
 درین و من عرش و از ثبوت عرش ثم نفس بدن ی قاب صادق  
 و در عرش نیز است اینی چنانکه گفته اند دل و عرش غلظت قدر ایشان  
 نیست باطلت غلظت غایت جان در حق بر عرش جلوس است مستویست  
 از تحت را بدن و در سر نگاه دارد جو که دل آدم را تحت کاه خود است  
 بعد از آن جو پست که او را جلوس باشد تا ذات نریف خود را جلوس ده پس  
 که بداند که شو که الله تعالی انما امره اذا اراد شیاً ان یقول کن فیکون  
 کن یعنی شو فیکون پس بعد از آن خواست که خود را جلوس دهد در دنیا پس روح  
 حیوانی را در وجود آدم خلق کرد و او را مرکب آدم ساخت و آدم را بروی  
 سوار ساخت و فرستادش بجانب دنیا تا ملاحظه کند در دنیا چنانکه دنیا  
 مناسب آن است که محبوب حقیقی در وی بود که معنی بعضی باشد که نامناسب  
 است معنی بندی وستی داشته باشد مناسب سازد چونکه روح حیوانی را مرکب  
 او سازد بود خود و خفت را هفت وی گردید و مرکب را درونی

می تواند برداشت که چیزی جز بعد از آن دم روح حیوانی رسوا شد و در  
تدوین آن روح معلوم دهد و حدیث گشت شتر محفیه نیز همین این معنی است  
یعنی حق سبحان و تعالی می گوید کجی بوده بنیان خواستار شناخته شوم پس خلق را  
خلق را تا شناخته شوم یعنی عرض حق سبحان و تعالی از خلق کرده خلق را در جهان  
جلال خودش بود و جو آدم نیستادیم چون به حال خویش بر می ننهادیم  
بجای که بادشاهان مجازی وقتی که خوانند که بر مایه بی رونده او بعضی از مردم  
خود را می نویسند تا پیشه روند و آن شهر را بنید و جارا بنام و میدهند  
بست سازند تا بعد از آن بادشاه پیاپی و خود جلوه دهد بر خلق آن شهر  
و آن دیار بگنجد حق سبحان و تعالی خواست که خود در دنیا جلوه دهد و آن را  
ترسی ساخت و صورتی ساخت و آن صورت را آدم نام کرد و صیادان  
که دانه برداشته اند صیدی گرفت و آدمش نام نهاد و مرئوس ویدی  
میرود در عالم خود میکند و بانه بر عام نهاد و در آن دم راقه کاه و کاه  
خود ساخت و بر تخت دل آدم نشست قرار و نشیمنی خواجه او داد و لایق  
جناب او باشد و روح حیوانی را مرکب او ساخت و بروی سوار ساخت  
و روان ساخت بجانب دنیا تا در دنیا خود را جلوه دهد و عمارت دارایی را  
که مدهام در حکم است تو توفیق بدو یار که بر بخون کند را زد و چونکه عاقل

خلق کرده و او را عرض کرد خود را بر آسمان و زمین و کوه تا عمل او کند  
با نمودند پس آدم حامل این امانت شد چونکه روح حیوانی را مرکب او ساخت  
و در آن حسنه بیکر را تاب و طاقت برداشتن ذات شریف او نبود و گفت  
تعالی انا عرفنا الالهة علی السموات و الارض و البیاب فاین ان فیل و  
شعشع و ما و ملها الانبیاء ان کان فلولاً فلولاً آسمان بر امانت  
شویست کشید قوه فال بنام من دیوانه زدند چونکه روح حیوانی را  
مرکب او ساخته بود خوردن و حشیدن را صفت او کرد و ایند او را با آدم سپرد  
تا در دنیا و راز میست کند تا قابل شود سواری بادش و حقیقی را بجای که میست  
انبار گشت کاه او ساخت از جهت جو و علف او و میرا خور حضرت آدم را  
ساخت قال النبی علیه السلام الدنیا مرقة الآخرة بجای که بادشاهان بخور  
اسبان و تو سچان نیک نگاه می دارند از جهت سواری خود و میرا خور  
سبارنمی و جو و علف از برای او تعیین میکنند تا میرا خور ترسب اینها  
کند چندان که تا قابل شوند سواری بادشاه را اما بدانکه خوردن و آشامیدن  
و حشیدن و نوشیدن و شرب و زدن و امثال اینها صفت نفس حیوانی  
و جو غرض این است که عبارت از روح البیست از میانه است مردم و  
صاف او حیوة و علم و حکمت و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام

و امثال اینهاست اما بدان ای طالب صادق که روح الهی وقتی که متولد  
 شد باین اوصاف او را درین مرتبه عقل نام شد قال ابنی علی  
 اول ما خلق الله تعالى العقل چونکه قرارگاه اول آدم شد و قلب نام شد  
 تنمیه اش با ضم حال مرد و قلب چیزی میان چیزی می باشد و دیگر آنکه  
 و ر قلب رحمت است و خلقتش میگوید چه که تو را و برده و طریقت می باشد  
 حق که مقرر صحت و سست دیگر یکی بن دین بری مصطفی که گفته شد  
 که در سلوی حب فانی دشت و دل نباشد یک سست ن فرست  
 خون ببرد و جانشن گردان بود نام او قلب از برای آن بود  
 قلب المؤمن بین الاصلین من افواج الرحمن قلبها کیف يشاء قلب  
 المؤمن كبريت في فلاة قلبها رايح كيف يشاء و دیگر که حق  
 سبحانه و تعالی دم را بخلاف فرستاد بدینا گفت که تعالی انی جاعل فی  
 نارض خلیفه فلیفه غده بر حق مستخلف می باید که باشد  
 مرجه در مستخلف است ز میوه و علم و حکمت و ردت و سمع و خرد و  
 و کلام و شار دنیا می باید که در وی نیز باشد همچنین آن مرجه و صفت که  
 در روح چونکه عبارت از خیفه است نهاد و او را بر قلب آدم نشاند و بدین  
 نوشتاد رحمت خلافت مرجه بر جمیع امور و سست مرجه بن میرود و در حدیث است

در حدیث ثورن گفت که جوینست و در مرگی و بدی که میرود در رب م  
 خود میکند و بهانه بر عام نهاد بر همین حضرت آدم صلواته الرحمن علیه  
 منبأ و بر تخت خلافت نشست و در تنفید تصرفات او دنیا بر حق  
 نهاد و کرد ایند چند گاه چونکه پیش علیه العز ملعون شد و بود از رحمت بی قرار  
 بنهاد عدالت نهاد و حضرت آدم گفتو تعالی انی لکم عذو مبین چونکه حق سبحا  
 و تعالی بنا بر خلقی که گفته شد نفس حیوانی را در وجود آدم نهاد و بود چونکه او را  
 سستی بان نفس بود محل تصرف یافت در آدم بیاری نفس بود تصرف نهاد  
 حضرت آدم شهادت مقاومت باو نمی توانست کرد پس حق سبحا و تعالی کمال  
 قدرت خود را بر سلوی حب آدم خلق کرد و جفت او ساخت و مرجه بکانه  
 رحمت است که حق تعالی و مبالغه کرد در این امر و از برای آدم مرجه و تقابل  
 انوار طاب کلم مرین انسا و مشی و ثلاث و بار باع زن رحمت که او را  
 بسیار شوند و شکری شوند حضرت آدم را او باین شکر بسیار مجاز و مقابله  
 شد با شیطان عین و نیز حق سبحا و تعالی ز کمال قدرت خود زن و عین که  
 انیساری را بداند هر خلق باین در نفس قایم شدند و پاری حضرت آدم مجاز  
 شیطان مشغول شدند تا زمانی که حضرت آدم در دنیا بود مجاز و مقابله و نیاز  
 شیطان نگاه میداشتند چون که حضرت آدم بمقر صلی خود باز گشت درین  
 مقرر در دنیا بی سپر شیطان دید که آدمیان بی سپر و شد و میخندند و تصرف



آدمیان را که در میان وادیه کجاست باید پیش را و خورده  
یک بدست آجیم ریش بکیزان مکر شیعان بشدند بگویند کز توین  
نبار خواستی برزبر غم پاست تو زمره زون مهر کز تو کس است پی زن  
بتلا کردی تو با منش اقرین جو که حق سبحانه و تعالی گشت کاه قهرت  
ساخته بود از جنبت خود علف که گشته شد بکند تراب و دانه بسیار شد آید  
مشغول شدند بخوردن آب و دانه مرجه غنچس حیوانی قوت گرفت شیطان  
باو یار شد اکثر آدمیان را از راه راست بر دو راه خود آورد و آب  
کافور ساخت کفای یابی آدمیان بعد و شیعان به کلمه نذر  
در دنیا حسد پیدا کردند حق سبحانه از کمال شفقت در مرزبانانی بنی فرستاد  
بر برتن قوم تابان مقاتله و محاربه کند و ایشان را برده رست  
در دمر بنی آنکه تو نیست قوم خود را برده رست در دمر بنی  
رو در رست معجزه نموده و همگان کسبت بعد از ایشان و  
اندک قایم مقام انبیایان نیز بودند نشد با شیعان عین مقاتله  
و محاربه کردند بنی یومنا را که جو کسبت جنین های نده رست  
نزد و شکست زن حرق و قتی که جنین باشد بر چاره نباته مردمان  
پر پر برورد که ایشان را از سر شیطان خلاص سازد و برادر رحمن برود  
پس یانید راه را شام و آن سپهر میا و من دریا و مر که شد دطل صاحب

بنویس در راه مرکز خلعتی بنی سپهر و در راه است مرجه پند شد  
پسرمالا بدر و آه ترا در همه کاری بنام قدرت بخت پر بخت  
مر که باو نیست در ملکیت این عالم مجور از بنایان و دیوان  
معه این مرغانی در مرغی غنچه طلا نیست بر تنش و در تنش طالب  
صاف که این روحانیت که گفته شد معلوم نیست که نفس خود را که تن حست  
شماره باشی این زمان روشن تر و مختصر تر گویم است معانی که بدنی که  
عبادت از نفس تو که حقیقت نیست هیچ نیست که در تحت بن نیست  
عبادت زن اندیشه نیست و دل حق نیست و چه بای و شوقی در  
وحیات و علم و حکمت و قدرت من و صفات من نیست مقرب است  
و عای باش او گوشت پاره صنوبری شکست که بر سهوی حب نیست  
قال بنی علیه السلام ان فی جسد من دم مضطرب از حدت ضعیف الجسد که  
و ز فسدت فسد بکمال الاوصی القلب عبارت از گوشت پاره  
که قرار که دل حقیقی است و دل حقیقی اندیشه نیست ای برادر تو همین اندیشه  
مقی تو پستخوان و ریشه اگر کسبت اندیشه کلشی و بود غاری تو سیمینی  
بر که عبارت از وجود و پستی حقیقی تو همین اندیشه است بر دتعلق می  
من نذر تو صافی کرد دل تو کل دزد کل باشی و ربیب یقرب بیل باشی

تو جزوی حق هست که روزی بند اندیشه کل پیشه کنی کل بشی برکت  
 تو قطره ز دریای حقیقت حق سبحانه که در کوزه وجود فزوده گردیده بودی  
 کوزه حق پست سمانی و گردیده تو خیزهای دیگر پست مثل خوردن دود  
 و عیش و کدخدای کردن و چقد و حسد و عداوت مسلمانان و مشرکان  
 تو قبل حیوانانی مرجه و نیایالت آن بود تا ابد راه و صالت آن بود  
 هر که من اوصاف حیوانیت جو که از روح حیوانی سپهر تراغیبی پست  
 آنجا که گفته شد در صورت تو تابع او شده و حیوانیت بر تو غالب  
 شده است درین زمان تو از حیوانات کنه می گفتی گفتی تو یک کائنات  
 بل هم اضمحل کردی و طلب کو مرگانی کافی و زنده بیوی وصل جانی جانی  
 می باشد حدیث مطلق از من بشنو مر سپهر که در حقیقت آنی پس معلوم  
 شد که ترا دو وجود بوده است یکی وجود حقانی و دیگر وجود حیوانی مرکب  
 جانب حقانیت غالب است سمانی مرکب حیوانیت غالب است حیوانی قابل  
 البنی علی السلام و خود که ذنب لایق پس علیه ذنب حضرت بنده حق  
 علیه و سلم این وجود حیوانیت را گفته است که گناه عظمی است که  
 قیاس کرده غی شود هیچ کثاسی را بروی جر - وجود حیوانی جانی  
 ترا وجود حقیقی باقی سیرمدی اول بدانکه وجود حیوانی که مهابت

بر منی - از اوصاف حیوانی که موصوفی تو بیان و این صفت و آن  
 صفت بر تو غالب است تو سمانی - مر صفت کان بر وجودت غالب است  
 هم بدین تقوی حشرت واجبت و حجاب تو از وجود حقیقی باقی سیرمدی  
 ممانیت مثل علم و زین و تقوی و از کنه پنهان کاتبی و سپاهی و دستار  
 و مثال اینها مرجه باینها می ماند همه اوصاف بشریت است پس معلوم شد  
 که تو دو نفس بوده است یکی نفس انسانی و دیگر نفس حیوانی و اول  
 مردوش تو معلوم شد پس حقیقت خود را این زمان می باید متذکر  
 که جویدی پس که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت هر که ناسخت پرورد  
 کار خود را این زمان راست آمد اما بدان ای طایب صادق که تا زمانی  
 وجود حیوانی غالب است ممکن نیست شناختن وجود حقیقی خود را تا زمانی که وجود  
 حیوانی را بر هم نری و بر شکستی چون شکسته میخند شکسته شد  
 بگو موسی در کاب خضر و شکسته می خند از راه میزند تو سیر  
 غریب شک اما بدانکه تو جزوی خود من را شکستن توانی ممکن نیست  
 شک شکنی نباشد چرا که شک دل بغایت محکم شده است دل سحقی  
 بجز روی شک گشت - چون شکافت تو را بر شکست چون شکستی که  
 تا از روی بر شکست خالی سازد شک را یا بر رویه مقوش از شک

حقیقت را بر شکست

سنگ نافی مزنی شد با وصول جین بهشت آن کن در وند که کم توان  
در ایم در پند می پاید نار و آبی تو بر ... شرط شد برق سپیدی تو به  
تا باشد برق در ابرو چشم که نشیند آتش تمید چشم بعد از اینها  
اشکین این طایفه اند مرده کاهی زین طایفه در پانی دست در دامن متابعت  
مؤقت و بزین نار نالی که مقصود در کنارت ننهند دست زوایا در  
بدان ای طالب صادق که باز آیدیم به بیان حقیقت حدیث که حقیقت حق  
سجده و تعالی آن چه خیر است حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میگوید  
حقیقت الحقایق که آن حقیقت حق سیئه و نقای است بیکس سخن گفته است  
و من میگوید مرده حق سجده و تعالی مکی ذوق است و من میگوید مستغرق ذوق و  
او گفته است شمایین خیال میکند که حقیقت من این چیست که شمایین است  
که حقیقت من آن ذوق و شوق و لذت و جمعیت است که صحبت و ریختن  
من بر کام جان شمایین میرسد ... محضوری بر می خوری زو عاقل شود و  
متنی ماتیق من تعوی و ع الدنیا و انتم عاقل شو که مایه فطانت غایت  
باید دوست باشی که جانز می بند قال لنبی علیه السلام رجعتن من جهاد  
الی جهاد ال کبر بدان ای طالب صادق که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
از مقام انکار بر گشته اند و صاحب گفته اند که بر شنید شمایین ز جهاد

ترو آمدید جهاد کائنات صاحب متعجب شده گفته باشند زین که نه چه ما کردیم  
در خواه بود معضت صلی الله علیه و آله و سلم و نمود که جهاد کردن به نفس شیطان  
زین که شتر است انداخته و ک نفک الحق برین تنبیه بدان ای دوست  
این که زمان عام ز کافران بر بوده اند و آن عزیز مرده و جهادی نیست  
فان محنت ایش ترا برین باری می بی محنت طهره این زمان بخت نیست جهاد  
همین به نفس شیطان می باید کرد تا تو بخودی خود من ریز نمی توانی کردی که  
تو از بهی به شد جبر که نفسی حیوانی در زین بسی قوت گرفته است بغایت  
مشکلت او را بر راه در آوردن معاونت که مل مکمل راه دیده راه دان جا  
که این دو دشمن که گفته شد مرده در درون تو ند و تویش زنی می بغایت و  
نا و مکارند و جاده و تند پیرن را جز این طایفه عبیدی نمی توانند کرد چرا که اینها  
عاقل نمی ندوی کس را مناسب مرض وایش میدانند ما طایفه  
ویش از آن حق ... بچهار قدم خوانده مار فتن ... دپست مزدی می نمودیم  
بسی دپست مزد ما رسد از مقدسی بدان ای طالب صادق که هر که است  
جهاد با نفس شیطان چه باشد سر آن نیست که مرده من دشمن عامی بهی  
و مقام دفع ایشان می توان کرد چون که این دشمن در درون من کس ند  
ویش زنی توان دید دیگر که شیطان دشمنی بغایت دانا است چرا که او پادشاه

عاید بود و در حید بسیار در دغلاص ساحل خود را از کمر بسیار و شادان  
باز آمدید به پان مکتب نفس میونی چون حق سبحان او را برای سوری روح  
او دم خلق کرده بود تا زمانی که روح قوی بود و ضعیف می کشید بر روح  
و روح در دنیا با وجود میگرد چون که در دنیا جو و عطف بسیار شد نفس حیوانی بهر  
هر یک از این آب و دانه میل کرد و بسیاری از اینها بخورد و وقت گرفت مرید  
و وقت گرفت روح ضعیف تر شد نفس مکتوبت مری که خفت کرد  
زنی که تواند خواست تا از سید قد برق فدا فیض تو زمزم روان سلسله  
چرا که نفس مراد و خود را که بر آورد آن حیوانی شد روح را حقیقت مقصود  
گفته اند که گویی یک از زوی خود تمام در تو صد بیس زید و پدید  
نفس مرزوی خود را که بر آورد صد بیس بین او و حقیقت روح پدید شد آن  
حیوانی شد از مدد فیض الهی مرید روح ضعیف تر شد و قوی تر شد تا بدو  
که جمیع و کوشی کردن گرفت از کمال معنی مقاومت توانست کرد و کوشید و رفت  
با خود بنف و بخور و مرید از آن بدتر نیست چرا که خود را از دو بدتر نمی توانست  
کرد و خود حق سبحان و تعالی با روح را که کب نفس بسته است بنا بر مصیبت و مکتبی  
مصیبت بود اینک قیسم بهر نفس کمال ناکلی از بد و بدین اند و اند و بدین  
بنا بر مصیبتی که گفته شد طبع تر معنی ارواح در عالم عجیب است و در روز جزا بدو

نی شد و این ضعیف تری شدند حق سبحان و تعالی از کمال شفقت دید که بسط  
نفس شود ارواح در عالم عجیب افتاده اند در زمان مناسب آن زمان و آن  
قوم دوستی رد و پتان خود بر پسران قوم فرستاد تا بیاید از این زمین  
در زمین و نفیس خسیس را دزن بآن مکتوب حق سبحان بیاید از زمانی داشته است  
ایک از غلامان سارند پس کابر طریقت که چنان عاقل آبی مذکور می کردند زمان  
توانست سب آن زمان و مناسب شدند و عالمان آن زمان طریقه و ریاضتی وضع  
ده اند تا کسک نفس را بآن طریقه و ریاضت ضعیف سازند در ریاضت  
نفس کسک را کوش مال تا نبینند در ترا اندر ضلال تا او از سریشی  
بموج خود باز ایستد و آن مجانی که کسب کرده بود دفع شود و راه فیضی  
بکانش ارواح گشاده شود و مدد فیض الهی مریدان با روح رسیدن کرد  
تا مددی که ارواح تمام قوت گیرند و بر نفس تمام غالب شوند سبحان آن  
نماند دیگر باره بر روح غلبه ندان زمان محل توسعه است دیگر مرید  
مکتب نفس رجوع عطف می دمسد منور بهر پست چرا که این زمان زمان کسب  
بار غایت پست که آسمان و زمین و کوه محل آن شوند که در پس قوتی دین  
زمان مناسب این می باید چون که قوت مکتب از خوردن حاصل می شود پس مرید  
رشته میخورد حاصل خود را شد از این جهت بود و دل کابر طریقت کار بار



طرقت بغایت تنگ گرفته و نسبت خود توسعه کردند هر که بیست نعل است  
 شده بوده اند بدان ی در پیش صادق که نام توسعه شنیدی خیال کنی که با  
 زمانی محسوس توسعه خواهد شد هر که گفته اند تا خون نکنی دیده دل نجیب  
 مرکز مندر سمت از قال حال دشمن نیست این سکه رنگ نیز چند سکه  
 پروری ای نجیب هر که سالها جمیع او پس کشی خواه کرده است باقی  
 و در راه نمی توان در آوردن پس مدتی می باید او را تشنگی و کسکی و بیخونی  
 و بزرگو فکر و خدمت عزیزان و لذت و کوب ایشان ریاضت و در تنافض  
 از جمیع و سرشی بازا ایستد و براه رست درید مرا که چو خوبی بسیار نیرد  
 چون بخت شد دل سپار برود چون زنجیر اوست پداری دل خواب کن  
 در وفاداری دل خدمت تو کنی کوی زمین تو میری و در نو کنی که گفته  
 او بسرد چون شوی شیر مرداری شوی او فدا ده مجو دیواری  
 چون فکر سپندی شوی سک می شوی شد و بد کرد و بد کرد می شوی  
 چون دمی مرد و دیدم سک می نه چون کنی با شیر مردان هم نمی آید  
 بلد نامد بوغ دان کز تو نهها شده زشت و گرن تلخ و تیز و زشت  
 بسیار در تا شود خوب و ضعیف و با فرج چون که پالها بخوردن و عیش  
 و بیکاری عادت کرده است ترک عادت محالست گفته اند بزودی اور

در راه در...

در راه در و درون شکست مجو ایسی که در نهها و در محو که شسته اند و  
 شده گرفتن و را بغایت شکست بعد از گرفتن مرس اور سورتی  
 تو ندانم شود در راه رست می رود پس دیگر نامدنی سوری کند  
 شما شکست کنند رست نمی شود و راه بسیار نیز نمی رود و دیگر نمی کنی که  
 جانوری را که می کند مدتی شبها و در سپید میزند و او را می شود چون او  
 در سپید میزند می رود و می خواند بازمی آید یعنی ریاضت را خالصتی است که  
 چیزها که ایشان را جمیع و سرشی باشد رام می سازد آدمی را خود بطریق  
 باید که رام سازد و هر که او ذی عظمت بدان ای طالب صادق که با برانند  
 مدت جلال و نجای سال ریاضت نمی کشید اند با ن سعادست نه سید  
 تا خون نکنی دیده دل نجیب مرکز مندر سمت از قال حال اختلاف  
 لا قول من اختلاف الا حوال گفته اند یعنی اختلاف قول از اختلاف  
 یعنی مرس می کنی گفته اند از حال خود گفته اند بخند مدت بمقصود رسیدند و  
 چیز رسیدند از حال خود خبر کرده اند اما کما برتا فرین گفته اند که من زمانا  
 انطق زمانه است مرجع طالبان این زمان باندک فرصتی یعنی مدت است  
 سال و سی سال امید است که بآن مرتبه و مقام عالی که ایشان رسیدند  
 اما بدین ای طالب صادق که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفته است

خیر الاحوال او و مهابت بهترین عمل است که بطریق دوام باشد زیرا  
 گفته اند ثمره از دوام عمل حاصل میشود و گفته اند اگر شخصی هزار سال عمر داشته باشد  
 با غرض و دوام عمل نداشته باشد هیچ اثری او را حاصل نخواهد نمود  
 تشبیه کرده اند بآن شخصی می مانند که دیکر نموده باشد و پاره میزند در یکجا  
 نموده رفت بکار دیگر بعد از زمانی آمد و باز میزند نموده رفت بکار دیگر  
 بکار دیگر رفت اگر هزار سال باین طور آتش کند دیکر خواهد بخواست آمد آتش خود  
 از جای که نزد خیر الاحوال که گفته اند مرجه اعمال جمع عمل است اثر است که اثر  
 طریقی یعنی مطابق بعضی مقصود و بدوام آن عمل مجدی که گفته شد مقصود رسیدن  
 یعنی بعضی بدوام ذکر غیر رسیدن ذکر دیگر کردن ترا جانیست باکی دل را نگه دارد  
 چون توانائی نوی زد کرد دیگر ذکر غیره که گفته اند نیست بعضی را بدو میرسد  
 جبر باین سعادت رسیده اند یا با پیرو و بدست بگویم بلند است گفتن  
 سخن از پیرو قیام تا چند اما جماعت دیگر بطریق هر چه رسیده و دوام  
 آنکه هر چه فیض علم العبد اطلاق الحق علیه و طایفه دیگر بطریق توجه باشد  
 مرغی باین بر پیغمبر دل با پیسان کر پیغمبر دل زید بستی و ذوق و  
 بعضی دیگر بطریق رابطه و بدوام آن از ازوی که جسته است حوال  
 مقبور تو پر نیست اول در رابطه است که صورت و پست پر خود را

احوال در طریقی می باید داشت کجاست رنای سبوی تو هم  
 جو بستم نظر حضور تو هم بعضی دیگر بطریق خدمت و بدوام آن  
 خدمت توانی کوی میدان تو بری و تو توانی مر که کند او بید و قال علی  
 من اتصل اتصال بالخدمت و من لم یصل لم یصل ترک خدمت و قال علی علیه  
 السلام من خدم خدیوم خدمت ترا کند دیکر یکشد و من پیشت  
 ظاهر را به ازین نزد بان نخواهد و بعضی دیگر بطریق جذب رسیدن در رعایت  
 که جذب من قربانست الحق تو از روی عمل الثقلین یک جذب تو بود و دل مست  
 مجنون بکند چون کشش از جانب یابیست جذب تا بیکر زمان طبعین هم  
 در سوای لامکان جولان کنم طایفه دیگر بجهت قال بعضی لکبر و صحو  
 مع الله فان لم تطبقوا فاصحوا مع من یحب مع الله قال بعضی لکبر و صحو  
 العباد و غایط العلماء و جالب الکبراء یعنی مرکبان شمار مشکل شود در میان  
 شری از عمل بپرسید همین مقدار رسند است دیگر بایش نشیت و خود  
 طایفه که محبت ایشان ساری فیض میشود و هر که ایشان بر بند علم خود  
 و علم خادمی عجز شده است ایشان را از مقصود حقیقی بقی مردمی و  
 ایشان مجبور باشد از اجتناب مر که بایشان می نشیند محبوب خود را ندانند  
 چون که حق بی ز و تعالی آدمی را قابل آفریده است که با مر که می نشیند یکدیگر

بامر که نشستی و نشد مع دست و ز تو نرسید ز محبت ب و کت اگر محبت  
 خود او و تبر کنی مرکز کشف روح عزیزان بکشت دیگر که خاله حک  
 که گفته اند طایفه اند که ایشان تصفیه و جاستعداد مشغولند با ایشان کاه  
 امیرش می باید کرد اما نشستن با ایشان مناسب نیست چرا که ایشان بجز مشغول  
 چنانکه گفته اند قطع تقاریر و وصل الصوفی قاری عبارت از نیاید  
 محبت ایشان عاشقان بلند پرواز را ضرر میکنند با عاشقان پایین و سرع  
 گزین با کوه نیست عاشق یکدم مشغول نیست بایر غالب شود تا غالب شود  
 بایر معلوبان مشغول می شود و محبت سپهر بهر علت امر به نوشتن محبت  
 نعل محجور ز نهانست و ربهت سوی دمس و پست او بر میان  
 احادیث مذکور در احجوا مع الله یعنی گفته اند مراد از محبت لازمه محبت  
 که آن حضور و آگاهیت یعنی حاضر و آگاه بخدای تعالی باشد اگر شواهد حاضر  
 بکافی باشد که ایشان حاضر بخدای تعالی یعنی حاضر با بن طایفه باشند  
 حضور و آگاهی علی الدوام صفت این طایفه است سخن دیگر که با سبب است  
 بر سار تپت به محبت این طایفه یعنی نشیست و خواست با بن طایفه بکنند دیگر  
 ای در ویش که هیچ علی بر آید نمیکنند به محبت منتظرند به عبارت هر حق  
 حضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه کرام او محبت بوده است و می گویند که

مکات را داشتند و همه او صاف نیک موصف بودند زن حبت موسوم  
 محبتی شدند دیگر بجه در یک زمان در محبت شریف بن طایفه حاصل میشود  
 بایمانی در زین حاصل نمیشود محبت سپهر بهر علت امر که با و  
 نشیست در علت است و دیگر آنکه زن اعمال که گفته شد سپهری محبت پر محبت  
 به تصور رسد بی سپهر و تو در خواب است مر جند سپهر زنانی  
 سپهر پدید و ز شمس و از سپهر عبادین دریم و امر که در حق صاحب  
 نبوت پس در راه مرکز جنتی سپهر بالا بدر و آمد تر در سرکاری بنا و آمد تر  
 الشیخین من جن جنم سیه ربهت است از ذکر حق چنانکه گفته اند  
 محبت و محبت و سره عدالت ذکر بدوام تا تمامان جهان بکنند کار تمام  
 اصل بن جلال است محبت مرشد نیست سپهر صاحب دل کامل صفت بگوشه  
 در بر گفته اند افضل ما یزیم الاپ بن نفس المراقبه و الحاسنه و سینه عکله به  
 محبتی بن چسبزی که لازم سازد اوپ بن غیبتش را مراقبه است یعنی مراقب  
 باشد بر احوال خود بطریق دوام که غفلتی بر اوقات او طاری نشود چرا که این  
 طایفه را بپایان افکند همیشه محبت خود را مصروف میدارند بر آنکه هیچ نفسی از  
 نفایس ایشان بر غفلت نبه آید اگر تو بپسنداری به محبت غافل نیست  
 به پادشاه از بن بپس چرا که عبارت از غفلت نیست معذرتی علم

ماضی مرده است میگویند و مستقبل نزاده است و حال در تعلق است یعنی مرده  
گذشته است مثل منتهای غایت تو در کمال نیست هر که از تیرگی تن منتهای غایت  
دست برود مرده الوقت صیغه قاع گفته اند موافق این الوقت باشد و وقت  
نیت و ذکر گفتش هر دو طریق است مستقبل نزاده است یعنی منور نیاید است  
تا آمدن عمر و فایکند بانی جبر که این را بنوعی منفس نفس غیر اعتبار میکند  
و بوقوف ثلاثه و وجو کات ثلاثه ذکر میگویند و قوف عذبی و قوف زمانی  
و قوف قلبی مرده و قوف عده ای نیست که ذکر را نموده میگویند طایف حق  
مفسر نفس را با طایف طاق تا نیست و یک و و قوف زمانی نیست که در زمان  
نفس حاضر می باشد که حاضر غیری در دل ندارد و در گذشتن نفس و مابین  
عاضی باشد تا غیری در دل ندارد و قوف قلبی آن با این طریق گفته شده که  
یا الله مشغول می شود مر حکما لا میگویند سپر خود را بجانب بالا راست  
می سازد و چون الله میگویند خود را بجانب دست راست میل میدهند و تعلق  
دارند او را نمی میکنند و چون الله میگویند نفس حبس کرده خود را بجانب دست چپ  
بر فرم بر تمام تر میکشند حق سبحان و تعالی بخونی و مفقوی علامه میکنند و قوف  
زمانی الله مبارک الله میگویند در خود را بخدا حاضر میدارند و محسن طایف حق  
گفته میرود تا اثر مانده بکشت مغنیست و بعد از سکونند مر حکما با بیجا رسید محرم

ماضی مرده است و مستقبل نزاده است و حال در تعلق است یعنی مرده  
گذشته است مثل منتهای غایت تو در کمال نیست هر که از تیرگی تن منتهای غایت  
دست برود مرده الوقت صیغه قاع گفته اند موافق این الوقت باشد و وقت  
نیت و ذکر گفتش هر دو طریق است مستقبل نزاده است یعنی منور نیاید است  
تا آمدن عمر و فایکند بانی جبر که این را بنوعی منفس نفس غیر اعتبار میکند  
و بوقوف ثلاثه و وجو کات ثلاثه ذکر میگویند و قوف عذبی و قوف زمانی  
و قوف قلبی مرده و قوف عده ای نیست که ذکر را نموده میگویند طایف حق  
مفسر نفس را با طایف طاق تا نیست و یک و و قوف زمانی نیست که در زمان  
نفس حاضر می باشد که حاضر غیری در دل ندارد و در گذشتن نفس و مابین  
عاضی باشد تا غیری در دل ندارد و قوف قلبی آن با این طریق گفته شده که  
یا الله مشغول می شود مر حکما لا میگویند سپر خود را بجانب بالا راست  
می سازد و چون الله میگویند خود را بجانب دست راست میل میدهند و تعلق  
دارند او را نمی میکنند و چون الله میگویند نفس حبس کرده خود را بجانب دست چپ  
بر فرم بر تمام تر میکشند حق سبحان و تعالی بخونی و مفقوی علامه میکنند و قوف  
زمانی الله مبارک الله میگویند در خود را بخدا حاضر میدارند و محسن طایف حق  
گفته میرود تا اثر مانده بکشت مغنیست و بعد از سکونند مر حکما با بیجا رسید محرم

ماضی مرده است و مستقبل نزاده است و حال در تعلق است یعنی مرده  
گذشته است مثل منتهای غایت تو در کمال نیست هر که از تیرگی تن منتهای غایت  
دست برود مرده الوقت صیغه قاع گفته اند موافق این الوقت باشد و وقت  
نیت و ذکر گفتش هر دو طریق است مستقبل نزاده است یعنی منور نیاید است  
تا آمدن عمر و فایکند بانی جبر که این را بنوعی منفس نفس غیر اعتبار میکند  
و بوقوف ثلاثه و وجو کات ثلاثه ذکر میگویند و قوف عذبی و قوف زمانی  
و قوف قلبی مرده و قوف عده ای نیست که ذکر را نموده میگویند طایف حق  
مفسر نفس را با طایف طاق تا نیست و یک و و قوف زمانی نیست که در زمان  
نفس حاضر می باشد که حاضر غیری در دل ندارد و در گذشتن نفس و مابین  
عاضی باشد تا غیری در دل ندارد و قوف قلبی آن با این طریق گفته شده که  
یا الله مشغول می شود مر حکما لا میگویند سپر خود را بجانب بالا راست  
می سازد و چون الله میگویند خود را بجانب دست راست میل میدهند و تعلق  
دارند او را نمی میکنند و چون الله میگویند نفس حبس کرده خود را بجانب دست چپ  
بر فرم بر تمام تر میکشند حق سبحان و تعالی بخونی و مفقوی علامه میکنند و قوف  
زمانی الله مبارک الله میگویند در خود را بخدا حاضر میدارند و محسن طایف حق  
گفته میرود تا اثر مانده بکشت مغنیست و بعد از سکونند مر حکما با بیجا رسید محرم



در دریا تا ممکن است حوز را از غافل پزد و درین ضمن حالات و کیفیت  
و اذواق و مکاشفات و مکرر و پیچیدنی بسیار واقع خواهد شد و طایفه داران  
پیشا و اولی در صورتی که ظاهر خواهد شد بنا بر امتحان و مریک دریا خود باید و حق  
خو مند کرد اذواق و حالات با و خواهند بحث نیند بنا بر امتحان که به بند که در  
طریق خود ثابت قدم است بانی اگر نیست او قبول کرد این طریق این را در هر  
میکند و میره و کر قبول نکرد و حق هیچ کدام از اینها رو سیج اشقات بهار  
و اذوق و در حق این نکر و آن طریق را که داشت هیچ تفرقه نکند و اشقات  
باینها نکرده و دانست که او در طریق خود ثابت قدم است با شقاق و معاد  
اوی شوند در همه زمان و دشواریها و این راه و دیگر همچنین می باید که بلند است  
باشد که اگر همه حالات و مقامات اولین و توفیق را با و عسر و کسر کند و بجا  
شقات عیانیه و مشرف سازند اشقات نمایند و پسر از توجیهات  
برندارند و اگر از حقائق و معارف الهی چیزی برو قی نی بند قریب برزق  
در علی گفته به برتر از آن ترقی جوید پیش کرد و متادب طالب مزید کند بر  
خود پرو ن کنند و مل من مزید کشته بر تر از آن ترقی جوید بهر چه از دوست  
و مانی جز نیست آن عسر و جزیا بهر چه از دوست و از مانی جز گفتن حرف و  
جن ای طالب صادق که صمت سالکان طایق برو جی می باید بهر چه

دوین نمی نشست و خواست نکلند که حق سبحان و تعالی و می را قابل افروید  
بهر چه نیست نشسته و دیگر و بس و قتی که همچنین باشد بهر چه قابل نیست  
باید کرد تا از قیاس ایشان نشود خجست موعظت پر صحبت بن نشست  
از مضاجب نا جند خد ا کنند با هر که شستی و نشد جمع و است  
نیز تو ز میبد رحمت آب کلت ز بهار از آن غوم کرین ای باش  
نمی نکلند روح عزیز این غلبت و دیگر که صمت سالکان طایق  
و جی می باید باشد که وینا و مرجه صیت و در دنیا و آخرت و مرجه صیت  
را خفت طفت باشند و مرجه داشته باشند از دنیا سی برسم زنده و  
بوزیر عیان مقداری که ضروری و بدی ایشان باشند تا در  
برجه در می نشسته مرکز نشود حقیقت وقت تو خوش و مرجه و  
شی رزق رزق تا زاری و رانش بوز و وحشه بر در دیده بر  
مرجه وری تا پیری موی بوز چون بوزی کل آه شین جمع  
ن خاکستر بروی شین چون منپین کردی برستی از نمد ورنه  
فون خزانک سپتی از نمد و دیگر که گفته اند اقطع القاریین  
و صل القوفین یعنی نه قاریین و اصل شو با صوفیان بدانند قاری  
کسی است که بزرگ مشغولیت نشیت و خواست با و می باید کرد تا

تزیینات مان نمایه شود در مدارح قرب، قرب فی باب بستی رفتن است  
 قرب حق زقیه پیستی رفتن است. اتصال فی تکلیف بی قیاس است  
 رب اناس با جان پاست. یار غالب شود تا غالب شوی. یار مغلوب  
 شود توای موی. امیدیم به بیان محاسبه محاسبه از برای ضبط اوقات  
 می باید کرد یعنی کسی خود را که عمل او بی شود تا محل شمه شود می باید که محاسبه  
 اوقات خود کند مرد محاسبه رکنه نه بعد از نماز دیگر می باید کرد  
 نماز دیگر که و کرد بجای خود بشنید و ملاحظه کند از آن زمان که متبدل شده  
 از خواب چند ساعت را بشغولی گذرانیده است و چند ساعت به بیکاری  
 پیدا پس از آنجا به بیکاری گذرانیده بتوبه و استغفار تدارک آن کند قال  
 النبی علیه السلام الا یب من الذنب کمن ما ذنب له وقال بنی علیه السلام  
 انی یحیی علی قلبی حتی یتغفر له فی کل یوم سبعین مرقه محبت او تر پناه  
 کند از سر درد و نیاز بگریه و زاری مرجه تمامه از بیکاری بی بروی بدشت  
 خواب کند. توبه کن در عوده استغفار کن. چون جرحت کند شد در دماغ  
 همین بشت آن من جسم و کناه که کم توبه در بیدار می باید باز  
 آتی توبه را شرط شد برقی و صحتی توبه را تا نماند برقی دل ابر و صحت  
 کی نشیند تن تندیر جسم یعنی تا آتش ندامت و شمانی از توبه در توبه

زرد و سپوز و گمان تراود و دیده خویش را از توطئه نشود و نشوین  
 قان تر محل قبول توبه است و آنچه بشغولی گذرانیده است حمد و شکر گوید  
 عمری تعالی را تا مشغولی او زیاده شود که ولین شکرتم که زینکم شکر سب  
 زینتی عمل و میشود و سیاست عمل با علم یعنی می باید که سایش عمل و علم  
 یعنی عملی که میکند از شریعت می باید که بمقتضای علم باشد تا شجه دید که عمل  
 آن علم باشد سبب شود بخیر و او علم باید عمل کنی بود و نورانی و  
 علم بی بود. سک بسی سختی کشید و زان بر سود جز زین بود و در فغان  
 نبود. وقال بنی علیه السلام الا یب من ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن  
 تراه فانه ترک یعنی این است که خدای تعالی را بمن عبادت کنی  
 و یا که تو او را می بینی و او ترا می بیند در همه حال می باید که او را حاضر جانی  
 بر عبادت جود و خوردن و حقش و آشامیدن و روشن و استادن نشین  
 غوشتن یعنی در همه احوال می باید که او را حاضر جانی گفته اند اگر اندک زمانی کسی  
 چنین ملاحظه کند حق سبحانه و تعالی را در شش محبت حاضر خود بیند و خود را  
 در محبت چند و او را محضه از محبت و اندازد حال بدی شود و مشاء و عباد  
 است هر چه این نداشت مشاء و است مدتی خود را بشکاف برین میاید  
 نان زانکه این صفت ملک نفس او شود همچو پناهی در چشم و شنوایی

در گوش که ناله چشم و گوش است مر جند خواهد که مان صفت را رنود  
 دور کند تواند و غیر این صفت مر جند در خود ملاحظه کند هیچ چیز دیگر نیاید  
 و نه چندانست نهایت مشاهده در دنیا چنانکه اندک کشف کشف  
 کشف غلبه و کشف عیان کشف غلبه فی الدنیا و کشف عیان فی الآخرة  
 مراد از این کشف مشاهده است و مراد از مشاهده دیدن حق سبحانه و تعالی  
 را و در حق سبحانه و تعالی در دنیا همین غلبه است یعنی نسبت محبت حق سبحانه  
 در دنیا غلبه کند که گویا که می بیند از بس که دود دیده در خیالت در  
 در مر جند نظر کنم وقتی بیدارم بس که در جان فکار و محسوس بیدارم و خواب  
 مر که بیداری شود زود بیدارم و بچو آن تشنه که زکول تشنگی همه عالم در مع  
 او آب می نماید غرق آیم و آب می طلبیم در و هابیم و خیر زود  
 بیداری را که عشق بنوازد جان او جلوه گاه خود سازد بخودش جانی  
 کند مشغول که معشوق مسموم بر دارد آنچه غیبت است او تن حق  
 سبحانه و تعالی را مشاهده جلال او در دنیا نیست کشف غلبه عبارت نیست  
 اما کشف عیان در آخرت است و این است که بچو مایه بار و در کس می بیند  
 محکم که ما و تو یکدیگر را می بینم اما بدانکه مراقبه از باب مفاد است مر جند  
 از دوز جانب است این بدانست مشاهده است بچنانکه گفته شد بلند توفیق

لم کن ترا فانه برك یعنی اگر چشم آن نداری که او را توانی دیدن بچنین  
 غفاد کن که او ترا می بیند و در همه حال و حاضر نیست تو سپید از غافل بر  
 غافل مشکوکه مایه ظلمات غافلت بایاد دوست باش که جان بر می کند  
 توجه عبارت از این مرتبه است صمت و جوع و سهر و غربت و در مر جند  
 ناقصان چهار یکند کار تمام بدانی ای حاب صادق که سالک حق  
 را عباد نیست از این چهار صفت چرا که نفس آنکه جمیع و کمر کشی آغاز است  
 از چهار صفت است اولاً اگر کفش مالا یعنی بسیار است و حضرت صلی الله علیه  
 و آله گفته است و من حسن ایمان الله و ترک مالا یعنی از حوائج ایمان مرد  
 نیست که ترک کند مالا یعنی را یعنی آدمی مر جند میگوید بیدار از ذکر حق سبحانه و تعالی  
 ممکن معنی دینی فایده است عزیز حق مرد در کان مقصود نیست متع  
 برش که آن معبود نیست باید که صمت اختیار کند تا او فاش ضاع نشود  
 ال پر کفش میرد در بدن که چه گفتارش بود در بدن یکی دیگر از خورده  
 بسیار است که نفس قوت گرفته است جمیع و سپید کشی میکند بر عبادش  
 از شکلی است چون شدی توبه برداری شدی او فاده بچو دیواری شدی  
 بیدار خواب رفتن بسیار است پس عبادش خواب رفتن است چون بچو  
 هست بیداری دل غائب کن در و قادری دل غافل خواب و حزن میرد دارد





که نور و جگر و دیان حجاب من سعادت باز در بس بر دوش مجب شد خفته  
 و نقل با خلق و دقت باطل یعنی هرگاه آمد حق رخت باطل این زمان که  
 بر عکس شد که با الباطل و دقت لحن جبر که آنچه نور رسیده بود در محبت  
 آن عسیر در اصطلاح این طایفه آن را جذب میگویند که جذب یعنی جذب است  
 عمل ثقلین گفته اند بآن اندک چیز من سعادت را حاصل کرد و بودی بر موعود  
 چنان سحر زد پست و دی عایش از کمال نادانی قدر من خفت و نداشتی  
 چرا که من آن نعمت است که بزرگ و قدر در بایست پست سال و سی سال مردم حاصل  
 میکنند و در یک ساعت حاصل کرده بودی نداشتی تا خون نکند در دهن  
 مرکز مدد راست ز قال قال و وقتی که در پستی که ازین مقدار آید که تو کردی  
 این مقدار صفا در آینه دل تو ظاهر شد پس باید که مرور و مرخص من عمل زیاد  
 کتی آینه دل تو مرور و مرخص صافی تر شود و آینه دنی جواهر نیست  
 زانکه زنگار از خورش من نیست چرا که زنگ آینه در توان معلومات  
 نیست که در دست پست حجاب تو از جناب همین است پس همین که در پست  
 می باید که مرجع پست از معلومات در دست تو همه در این کار رفته آینه دل تو  
 صافی و مجدا شود که هیچ زنگی در آینه دل تو نماند این را محصل آن شد که جان و  
 حیات آتی منجی که پست در آینه دل تو ظاهر شود آینه دل تو در این زمان حجاب

کمی شدن زمان خود را باین آینه در ده تا چندانی که تو نمایی همین چند ثانیه  
 من زمان محض نیست در مرد و میبکشی اوری منی است کمال مردان پستین  
 در هر لحظه خدا پسند صاف شود حق نماند و نگار صوفیان صاف ما  
 که مقامی بپست درویش شو بجز این در خویش نماند شایسته تیر و درویش  
 نیست دیگر که طلبی سحر کرامت و مقامی مقامات این طایفه نظام و باطن  
 که مباد که بی محل طلبی چیزی را که فراخوار استعداد تو نباشد چنانکه حضرت  
 موسی طلبید از صلاوات الرحمن علیه السلام او طلب حاذق است در مرز و  
 قریب مناسب استعداد پست تو میرسانند و تو جز نداری باید که تعجب کنی که  
 انچه من الشیطان والانی من الرحمن دیگر آنکه سبک را نباشی و پستین و  
 غلبه پست در پون آمدن و در آمدن مباد که باطن شریف او متوجه باشد باطن  
 زین حرکت تو بخاری در آینه دل او نشیند آن سبب بی سعادت تو شود دیگر که  
 نبی سبب یعنی از وی مرجه ترا مشکلی شده باشد مگر آنی که صحبت این طایفه  
 خاصیت است پتانی میسر مشکل ترا از خواهر ساخت منقول است از حضرت  
 امیر عبدالاول که مشکلهای شده باشد ایشان را در زمان سلوک چونکه معلوم  
 بوده که بر رسیدن کمال بی ادبست میگفته اند چونکه نفس من تقاضای کرد که  
 می باید بر رسید بخود عهد میکردم که چهل روز صبر کن اگر مشکل تو حل نشود و اگر

سر روزی گشت که در مجلس شریف ایشان همه مشکک حل می شد چنان  
 که فرموده مفتاح الفرج یقین بدانکه این شکل نزد محبت شریف این طایفه  
 شود از محبت ایشان استغفار دست چرا که استغفار و توبه در زمان قایلین  
 سخن نیست که توبه می گوئی که برسی ازین محبت بر رسیدن تو در زمان کمالی است  
 بدانکه چیزی می گوئی درین زمان که فرخوار استغفار و توبه است و خوشتر چیزی که  
 فرخوار استغفار و انکس نباشد کمالی است و پست محبت که حضرت موسی مشایخ  
 استغفار ایشان قبل مشاهده حال و جلال الهی بود طلبیدن جواب این توبه  
 این توبه می رسد بطور موسی را جواب "این همه توبه پیشتر قایل رستگاری و  
 فی دین زانی ناویز باشد" در پیش مرد عارف این مرد و باز باشد  
 دیگر آنکه پس بدست کردن و چشم پوشیدن در محبت این طایفه کمالی است و پست  
 که مراد از ذکر و عبادت مشاهده حال و جلال محبوب حقیقی است چونکه توبه  
 اول استغفار آن نیست که مشاهده حال و جلال او توفی کرد پس بر توبه درین زمان  
 حال چه است ترا نظر در آنچه می باید کرد در آن روی که چشم پست حواله معبود  
 پرست اول آنجا که ازنی استغفار می چشم از آن آینه که حال و جلال الهی است  
 پوشیده ازین آینه نمی بویسی پس طایفه نخستین توبه در محبت خواهد بود و در  
 فی دینی فی ادب خود را داشت بد بلکه آتش در معارف زد و بنویسند

دیگران نیز ازین سعادت محروم خواهند شد اگر زمان طالبند و بیک طول  
 از رسالت بازمی ماند رسول و دیگران از توبه سخن پرسد او از خود را در مقام  
 او از او بلند کنی گفتوگای "وَلَا تَزِفَعُوا أَصْوَابَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ بَنِي دِيكَرْ" که  
 وقتی که در محبت شریف او شسته بایستی و غوغا طهارت شود تا ممکن است  
 خود را ضبط کنی بسیار وقت می باشد که شیطان در درون آدمی آدمی آید  
 و دوسه میکند میگوید که او را از محبت پر پیرون ارد و آنکه مرد خواهرها  
 غدا یک بدست از جمع رفتن بکریان "مگر شيطان باشد این میو بدن  
 مرگ را دیوار بکریان و ببرد" بی کشش یا بدشش او خورد و اگر توبه  
 یک ساعت میری زان معین مبتلا کردی تو با من العزیز یقین دانی  
 ازین پیرون کن و در مدت توبه جفاست متوجه است بی که این طایفه  
 را بشویش بسیار است و در غده های در مدت شیطان بر بسته است توبه  
 فی سازی برای دیدن شیطان و مجلس بر هم میزنی و دیگران که خود را زان  
 معاصر پیرون دردی و به بلای شیطان مبتلای ساقی دیگر مدبر شیطان  
 باز در مجلس غمی آمد باز دیگر بر هم غمی زد و وقتی که این همه آفات معلوم کردی  
 تا ممکن است باری خود را ضبط کن که این سبب بی سعادت تو نشود و دیگر آنکه  
 غم و غم و مهابت استقام کن که محبت دینی شود تا محبت شجره مرتبه

شود و ای شدن محبت نه نیست که دایم در محبت باشی چون آن کس نیست  
ای باید که این حضور و معیت که ترا محبت حاصل شده پست در هر وقت  
حاضر و با بیان او باشی ای باید که یک نفس از وفای باشی چرا که حال  
آینه شده ترا درین زمان برای مشاهده حال و جمال الهی تراند درین آینه  
ای باید کرد که محل مشاهده تو درین زمان حال پرست و در غیر محبت تیره  
که همیشه این آینه را در نظر خود داری تا آن زمان که این صفت صفت ذاتی  
دل تو گردد و بگویند چنانی چشم و شنوایی در گوش که صفت ذی چشم و گوش  
بعد از آن آینه تو دل پست این زمان نظر در دل خود کن و خود را متوجه دل خود  
ساز چندان که اگر چه طلب کنی در دل خود جز حجاب سپر چه بینی این زمین  
اگر توانی این صورت را از مش خود بردار و دل خود را متوجه بحق سبحانه و تعالی  
ساز بعد از آن آینه تو جمال و جمال الهی است این زمان دست زب باز دارد  
چون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد جنت و جوی نزد بان  
دیگر از آداب آنکه این مردم نشسته باشند در پیش این جوار خود و نه  
نوافل کنی و اگر حوائی و ذوقی تو رسید در پیش ایشان خود را برین وجه ظاهر  
سازی که این مردم بغایت غیورند مباد که لغت ایشان گرفتار شود  
تغویست از حضرت مولانا نظام الدین خاموش که پیکاری خوابه علاء الدین

دست ندرینند و زرقوی رسید در نماز من میباید محضت پیش آن مردم  
مباد که ایشان را غیرت شود یعنی این شماست و نیز منقولست حضرت  
نور محمد خود عید الله قدس سره که یکبار در مسجد فر برانو حضرت  
شیخ ابوبکر اشاشی نشسته بوده اند مولانا حاجی جعفر که یکی از ملازمان  
شان بوده اند در مسجد در پیش ایشان نماز مشغول شده اند ایشان را بجا  
نمودارنده بار تا می گفتند که می بیند که آنکه جعفر در پیش من بچنین حرکتی  
نزد و کوفت بسیار ازین حرکت بمولانا جعفر رسیده بوده است و نیز حضرت  
مخدوم مامیغرموند که حضرت ایشان پیکار را با مامت گذرانیدند اتفاق  
سوره ویل لکل فاعلم بغایت در غضب شدند و گفتند این زبری موعودی  
غایب ازین روی که چشم تست حول معبود تو به تست اول ترکیب  
نبرد پس در مرد و عالم که بر ناید ز جانت بی خداوم اگر تو با پسری  
در این غایب پس بسلطانی رسانند ازین با پس هر یک که در نزد  
خود اند که در اسپر بر بنایست مرزاان عیسی بر سر هر یک مردم می توانی کرد  
بر انداختن دنیا و آخرت که انجا و او بی بند از با پسانی انفا پس باین معاد  
رسیده اند چرا که عبارت از غم نفسی چند بیت معبودی مولانا مراد محمد پست ایشان  
مراد را از دست ندانند و بآن تجارت این همه سود حاصل کردند دیگر از آب که

چون مراد از صحبت حضور و اکامی شد می بید که حاضر و کاهیر خود با منی مراد  
نظر در میان دو بروی سپردار که محل فیض است و دیگر می بید در صحبت بر  
خود است کند و خوب نشود که ازین کلانتری ادبی نمی باشد در پیش من  
چرا که صحبت محل حضور و اکامی است نه محل غفلت غافل متوجه مایه غفلت  
با یاد و ویت باش که جایز است کند و دیگر آنکه این عسیر می باشد که این صحبت  
بسعادت مشرف شوند بواسطه شوی او این همه محسوس می مانند چرا که اولویت  
درین زمان اگر مرزبان طالبند و یک طول از رسالت بازمی ماند رسول  
قوله تعالی انفسوا فی الجایس فافسحوا فیفسح الله لکم و دیگر آنکه هر که حاضر شود مجلس و  
را حای دهند و در زمان نشستن در مجلس می بید که بروی نشیند که هیچ وجه دریا  
ماند هیچ کف برکت و زانو برانوشیند چسب که حضرت صلی الله و سلمی فرمود  
بیاران که در محل نماز و در صحبت برن و در نشیند که می بینم که سبطان را که چون بر خانه  
سپاه بر شامین خود می ماند بعضی گفته باشند که کردی منی که با منی پیش منی  
در پیش منی که منی که در منی مس در این طایفه خواجکان قدس را در  
گفته اند لا والله با من طایفه علیه زانو برانو و کف بکف می بید شپست و کب  
حاصل کرده این پیش از رست بشف صحبت دیگر آنکه اذاجا ستم اهل بعد  
فاطمه هم بالصدق فانهم جواسیس الغلوب یذخلون فی قلوبکم ویطون الی ستم

یعنی درجه مشرف شود صحبت این طایفه که عبارت از اهل صدق این طایفه اند  
نشیند صحبت شریف این از راه صدق و خلاص چسب که اینها جاسوسان  
دلهای می درید و دلهای شام و طسیر میکنند در سمتهای شام و قیهای شام  
دقیهای شام باشد و سمتهای شام است با مش این طایفه شود و رسوا شود  
نشین این دیگر آنکه هر یک در سعادت صحبت شریف این طایفه مشرف شوی که  
صفت و اشاعت خاطر شرف او مرزبان روز صفای در آینه دل تو پیدا شده  
بعد از سبت مرزبان چندی از معارف و حقایق بر دل تو کشف می شود مباد  
تلفیق کنی و این کنی را از خود چینی مسلکات و می مردود شوی و بدانی که مرد  
پدی شود و روز بروز عکس است از باطن سپر که در تو افتاده است بیدارستی  
از باطن سپر پیدا شده است همچنین مرزبان پیش من است مش مرزبان  
من است مش فیض مش همچنین میروید با بایش مرزبان و چنین در  
چنانش مرزبان محسوس مایه مرزبان قدس نه مرزبان که بپاری حضرت  
ایشان مسلک از طایفه و یارانی که در طاعت شان بودند بر سر  
و یاران جواب توانستند گفتش ایشان گفتند با من مقرر که این مسلک از طایفه بر سر  
مجلس جواب گفت من جرات کردم و جواب کفتم ایشان را عذر نداد و گفتند این  
مکن نیست چیز دیگر بگوی کفتم مرزبان شامت مرزبان پست من فقری بودم



یک من ازین سخن را نمی دانستم این سخن را چون تو میزبان بودی - اگر فردا  
 توانی فرود ده دیگر که می باید که طریقی خدمت و نیاز و شکستگی و عجز  
 و خضوع و خشوع را چنانچه خود را می بینی که هر که میزند و خدمت و نیاز  
 کنی یعنی تمیز کنی میان سیاه و سفید و میان آدمیان و حیوانات همچنین  
 مدیدی باید که برین وجه این طریقی را لاف نه شد و زرش کنی تا بعد نفیس تو شود که  
 همچو پند می در چشم و شنوایی در گوش که لازم چشم و گوش است چنانکه لاف نه  
 کمال بندگی در خشوع و خضوع است هر چه کمال خشوع و خضوع کمال بندگی است  
 نیازمند با کون و غبار نشوی که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز  
 شکسته می خیزد درین راه میزن تو سبوی خویش بر شکسته  
 چون شکسته پیچند شکسته شو **مجموعه موسی در کباب حضرت**  
 راه بودت نسبه در کافه **طلب** **جمله ذرات را ازین و از جان مرید**  
 راه باد یاقت قیسم و ناکاه **یت** **که زانکه بشمشیر لازم عالم برید**  
 العجز عن ترک الاوراک اوراک هر جبهه باین مقام رسیدی که مرید و فنا  
 نظر موی غیر از جگر و نیاز و شکستگی و خشوع و خضوع مسج نیانی است  
 بندگی و مقام و خدمت و یکا می وی زنی این زمان بندگی بر تو میسر شد  
 بند و مقبل این زمان شدی کار تو بجای رسید که بهر نفس زدن کسب کلا

ما قدر میکنی چنانچه مقدم در خدمت جوی و بی سبب که بندگی  
 کنی و این آن معنی را حاصل میکنی هر که من این بندگی میخواهم بود و بهر  
 غیر چرا که پیش ازین مقاصد و موسی غرض سیر بود تا خود تعالی افریت  
 کن خدا را مودر بهر مقصودی که شعور بودی بند و همان بودی  
 غیر من سر و زده کان مقصود است **تبع** **لا برش** **آن معبود شپست**  
**ت** **در قل غیر حق بر بند** **در نکران سب** **بعد از ماند ماند**  
**فی جلد زنت** **شاد باش ای عشق شکر سوز زنت** **شاد باش**  
**ای عشق خوش بودی** **ای طیب جلا عظمتی** **ما** **این زمان که سحر**  
**فاندر تر اندیدی** **ص شدی حق سجان را** **مر جی قیامت** **باجاب بند**  
**فی ثروت** **این زمان شد تا زمانی که درین صورتی جاد و شاد** **خبر و نیاز**  
**خشوع و خضوع** **هر که کمال در بندگی است** **و این کار تر ز بندگی حاصل**  
**شده است** **چون ازین در دو تم شد شکار** **تا که جان دایم نیست**  
**دیو بگشاید** **نیاید و از خدمت و فقرت و رفقت** **تو به بند**  
**خدمت تو کنی** **کوی زمین تو بری** **و تا تو کنی** **مس که کند و بسود**  
**موتی که رفتی** **که باین مرتبه رسیدی** **و جت بند** **کسبت سخن** **که بعضی که زمان**  
**مطربند و درین آیت را** **و ای بسا** **شند که غول تعالی** **و انقدر** **کین غنی** **یا یک**

چنانچه بدست کن رب را تا که پدیدتر یقین بعد از حاصل شدن قیام و کمال  
 کردن حاجت نیست بلکه محض است که من عاقله کرده اند چه بدوی  
 بر کمال من زمان مسلم شد بنده کی بر کمال جفا بود و صدف من خود  
 نجا بود و محال بدوی بر دوام من زمان شد و جمع وقت مد نمازی می نمود  
 و شوق پیشانی من صوره و ایمون نماز دینی من زمان شد و غنی که می نمود  
 و قدیمی که نزد ستم عبادت است بهر یکدم که از یاد من و جفاست  
 خدا ندیده چه پسر بر نه است و مرز من خبر برادر کمال من بهر  
 می توانی بر دو حاصل و این مقام است مردمان عاقله که امان از این عاقله  
 کرده اند که یعنی حق از برای شناسی غایت نیست نهایت عبادت با حق است  
 که حقین حاصل ~~بعد از آن~~ میگویند فقط سخن بیف یعنی سابقه شدگی  
 نامه من عاقله میگویند اذ اصفت الموده سقوطت کوه سنگین سابقه  
 می شد که گفت نکامه نیست نه تکلیف چه که تا زمانی که رفتی رحمت با قیامت  
 بنده و مأمور نیست بر عبادت چرا که دنیا دار خدمت است و آن  
 در قربت قربت بعد رحمت می باشد هر چند خدمت پیش قوت من  
 قریب فی باب رستی روشن است و قریب حق از قید پستی رستی است  
 دیگر که گفته است حق بی ز و تعالی را عبادت کن تو تا که پدیدتر یقین یعنی

عبادت

است تو تا پستی است تا تو پستی است تو که رسد نیست شوم صیفت  
 زنی رسد و دیگر عبادت تو منسوب نیست که نه می تواند بود و معبود و معبود  
 من معبود معبود بعد از حاصل شدن یقین دیگر شری رستی و وجود باقی می ماند  
 مقام من و وحدت و فی زکی عبارت ازین مقام است چون فی یکی یکی که  
 موسی و من چون در زندگانی است این زمان سر در صادمی شود و زنی را  
 و فی نیست چنانکه در جک خدا را خدمت صلی الله علیه و سلم واقع شد گفت  
 در میت در میت و کن تدری عار میت در میت بی نیست و همچنین  
 در میت در میت نیست گفته اند هر چه زانی صادمی شود پسند و نیست  
 چون می عاقله عاقله که میرد و پستی می رسد است و سیر فی سه مرتبه  
 و تا چاست و در و در میرد مانند و راه شد و دیگر سیر فی سه مرتبه  
 باشد چه سه و زنی نهایت ر نهایت نمی باشد دیگر و می چه در تقوی عاقله  
 سحر می سیر بعد بیلا من السجد اطرام لی السجد لا تقی ندی با کن حوله نه نه نه  
 بر بنده تا همین جاست استاد تو عاقله است جوانی بسی و خود بر بن  
 عاقله که بد چون کن من مقام عشق است و سیر و راه عاقله ان قسریه  
 من شد است و چون بر فروخت و مرجع معشوق باقی بود سوخت  
 و قیامت عاقله حق بر اند و در مرز من پس بعد لا چه ماند ماند

باقی برداشت. شاد باشد ای شش نکست سورت. این مقام آن مقام  
که بر نفس زنی کسب کالات مانقد می کنند مقوسبت که در زن سید  
چنین جبارت بوده اند درین مقام که بر نفس زنی کسب کالات مانقد می کنند  
حضرت سید لطیفه حید و شش ابوطلس خوری شش بدون و شش بنی مرد  
بادش و زمان روزی بود و غلام لعلی نام پادشاه و غضب کرد و بیت  
او را از پیش خود رانده آورده باشد شش این جماعت چندگاه شش ایشان  
ی بوده بغایت ناقابل بوده غایب که سید بر او محبت شرف ایشان باز رسیده  
اما قابلیت آنکه بدولت نمی رسد و در زمانه در طلب مرد و قابلیت بعد  
آمد و بارش بادش و نباشت شکایت سید بر او پیش بادش که حد و حد  
که میگویند من جانش شد شمس قایل شد که کشتی حکم منموده من سمع فی  
فرزاج بادش پدا شده باشد گفته باشند ایها را پدید و کشتی کسی  
باشد وایت از پیش بادش آورده بالفعل مگر کشتن رده بتا مرد  
آمده تا بکشد مردم را که میخواهد بکشد آن دگری خود را در شش ندر که او را  
کشت بعد از آن برادر و ترا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در شش می اندازد  
که کشتن کشتن مدتی مدتی برین گذشت بادش و در مقابل بوده دیده که  
ینا طایفه عجمی می نماند که در شش شدن مسابقت میکنند بر یکدیگر چنان قاضی

شش نشان آید و دیده باشد که مرگش زینا جبری نه زینا جبری و ماتن مرد  
نکست سید جلوس خالی از جبارت جفته می بود و قاضی شش ازین سامان بود  
تو درین انسان مسدود خفیف رسید و بعد و نوع خوب و نموده اند قاضی  
نکست و شش بادش گفته ای شش کاری برده بود ای بگو بریزد و قاضی  
نکست شاد بود که که رسیدین میگویند درین زمان انباشت سیدی جری  
نکست و غلام و باطن بادش است از پیش خود طلبید و باشند طاعت  
نکست و محبت بافته قاضی گفته بود و غلام لعلی را حلیه و حکم کرده و در  
نکست و کز خود خود که بر او پس درو - مجلس اندر طاعت باکان بود  
و کز کرده که مرگ مرادوست میدار و ستری بروی زنده مستبر باران کرده  
در جری که مستبر برز باخته تیری آمده بعد از آن بادش گفته باشند که  
فوق طایفه اند که در شش شدن چنین مسابقت میکنند بر یکدیگر گفته باشند ای  
مردم بار در مقام شیاریم و بر نفس زنی کسب کالات مانقد می بیند ازین جهت  
نخستیم که بیت خود را این را آن برادر مومن کنند تا بعد از ما اومن معنی را حاصل  
شدن برادرین همین معنی را میخواهد بعد از آن بادش گفته باشند باشند که  
خو مبدون من مخرج میباشند گفته باشند ما را توانستیم که من بعد  
مارشاسی و تر شاسیم باز آمدیم برین آوب محبت تر و نیاز و مرمت

بر معنی باشی که هیچ اثری رستی در تو نماند تا بواسطه حال قنوت پستی مناسبتی  
 نزدیک طین سپید شود بی واسطه گفت و در بیانی دیگر می باید  
 صحبت را ای سازی معنی در همه حال جو در صحبت و پوز صحبت حانه  
 گاه باشی که چیزی از تو دور وجود نیاید که رندی پوز آن باشد و  
 آن حضور و جمعیت که در صحبت پر حاصل شده است و صورت پر را در  
 زمانی ز نظر من غایب سازی بطریق دوام تا آنجا که من صفت بازماند  
 شود که مرشد فوسی که از خود دور سازی ثوابی بگو میانی در ششم نوی  
 گوش که باز چشم و گوش است مرعوب و همچنین شدی دید پست از پر در وجود  
 ریت بخودی و جمعیت در ده باشد حضرت خود بزرگ خود بهاء حق و  
 میفرمود و اند ما واسطه دولت و صولیم سر حکم و صفت میفرمود  
 اره بدرید چون شدی بر بامهای آسمان زشت باشد حجت بجوی خود  
 چون بطلوبت رسید ای طبع شد طلبکاری مایه کون قسب چون  
 مبارک نیست بر تو ان علوم خوشتر کونی کن و بگذر ز نوم و نیز  
 میفرمود و اند با طالبان که شما یا نرا اگر صحت در آن مرتبه باشد که مرغان  
 قدم برین بهاء الدین نهید و در که زید من صحبت خود شما یا ن کل میگوید  
 منقول است از خواج بزرگ خواج ابو یوسف سمدانی که در باب صمت مریدان

همیشه که پیری قنوت عمری حیا کرده بودم چقدر غنای پوز پسین  
 شد مرشد خود را ضبط کردم شواستم معلوم شده که تحقیق است غالب بی ب  
 خود میباشند لایقی من مودم آورده و سوار شدم و لکام را نیز از لایق گرفتم  
 و شد که تحقیق مرا از جای خود قهرانید است کتب خود خود یکسید لایق را  
 و بر انانی مود سوار خود را و و رانه کرده حضرت شنیدید و از جونی خیف  
 است و برین سست است و چشم موز را بر خاک و وقت حضرت شمع دانسته اند  
 و شنیده است ایش از حضرت شمع در ده اند و غانی در پیش و سست افتاد  
 در مشکلی و حقیقت قاده بوده از حضرت شمع بر سید و باشد حضرت شمع  
 و راحل کرده باشند و باو گفته باشند ی فرزند نوجونی و من پر تر مشکلی  
 قاده و جندی که بر مار قتی و مارا با بن پسری نبایستی بر تو آمد چون ز  
 در خیرت گفته باشد و نه مرگ و کلوخی مرش من ابو یوسف سمدانی پست غایت  
 و ای تو جو من کجاست تو افشا و تقم از تو حل شود بدن باری که ساکت من  
 ز چنین صمت عالی نباشد او هیچ چیز نمی شود منقول است از حضرت صلی الله علیه و سلم  
 که در ابتدای وزیش این نسبت شریف کسی او را صلی الله علیه و سلم تو غفلت  
 می شده است از کمال غیرت خود را از گوه های بند می انداخته است صلی الله علیه و سلم  
 حضرت جبرئیل زای کرده است از انچه بدنی که ساکت طلق را تا چندان غیرتی



نباشد و سبب چو نمیشود. محبت ترا گشت گریه کنند و من سبقت گاه را در این  
 نزد بان نخواه. اگر کشیک محبت اگر بوالسایر عاقبت الامر مراد من بسیار  
 محبت عالیت جایی را نمود کان و برای عقد و فهم و دهم بود بدین ای  
 طالب صادق که بعضی دیگر از ادب محبت اند که به بار مصلحتی که میدهند  
 تر از پیش خود هزار بار میرانند و دشنام و خواری می کنند قدر و غضب میکنند میرانند  
 بر وزیر تزد و مکن باز میخوانندت پناه نازک مباش چون گزیدی پر بار تل  
 مباش سست و ریزنده جواب و کل مباش کار نازک دلان رعایت  
 شک زیرین آسب بودن گیر با ندم براندم زهر ای دیگاس نمیدان  
 و مسیح تردد و اعتراض خاطر خود راه داده و بداند هر دو میکند و میگوید همه  
 عین مصلحت است و منت نزمیدار که در مقام معالجه نیست چرا که اگر  
 مقام معالجه توانی بود با تو دین مقام نمی شد از حدیث اولیای زده و درشت  
 رخ مگردان زانکه دینیت راست است کرم گوید بگوید خوش بسیار  
 ناکند بر محمد میر است امیر دیگر که از مقام محبت سخن گفته شد بنا بر تعلیم باد  
 که طغیان کنی بنور بان مقام عالی نرسید و باشی دینیت از پر بازواری و امش  
 خود کاری بنیاد کنی و خود را خواب سازی و اگر هم رسیده باشی بین مقام عالی  
 که گفته شد بی ادبی کنی تازمانی که به در جیوه است حرق نیاز و بندگی را از دست

نهی و ملحق شو خجست پیش گیری که سبقت این طاعت است تازمانی که وجود  
 شرف به در میان است با وجود رسیدن بان مقام عالی مجلس را بدان نیست  
 نه خود کاری کند و نشینر بعد از رفتن پیر تازمانی که یکی از بایان مش قدم  
 باشند مکن منت که دیگری از پیش خود کاری بیند کند محبا که حضرت خواجه  
 جهان که از عالم رفتند از ایشان سه خلیفه ماندند حضرت خواجه احمد صدق و  
 خواجه عارف ربور و خواجه اولیای کلان و حضرت خواجه جهان خواجه عیسی طایق  
 بخدا و آنی که بخوار رحمت الهی رفتند تازمانی که یا هم پیش قدم ایشان بودند و نیز  
 احمد و آن کار نشدند دیگر آنکه بنا بر مصلحتی هر چند تر از آنکه کمتر از کسی نباشی هر چند  
 در میانند و باز بان باره میطلبند می آید مسیح کینه و بدادوت بخود را نمیدهند  
 منقول است از حضرت خواجه بزرگ خواجه باطن والدین که پیکری ایشان نزد حضرت  
 ملازمت حضرت امیر کمال شده باشد از گوشه عارفان بمنزل حضرت امیر شده  
 باشند به وفاری و محبت شریف ایشان شرف شده همین که نظر حضرت امیر  
 ایشان افتاد و باشد بقره و غضب تمام از مجلس شریف خود ایشان را ندیده باشند  
 ایشان بیرون آمده باشند نفیس ایشان سر کشی کرده گفته باشند که این در باشد  
 در دیو عیانت الهی ایشان را در یافته یافته باشند و ایشان بانفس خود گفته باشند  
 می نفیس یک غلط میگوید و همین است چون ازین دو دولت شد آشکار

تا که جان دردم را چیت کار **د** سر مبارک خود را بر پستان میرساند و بنده  
تا نزدیک صبح و برف سپیزی باریده ایشان تمام در یک برف مانده باشد  
از یک صبح میر طهارت می برده اند بمن که پای مبارک خود را بر پستان  
می نهند پس سر مبارک ایشان میرسد سر مبارک ایشان بر میرسد و خوان میدارند  
و شفاعت می نمایند می کنند **د** بند بلفک بکوش رتو ری برود و لطف من  
عفت که بیکانه شود و علف بکوش **د** غلام علف در گوشه بر نه میخونی که در حق  
برود و ششم هر زنی که میداری حضرت ایشان دیدی که می کشد در زن زن  
سکس طالب نیست همه مصلحت بند مرکز سری بر ایشان ندیدم **د** قدیمی غریب  
بایزانی کم میگوید **د** سرم بر پستان و قدح در آستین درم سرم را وقت  
گشتن آستان بایزاند منزل **د** بجای که که معرفت خوش سرم من درم  
بدان ای طالب صادق که در طریقه این مردم شیخی و مریدی نیست مثل شیخ  
تورک که سر چند روزی یکی را اجازت دهند و شیخی سازند همچنین پانست انجا  
همین علف خوش نیست که می بندند بیکدیگر چنانکه نصیحت خود را بزرگ خود  
ابو یوسف سمدانی پست که عبد طالق دود در بند و دود در بکشی در  
شیخی رند و در خدمت راکشی و در خلوت راند و در صحبت راکشی  
اما بدن ای طالب صادق که شایسته مقام رشام است که طالب بجای

رسد که علاقه عامری مانع علاقه باطنی او نشود و علاقه باطنی نیز مانع علاقه  
ظاهری او نشود من الله او مجاز است در حاجت با جازت دیگری نیست  
بنظام عایش طریق بن مردم است که تا زمانی که در قید یا است سبک  
ندانست که زن مقام دم زند **د** تا که تو دم میری سمدم نه  
تا که موسی ماند و محرم نه **د** تا تو پستی پست در تو کی رسد  
منت شو تا مسیت ازنی رسد چرا که این طایفه بغایت عالی جناب  
و غیورند و مر جند طالب بان مقام رسید **د** باشد حد آن منت او را که در مش  
نظایف می آونی تواند کرد **د** حدانت و صف آن ساده بان ربانان و کف  
بی ادب مردکی شود مهتر که جو او را جلالت و نسبت با ادب باش  
بزرگ شوی که بزرگی شمه و بیت اگر کند خود را خواب خواهد ساخت  
منقوست از حضرت خواج بزرگ خواج بها الحق و بدن که در زمان اشغال زن  
عام باری ایشان مشطرمی جوده باشند که بعد از ایشان خلیفه بجای ایشان  
زیرین کدام خواهند بود ایشان چشم مبارک خود را کشاد و گشاده باشند  
که در همچنین زمان مراجع آتشوش می میدهد که این جوهر در مر که باشد نظام خود  
شد و مکرز ادب این طریق آنست که کسی که پیش این طایفه می آید باید که هیچ  
وزنه معی و توقی از دنیا و آخرت نداشته باشد بنظم و سیاه طن هر که این

این طایفه مرد و حرام کرده اند قال النبی علیه السلام الدین حرام علی مال لاقوه  
و ما فخره مرام علی مال الدین و مرام حرامان علی مال الله و قتی که بچین  
باشد پس از بیان چه چیز میطلبد خدمت محذوم مایسر مودند  
در اول طلب در مدرسه جوهر می بودم یکی از اخفای من طایفه در  
مدرسه بودند عاصیا نام در صورت طای ایشان مرا محرم خود ساخته  
بودند شبها مرا مشغول می نمودند خواندن کجاری لغات بین نش  
کردند و گفتند در غده این طریقی بگدی می کار خانه این زمان بیست  
خواجها را رسد خواجها عید می است ترا مشیت می باید رفت و  
دیگر آداب طاعت را تعلیم کردند و گفتند ریش را آن عزیز که میروی  
بچه چیزی در محبت شریف او و در غیر محبت او از دنیا و آخرت بخاطر  
خود نگذاری و نه طلبی که کمالی از او است کسی که پیش این طایفه رود و من  
وقع غیره تا کار گذارد و نیز از کرامات و مقامات من باید زیان  
نطلبی سخن آن عزیز عمل کردم باین سعادتنا مشرف شدم منقوس است  
از حضرت خواجها بزرگ خواجها به الحق و ابدن که زین کرامات چه  
باشند ایشان گفته باشند مادر قدم او را در تحت کلاه می گذاشته بودیم  
بایشان گفته باشند اینکار از شما واقع می شود چیست ایشان گفته باشند

بزرگوار

شکرامت می دانست ما را با آنها کاری نیست منقوس است شرح ابو العباس  
مقتضای آن که زایشان کرامات طلبیده باشند ایشان گفته باشند فرزند  
یکیشی ام من این همه خلق که در گردن می بینی چیست و صاحب کلام کلیم  
تجربون و العارفون عن النظر الیها مبعودون کشف کردنش در وقت  
کشف را گفت ساز و برگ بزرگ دیگر اصل درین طریقی تقیه طاعتنا  
گفت است از تقیه حرام نیست و قنای نماید و از طلال نه بقدر ضرورت  
تقیت کند و در صد و زیاده تقی نشود که تقیه بمنزه تقیم است در وجود آدمی  
موجب کارند همان بردارند اگر طیب طیب و اگر خبیث خبیث تقیه محرم  
بیش ازینست تا تقیه بگوید و گوهرش اندیشه مرا بکار می هم زان محرم  
ازین مرد را می بروی ختم بدکار دیگر از دلب این طریقی دوم و سوم  
و شکر و ضوابط طریقی باید که در هیچ زمانی بی وضو نباشد و مراب که وضو  
سازد شکر وضو بگذارد و بعد از گذاردن شکر وضو از خدی تعالی بخواند مرتبه  
بخواند که دعا بعد از شکر وضو مستحب است دیگر آنکه محرم که از برای تجمیع بخورد  
بعد از شکر وضو استغفار کند صد بار و حق سبحانه و تعالی را عافه بیند خاند  
در مدحش واقع است حق سبحانه و تعالی مرا محسری با سمان دنیا نزول  
میفرماید نزولی خاند او خواند و او را ندول این جناب او باشد ندول

بندهای خود در میدان که هیچ کس کاری نیست تا نوبت کند زنگنه خود  
 به مرمزم و هیچ حاجت خواهند دست تا حاجت بخواند که تا حاجت دور  
 کرد آنم بچین حق بجان و تعالی را حاضر میزد و گمان خود را پیش از هر  
 سازد و از راه صدق و افلاطون و در دو سوز و گداز مرجه تمامه و گریه و  
 ری سبیر تو کند زنگنه گمان مشایخ آنها که جان از دستشک جان بر نه  
 صدق مش آورده انجام بر آید آن بر نه در و باید در آید دوست در بنگنه  
 مرکز ادبی باشد او بر همان کی رسید بسوز و گریه نرم در فغان از دوزخ  
 که بغیر از حسرت و دردم نشد حاصل زیاده تا دوزخ و جود است در بون عشق میگرد  
 گریه و زاری غلبه بر آید دولت کمی قوی تر آید تو بکن و ز خود ستون  
 چون حاجت کند شد رونق کن صد بار استغفر الله بگوید بآن طریق که  
 گفته شد و بعد از آن تبهجه مشغول شود و نماز تجمد و از دور کعبه شش  
 بگذارد و در کعبه بیکر نشین کند از قنات و ترازو ایاید که است و بخت الهی  
 اگر تواند سوره طه و سوره یس بخواند که در پنج وعده بسیار است مرجه  
 سوره یس گفته اند هر حجاب سه دل جمع شود مراد بنده مؤمن بر آید پس  
 دل قرآنیست و دل شب که نمه شب است و دل بنده مؤمن هر حجاب درین  
 سه دل جمع شود البته مراد حاصل شود دیگر آنکه خود در صحبت از خود بخواند

سازد هیچ زور و قدری و اورادی که داشته باشد بگرد فاه خند زانکه زن  
 طاعتی از وی نمی باشد من این طایفه چرا که اسیر غلظ وجود شرف این نیست  
 ازین آزار و ذکر است پیش ایشان ترک خواندن عجب است کار نادان  
 گفته اند شش است باید کرد کسی که در پیش است هر کس طلب جو می از ذکر  
 شست غلظت همه فکر بدان ای طالب صادق که حدیث شمع مرعش میفر  
 که مونی آن باشد که نظری با قدم وی برابر باشد یعنی توجه او بر مقامی باشد  
 از مقامات این طایفه که وی بقدم سلوک آجا رسیده باشد که ای جلال  
 باشد یعنی او بر تبه حضور و آقا می رسیده باشد چرا که نیت سلوک حضور  
 و کامی است مع الحق بجه و تعالی دل آنجا که تن تن خاد دل یعنی بکین  
 خود بکین و قالب شغش جز با تحباب نباشد نماز مکت نه در حیوان  
 پس ز می بر آید قالب جان قدم اینی که قول یعنی بقدم سلوک رسیده باشد  
 و بجا میگوید قول آنجا که قدم یعنی آنچه میگوید ز مقامی گوید که بقدم سلوک  
 رسیده باشد بآن مقام تحباب آنکه گفته اند از خود غایب و بحق و خدم  
 آن در برایت طریق می باشد این مقام مقام قنای وجود بشریت است تا از  
 وجود خود بر جویست غایب نمی شود باین مقام نمی رسد و باین مقام مقدم  
 برایت می آید ای است لایر بخود و بحق حاضر مرجه این سخن حضرت شمع



همه اشارت به نهایت سیر الی الله پس در این قریب از مقام  
 مقام فرق بعد از این است این مقام مقام مشهور وحدت در توحید است  
 مقام بقای بعد از فنا است اینست مقام ارشاد و مرکز باین مقام رسید  
 کمال کل عبارت از وی است او مجاز است از برای تکیس و ترمیم  
 ناقصان و وجود موصوب حقانی عبارت ازین وجود است این  
 اینست کمال مرد و انانیت پس در مرتبه نظر کند خدا پسند و کمال  
 اینست و این بخان حضرت شمس نیز می بین این حدیث سید است صلی الله  
 سلم من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که با خود آگاه شد بر حقیقت  
 خود که آن روح الهی است پس ظاهر شد بحق سجده و تعالی معنی شمس بین  
 حضور و آگاهی است مع الحق سجده و تعالی و کمال معرفت است چون  
 کمال دانشم نادانی است جاده کارم همه جانی است این مقام  
 است و نوع عشق است جوایز برسی او خود برین حال کوید چون کن عشق  
 آن خدا است که چون بر فروخت هر چه معشوق باقی بود سوخت  
 تن را و قتل غیر حق براند در نظر زان بس که بعد ناچه ماند  
 اند باقی جمله رفت شاد و باش ای عشق شکرست سوز رفت تو ای سید  
 من طلب شیخ و جد و جد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پیغمبر مایند که هر که

که میگوید چیزی در صورت می باید خبر من طلب کرد و معاش روبرو  
 با شمس یک کلمه من طلب من طلب مشق مطلوبات تست - همه به  
 حضرت در باب تست بدان ای صاحب صادق هر چه مرد و هم در  
 گفته اند یعنی هر چه مرد است و مرد می بیند تارمانی که حق سجده و تعالی بطریق  
 رزق در باطن هر چه بختی کند طلب در هر چه پیدا می شود تا طلب در هر  
 چه پیدا می شود در نافه زخون باید دید - مالترب و رب الی باب  
 گفته اند یعنی تا رسیدن مناسبتی منت با نیاید که در طلب شود  
 من طلب کاری مبارک جنبی است - این طلب در اوقاف مانع نمی  
 و گفته اند من تمامه بانی ماند که شخصی مرزی عیش نبوده بیکر بدست بروی  
 به شاد و خدایه و راد خیری و صاحب جان نظرش بآن نظر افتاد  
 و بعد از دیدن عیش معیتش روی آرام شد من زمان در جست و جوی در  
 سنجین صاحب زمانانی که حق سجده و تعالی زرد نهانی بختی کند در باطن  
 و بعد از خدمت طلب در طلب پیدا می شود که گشتی است تا که با تیری بخوان  
 پس قبول است آن کان سوی ملت می کشد باش چون مرفوع با کثرت  
 در زان که در در کان بدو ملت می کشد که بدست بدتر که هر  
 و طلب باید باشد به چشم دیگر که گفته اند آئینده تا مش این جمله در هر  
 و به طلب کرده طلبانند که حق سجده و تعالی زرد نهانی در باطن ایشان

کرده پست و اشنان ذوقی بجای یافته اند و من در دلب در باطن ایشان  
پیدا شده است و ایشان را بی قوت و بی آرم ساخته و این در کشیدند  
بعجبت این طایفه از طلب مجو خوسی در صبا میزند لغوه کسی عاشق با  
کر حباب کاری شود و روزگار لم بحب بعد و لب مرشد مرد و محنتی  
و امتحانی که بایشان میرسد امکان روگردانیدن نیست چه که درین زمان  
ایشان عاشقند غایت عاشق نیست که عاشق ثابت قدم نکند و در روی  
رو نکند اند که شمشیر بار و بر سرش یک کرده و دیگر مهوس ند یعنی ایشان  
شونده اند که این طایفه بسیار عزیز و شرف اند حالات و کرامات بسیار دین  
نیال کرده اند که من را باستانی بدست می شود آوردن موس میکنند و من  
این طایفه می آیند سر حجاب نشویشی و محنتی و امتحانی بایشان میرسد می ماند  
و می روند عشق در واجب افونی بود تا که بزرگسار که پیرونی بود  
مرد امتحانات این طایفه از برای این وقت است بنده وقت امتحان بر  
استخوان کن نشان آمد بدید که بنودی امتحان سر بدی نیک زبیر که  
ظاهر شدی دیگر تیز و نقد است از ماسی به بجلی بدو ام اقبال حق  
بسم الله و تعالی بسبب استحقاق ذاتی که حق راست سجده و تعالی دیگر می باشد  
که محسب بر منقطع بود از جمیع اعراض دنیوی و اخروی اگر خدایه اور با آنچه  
جمع اولیای خود عطا کرده است کند قبول کند و با نماید و اگر و مقتدی بود

فرمانده مع دوستان را بان ترقی بخشیدند البته نظر رحمان ذات بر بند  
و بان چند روز و الشفات تمامید و این همه نقش که و را به کذاست فرو  
شاند و بجز معارف صفات و ثنوب آسماء عالیات مرفرو نیارود  
مرفرو شش تا شوی پنجوست و اندر عنبر حق شوی دروش  
و فخرین مقام دارد **د** می مخفی را خا بود حل صمت و باید که  
اشکال و اشکال و غایت تمام اولم شای و قیام بود سیرالی الله عبارت  
زین تماشای و قیامت مر حجاب و جود طبعی مجازی خود در عین مع در بخت  
و ناچار کرد که خدایه بعد از این اشکال بوجود مونسوب حقانی از نزد خود  
شرف کرد شد او را بر همه خلافت و نیابت خود بشند و در تنقید تقریر  
از ملک و ملکوت بر و کشاده کرد اند بعد از این مرجه نویر با و گوید و مرجه  
نه بد کند و در مرجه نظر کند او را چند **د** ایست کمال مرد دانا سچین  
در مرجه طلب کند خدای چند مشهود و وحدت در کثرت اینی بیت دید  
و در تنجیل بود لیس و در عبادان قریه جانک و نمود و بند ما کان فی الله  
ما کان له خلفه کان به بود در ماضی تا که کان الله آمد حسبنا  
سیروی درین مقام از وی بسوی وی همیشه ترقی او مراتب تجلیات ذات  
صفات باشد چنانکه حضرت حق سبحه و تعالی مرخصان خود را و حد و فرد  
و میکوید اعددت لعبادی الصالحین ملا عین را و ت و لا اذن سمعت

و نه خط علی قلب شب و صیت من غیر با صاحب مم عیبه نیست که رسید  
 باین مقام عالی و اعلی ازین را بر خود دشوار شمرند که در بیت مشفق و  
 رحیم و فذیر است و مقتضای کرم ذاتی آن کند که در حوض عقول بکند  
 بس سالک بحال و استعداد خود نظر نکند بکمال قدرت قادر مختار  
 نکرد که فعال نماید است از ضعف دل و رزوی رخپاره منیدش  
 در عشق قدم نه که ز معشوق مدد ماست حقیقت کبیرة قلب اعیانست  
 و تجلیات الهی را خاصیت کبیر است قلب حقیقت انسانی کرده اور  
 در مقام قرب و عرفان ابدالاً با د ترقی میفرماید قرب بی باز بستن ریش  
 قرب حق از قید پستی ریش است اتصالی بی تکلیف بی قیاس است  
 مست رب الناس با جان ناس سخن کبر او عظام این خانواده بزرگ  
 قدس ابدار و احم هر که قواید این راه مکملین از خادمان این محدوسان قدس  
 اسراریم بکبر و دوزخ نیک مردان صافی چهرت را معتقد باشند امیدوار  
 می باشیم که مزینه مقصود برسد و هر که از راه بی علمی مریض صدیقان شکر شود  
 و خلاف کند رسول صلی علیه و سلم و پی بکرم او را رسول الله علیه و سلم  
 خلاف کرده باشد زیرا که روش این عزیزان روش رسول صلی علیه و سلم  
 و صحابه اوست رضوان الله علیهم اجمعین و روش عارفان و سیرت  
 و از بدعت و مخالفت شریعت میز است و کوشش این من بر کنیز کان

انبوائی نفس صافی و حرکات و سکات ایشان موقی شریعت و بر جوده  
 سنت متابعان از انکاد داشت شریعت اکر کرده اند و سنن رسول را صی  
 علیه و سلم تعلیم و نهاده و از بدعت و طریق اهل فتنه و بطلان و ارتقای مقلدان  
 فتنه داشته روش این صدیقان نه رنگ تعطیل دارد و نه بوی تشبه بکس  
 نور هدایت و نور هدایت و نور معرفت و اعتقاد اهل سنت و جماعت  
 و روش محققان و عارفان است قدس الله ارواحهم بیان ذکر نبی حضرت جواد  
 قدس الله ارواحهم ذکر دل از حضرت رسول صلی علیه و سلم در ابتدا بدل ابو بکر  
 صدق رضی الله عنه رسیده است باز این سعادت بی نهایت از ایشان جل  
 سلمان فارسی رضی الله عنه رسیده است و از ایشان بدل قاسم ام محمد بن ابوبکر  
 صدق رضی الله عنه رسیده است که پدر ما در حضرت امام جعفر صادق اند و از  
 مقدس می بماند و در زمان ایشان کسی در علم خانه و باطن مثل ایشان نبود  
 و باز از ایشان بدل امام جعفر صادق رضی الله عنه رسیده است و باز از ایشان  
 بدر سلطان اعرافین ابو یزید بسطامی قدس سره رسیده است و باز از ایشان  
 بدل شیخ ابو الحسن مرقانی رسیده است و باز از ایشان بدل شیخ ابو القاسم  
 مرقانی طوسی رسیده است و باز از ایشان بدل شیخ ابو علی فارابی طوسی رسیده  
 و باز از ایشان بدل شیخ ابو حنیفه مدنی رسیده است و تالیفین ذکر و نهاده  
 باطن نیار مندان بنور ذکر منور شده و ایشان در آخر حیات خود جبار پر نرود

در مقام دعوت دیدند و مر چهار را اجازت و دعوت فرموده اند اول خود  
عبدالله برقی دوم خواجه حسن اندلی سیم خواجه احمد سیوی چهارم خواجه جهان  
خواجه عبدالحق عبدوانی قدس سره ارواحهم و بعد از حضرت شیخ ابوبوسیف این  
چهار که مذکور شدند مقدم ایشان در مقام دعوت بودند و دیگر بزرگان  
ادب طارفت و خدمت ایشان کرده اند زیرا که کلاه دانش ادب  
مثل قدم از او از راه است چون باریش قدم را سفر حرت و رست  
ازین جهان نزدیک شد جمیع آن یاران از بان دیگر شارت فرموده و به  
یعنی خواجه حسن اندلی و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده هم یاران  
خواجه احمد سیوی اشارت فرموده و پیروان و چون خواجه احمد سیوی در  
نخابت گریستان شده جمیع یاران را بتابعیت خواجه جهان اشارت فرموده اند  
و چون ایشان بر دعوت خلق مشغول شدند از فواید این راه از شیخ ابوبوسیف  
بایشان رسیده بود ببالکان و نیازمندان میرسانیده اند و از غلبه انعام  
ایشان این بوده که عبدالحق دو در را بندد و در را کشای در دعوت را به  
و در محبت را کشای در شغلی را بندد و خدمت را کشای و خواجه عبدالحق رفته  
علیه در آخر حیات بقدر نظیر بنوا شده در جمیع اصحاب منظر کرده اند سه بار  
مقام دعوت یافته اند خواجه احمد صدیق خواجه عارف ربوگری خواجه و  
کلان رحمهم الله سر راه اجازت فرموده اند چون حضرت خواجه عبدالحق دخی

یعنی ابوبکر را خواجه مرقد را جایت فرموده اند و خواجه احمد صدیق در مقام دعوت و  
ایشان را بر یک برایت در ملازمت و خدمت و متابعت بوده اند چون  
خواجه محمد انصاری نزدیک شده اصحاب را وصیت فرموده اند و گفته اند فی  
پایانی متابعت ایشان کنید بعد از خواجه محمد عارف ربوگری و خواجه  
شیخ عارف بدعوت شروع کرده اند چون خواجه عارف را رحلت نزدیک  
شد خواجه محمود خیر قنوی را رفته اند جایت کرده اند و خواجه محمود رفته اند  
از کوه نیه قنق کرده اند او در مرض این فرموده که عارف ربوگری را  
زیر پای من بستان این بزرگ ربوگری و خواجه عارف رفته اند  
فرموده اند این آن وقت که ما را شارت کرده بودند اند و چون  
خواجه عارف در مسجد خواجه محمود که بر در و زو و گنجی است خواجه  
محمود بزرگ علینیه مشغول شده اند مولانا حافظ الدین بشارت است  
لعمولایان شمس لایه کردی رفته اند و شمس را خواجه محمود سوس  
کرده اند و حضور علی بنی رحمتهم الله و گفته اند برادر خواجه محمود ذکر  
عزیزه بنیت میگویند خواجه محمود گفته اند بنیت آنکه رفته اند و کرده  
و فاضل که شود و روی برادر و در استقامت تربیت و طریقت  
پیدا و حقیقت توبه و انابت که مفتاح کل حیرت است و اصل سید است  
بست فایده مولانا حافظ الدین گفته اند سیدنا چون نیت تمام است



شمار کمال که به نام حافظ الدین خود محمود را در ده خواست که  
 ده اند و گفته اند بر خود محمود ذکر علان را حدی شریفه که بان تعلیم  
 بر نموده و چنانکه رشتناید شود فواج محمود در قمره فرموده اند که  
 کسی روست که زبان و پاپ بود ز دروغ و غیبت و عین و یک بود از خود  
 و شبست و در یک بود ز ریا و سمعت و میر و یک بود از خود بفر حضرت  
 ربوبیت و چون فواج محمود را سفر آخرت نزدیک شده حضرت عیسی خود  
 علی معنی را اجازت فرموده اصحاب را با ایشان برده اند بعد از خود  
 محمود حضرت عزرا نواید این راه را بسیار مندان و طالبان میرسانده  
 و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شده حضرت فواج محمدیای سالی را با  
 فرموده با ایشان با ایشان برده اند و چون ایشان را سفر آخرت نزدیک شدند  
 معنی را فواج بخدمت سید امیر کمال کرده اند و گفته اند از خود محمود تا سید  
 امیر کمال می گفته اند و چون نوبت این امیر حضرت فواج بهاء الدین و در  
 رسیده است ذکر علان را ترک کرده اند و بدین خفیة متغول شده اند حضرت  
 فواج بهاء الدین را نسبت ارادت و محبت و تعلیم آداب و تکلیف  
 ذکر در وقت کسب فام بخدمت امیر کمال است منقولست که حضرت  
 فواج محمدیای سالی حضرت فواج بهاء الدین و در منظر فرزند منظر  
 گردانیده اند و بخدمت سید امیر کمال گفته اند که فرزند بهاء الدین را توبه

و ترکی کلمه کرد و بخدمت او تقصیر کنی و خدمت امیر کمال بار نامی فرموده  
 که حرام باد صحبت آن بزرگوار بر من اگر در تری و ارشاد بهاء الدین  
 کمال و تقصیر کنم و مدت مدید حضرت فواج بهاء الدین نواید این راه  
 محبت سید امیر کمال کب میکرده اند تا آمد و فرار از این در آن و از این  
 نشسته بوده اند که در آن وقت ایشان را غیبتی واقع شده و آن غیبت  
 همان دیدند که دیو را ز عجب قبله شش شده و نمی بین ظاهر شده و برین  
 تحت بزرگ نشسته و برده سبزی در پیش او کشیده و کرد بر کردن تحت  
 جماعتی حاضر و ظاهر شده اند و دانسته اند که ایشان را در شاکسته اما در خود  
 نشان که اند که آن بزرگ و آن جماعت که کسان باشند که یکی از آن جماعت  
 گفته که آن بزرگ خود عبدالحق اند قدس سره و آن جماعت خلف ایشان  
 و اسامی خلف را تعداد کرده و هر یک اسامی فرموده فواج احمد صدیق و فواج  
 عارف ربوایی و فواج ولیا و فواج محمود انچه فغنوی و فواج علی ربیعی  
 قدس سره و احمد و چون فواج محمدیای رسیده گفته که ایشان را خود در حال حیات  
 دیده ایشان شمع توند و ترکی کلامی داده اند از شمس گفته اند که  
 می شناسم آنگاه آن جماعت گفته اند کوش و در بسمه قبول شماع نمای که  
 حضرت فواج جهان فواج عبدالحق قدس سره بخان خوانند فرمود که  
 در سلوک راه حق تر ازین جاده نباشد منقولست که در واقع خواننده

میخواهم که بر حضرت خواجه سلام کنم آن بود که در ارشاد بر رفته اند بر حضرت خود  
سلام کرده اند و نظر اکبر فیاضیت آنحضرت منظور گشته سخن می فرموده اند  
که بمبد و سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد و ازین جمله یکی آن بود که فرمود  
که در همه حوال قدم بر جاده شریعت و سقمت می باید نهاد و عمل بر حسب  
و سنت می باید کرد و از بدعت و رجعت دوری باید بودی خود و قدم در  
درین و قعه مامور شدند عمل بر محبت ذکر جبر بر ترک کرده اند تا که رجعت  
امیر کمال بعد از مشغول شدن بذکر علانیه حضرت خواجه بهاء الدین و مدین  
میخواستند و این مایه تشار و کوفت باطن حضرت امر رفته شده و  
خواجه مافش سره میفرموده اند که حضرت خواجه بهاء الدین و مدین بهر  
ملققت تشار خاطر خدمت سید گشته اند بنا بر امر و اشارت حضرت خواجه عبد  
الحالی قدس سره و این تشار غایب میفرموده تا که قدمت سید صاحب خود  
را از محبت خود وضع فرموده می گفته اند بخواجه بهاء الدین محبت ملا برکت  
ساعت یکی از محاب خود شیخ امیر حسین را سوگند داده بوده اند که خود  
بهاء الدین نمیشینی کنی و این شیخ امیر حسین موزه فروشی میکرده اند  
اتفاقاً روزی حضرت خواجه بهاء الدین بدو کان شیخ امیر حسین آمدند  
برای آنکه موزه خاند شیخ امیر حسین حضرت خواجه را دیده در دوکان در آمده  
را بوشیده اند حضرت خواجه فرموده اند پرونی ای و با سودا کن شیخ گفتند

مر حضرت میگویند و ادو اند که بشما میشناسی کنم حضرت خواجه فرموده اند  
سلطنت بیرون کی و بر بای پست و با سودا کن بیرون آید و بر بای ستاده  
موزه بیرون و در ده اند حضرت خواجه مکاس بسیار کرده اند و با خره خریداری  
و در آخر فرموده اند که در فروختن یک موزه این همه دروغ گفتی کار تو چون خود  
نذر روان شده اند شیخ امیر حسین بی طاقت شده دو کار را گذاشته و در بی حضرت  
خواجه روان شده اند حضرت خواجه در آن روز در غار ترک جندی با محاب خواجه  
یوسف و خواجه محمد باسا و غیره مانده بودند اند که شیخ امیر حسین و ابی فویش  
و از آید و اند حضرت خواجه به نجات و سرور تمام فرموده اند که با امیر حسین  
برای تو فتوی ای حاصل کرده ایم و صورت فتوی منت ماقول المثلح رفون  
اند و عیلم تعیین اند در صورت که روند و راه آخرت را نقد ارادت  
رفیق انصار الاظهر در شریعت و طریقت جایز باشند یا بی بنوا تو جبر و باشد  
کتاب الفقه محمدی الحنفی چون طالب صادق و عاقل بود و از شواپ طبع با  
باشد عمل او همه یکی اند و یکی همه است و همه نظر ما کینظر است و مقصود کمیت  
مقتصد کمیت کعبه روان اگر صدمه و اختلاف در صورت روشن  
منت و دو دیدن از احوالی و صفات بشریت است و بر تقدیر انکار اول  
را در دو دم پیش از بطل شود و مرجع مرد و یکی مرد و همه است و مقبول  
مقبول همه صاحب مرصاد و غیره از مشایخ رحمهم الله این مسأله طریقت را در کتاب

خوش بختین تقی را بداند و اسم کاتبه محمد الی فطری **د** از خطیه خواهد محمد  
 پارسا نقل کرده شد و پیش مرده پرسید که در سخن مردان شنیدن هیچ نمایی  
 مست چون بدان کاری توانیم کرد گفت بلی و وفایه دست بکی کند که مرده  
 طالب بود قوی محنت کرد و طلبش زیاده شود و اگر نامرد بود مرده شود  
 اگر مرده بود شیر مرد کرده و اگر شیر مرد بود فرزند کرده و اگر فرزند پسر  
 و دیگر اند اگر کسی را در سر بنداری بود آن فرزند کند و دعوی زنده کرد  
 رود و نیک او بد نماید کما قال بعض الکبراء العارفين لا تزین خلق میانه  
 وزن نفسک بمنزله الصدیقین بعلم فضیله و اخلاصک یعنی خلق را بر  
 زوی خود پیش و خود را بر زوی مردان این راه هیچ تا بدانی فضل ایشان  
 و انلا پس خود را زیرا که مرکه نظر در ریاضات و مجاهدات و منازل  
 و مواعلات این بزرگواران کند از خود و اعمال خود و احوال خود بشیر  
 آید بزرگی ایشان را پیشین اند و حقارت و ذنات خود را معاینه چید  
 و کار از سر گیرد و مدد از هم عالی این پاک سعیرتان جوید و بندار و غیب  
 بجای از و مرتفع گردد و اگر برسند که معتقد خانواده خود را بجان قدیس  
 ارواحهم محبت بکوا اعتقاد مال سنت و جماعت و دوام عبودت که بی  
 عبادت منظورست و دوام عبودت دوام اکاپست مع الخلق سعادتی  
 بی مروت شعور به جو و غیری **د** صحبت شیخ بزرگوارند است

و ن بزرگوارست آن حدت حدت  
 پاک از چشم و که و کین کرد  
 دو پسر شیخ رحمت خن است  
 و از همه واقف و خیر شوی  
 چون ملایک بسوی عرش برد  
 بهر رو بوشش کرد منزلتند  
 زو می کن علوم حق را کسب  
 مگر سرف کور و دیدار شو  
 سرسوی که دوانت می رو  
 بای او بپس نامری بسری

ملک و انیس را پناه شود







بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس عید و منایش بعد خدای را که سینه دوم رکبینه بخج بنی نهایت  
آن ذات شرف خودش بود ساحت و روده و تجت بنی سارن سید  
واید که اول ذات شرف خودش را بجنگه مست در دای مبارک اوقاف  
ساخت چنانکه بعضی از اکابر گفته اند محمد رسول الله یعنی آینه که هیچ جزئی  
در ممکن غلب نمی آید و در دنیا نشد و بجن ادب اور موید کرده اند  
قال النبی علیه السلام ادب بنی فاحسن تاوچی و و نیز سر ج حق بجا  
و نغای از عالم باب بر سینه مبارک اور بخت بر سینه یار غار خود بوجر صدق  
رخت رضی الله عنه و بجن ادب اور موید کرده اند بختی از بارگاه کبریا  
رخت در صدر شرف مصطفی او سینه صدق رخت و جرم ناب  
از و تحقیق رخت بعد از آن رخت از بن شرب محبت بر دین آن خواب  
خودش که پیشوایان راه حقیقت و راه نایب علم شریعت اند بقدر استعداد  
بشان بقدر تیز چپ قوی نماید روی این کاینده سلفه از کسب  
پیشوایانی که ره بین آمده اند گاه و بگاه از این آمده جان خود را بمن  
حسرت رسیده سوره جان عجز و حیرت رسیده قال ابنی علیه السلام

سرم قون و حرقه فعن و لطیفه من و قون ابنی علیه السلام الطریقه کلامه  
از بیهوشی نیست من فکر از ب معصوم و پاک مد ملک بدن ی  
ادب صادق که حکم بن حوث رعایت کردن ادب این حرق در پیش اس طالع  
بعایت مشور پست چنانکه منقوس است از حضرت رسد ام خواججه سید  
قدس سرده که شکران زمان ایشان غالب است با دشت آفرمان زین جنون  
شکایت کرده اند و بجای رسانیده اند که ملحد و زندق که می گویند دین زمان  
است سلفی را از رده برده جنون مبالغه کرده اند و گفته اند که اگر میخواهی که  
مردم را روی روی گردانند و بر دست در آیند اور کردن بسته در میان معنی  
می بیدار و دور سو اگر د تا سینه خلق بداند و روی روی کرد شد بگو فرموده  
من یحیى یخلی مخرج بدت و ان زمان در تبه غلغل یافته حکم کرده که ایشان  
از بن سید کشش ن بای پی پارسند و پس حکم کرده که مردم شهر خور و کدر  
بفرج بستان برانید همچنین کس نشسته و بفرست شیخ گفته که شمار همچنین حکم  
منده پست شیخ متخیر شده اند از من چه خبر نیست پر و قه شده باشند  
من نوع نیزی متوجه من شده پست فکر سپید کرده اند خوئی و شرف ایشان  
رسیده است که چکاری بر خلقت بای نمود یا بر سجده سپید شده بوده اند  
بفعل استغفار کرده اند همان شب باد شده آفرمان در و قعه می بیند که

مقبول سخن دارا

ایشان تمام شدند و به باد شاد گشتند که فرزندم بعد از تقصیر خود  
گرم و باز گشت تو نیز می باید که او را بچشم و توقیر مرد متبرع  
خود پاری و پس خلق شهر را از غزا و کشتن مردمش و از  
الطاف و انعام بسیار یاد کنی فرد روز بادش و بجان کرده تمام خلق  
را به پیش و از ایشان پروان آورده خود نیز به پیش و از ایشان برده  
و ایشان را بچشم و توقیر مرد تمام تر بمنزل خود برده الطاف و انعام  
بسیار کرده کار صدق و اخلاص ایشان در آن روز به پیش کشیده شد  
و روی مکنون سبیه شده پیش پادشاه که جان زنده چنگ جان بزند  
صدق پیش آورده پیشی مرد بزمین بزمین مکرر شود حالت زنده و جان  
چون مرد بترانست کسی را نبود بی ادب مخلصی شود ممتنع کرده و در  
جملات و نسب است با ادب باشد تا بزرگ نوی که بزرگ نیست دوست  
دیگر که بن طایفه بنابر متحان توامری را که صورت نامشروع داشته باشد  
بنام خود احشای کنند و یا ترا فرمایند اقیامی و هیچ نزد و بخود راه  
نمی که این به نسبت توانمی نیست و قصه حضرت حفص و موسی را بجام  
ری نمیکند بعضی از اکابر کرده اند متعجب است که یکی زن مانده و بزرگ  
و پادشاه و پیش خود نموده بود و اندوزن و فرزند صاحب جمال خود را پیش خود

نشانی

نشاد و صورت مجلس فراق بر خود بر خود دست کرد و بنابر متحان  
جماعتی و دیگر مردم ایشان در صورت به پسته و مدامت کنند و ایشان  
و خل در جماعت عامینه شوند یکی از بزرگان را و ندیده سفر شده است  
که یکی صاحب جمال داشته و پیش کی زن مانده و مشهور بوده باشد  
در شته و رفته بعد از چندین گاه آن شخص عاشق و کرفی را آن گزیده  
شده و مر چند کرده و توانسته خود را ضبط کردن باین تشویش عظیم پیدا  
شده بخود می خود آنرا هیچ توارک نوانسته است کردن حق سبحانه و تعالی  
نماید که این پادشاه از او دفع کند در واقع با و نمود و اندک این مشکل تو  
پیش فتن عزیر حل مسود و آن شخص پیش آن بزرگ رفته و آن صوت  
که گفته شد دیده و باز گشته بی دیگر در و قعه دید که ترا پیش همان عزیر  
قی پر رفت باز رفته همان صورت را دیده و باز گشته همچین تا سه روز  
با آن خورفته پیش آن عسیر مشکل او حل شده و او را پیش تشویش حل شده  
بر که لشکرات خاطر آن عزیر بعد از آن گفته ای بزرگوار تر از این کار این  
صورت که اختیار کرده آن عزیر گفته ای تا مردم همچو تو امید عقاید  
کنند و داده صاحب جمال ده خانه من کنز رند تا چنین صورت و می نشود  
پیش از آنکه این صورت را با ایشان کو پیش آن عزیر ظاهر شده بود دیگر

مقبولست رخصت خواج بزرگ خواب بهاد حق و بدن قدس سره  
 که یکی زیارت خود که خواب نیم بدن و درک نام و شش نابریحتان  
 گفته باشند - تر باجه مقدر اعتقاد باشد مرجه فرمایم توانی کرد و زدی  
 که فرمایم توانی کرد ایشان قائل شده قبول کرده باشند چون پیش خدمت  
 شان حاضر شده بودند است غالباً که جماعتی زردون قصه خانه بی مسکن  
 که در خانه او رخت بسیاری بوده کرده بودند اندوختن حضرت ایشان  
 چارن خود رفته دیو ران خانه را ز یک جانب نگاه داشته و رخت را پیرون  
 آورده اند و نورشان در پس دیوار بود و اندک دزدان ز جانب دیگر دیو  
 ران خانه را سوراخ کرده و در آمده دیده اند که رختها را زان جانب پیرون  
 آورده اند گفته اند باید که پیش از دزدان در آمده و رختها را برده اند  
 بعد از آن حضرت ایشان رختها را نگاه داشته بجا جیش سبزه نذر  
 خواب نیم بدن بحسن مقدر زنی ادبی نفوذ بامه مردود و مقبول شده اند  
 کار ایشان بجای رسیده است که شنی بوده است در آن زمان مش و خواسته  
 که روزه بحین که بر در خانه شمع رفته اند و زده اند می خواسته که در کتاف  
 شمع شسته است جانور تر خورده است غالباً که زید او را که از کان خورده اند  
 انداخته از کان خورده اند نفوذ بالله سبح مسلمانان رخت سبز و تعان بزرگ

مبتدا مکته خبانه گفته اند کسی را آسمان بر زمین افتد بهت که رخت  
 ان طایفه قال الله تعالی کونوا مع الصادقین بدان می سب که  
 فو ادریت و جب الله مثالی رخت سبز و تعان بشت و رخت  
 بان طایفه علیه و رعایت و ب ایشان جر که عبارت از صادقین  
 ان طایفه علیه اند چه که نهایت این طرق کمال صدق است شرف نصبت  
 ان طایفه بر یکدیگر ز زیاده و صدق است بحج که فضیلت ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه بر ایشان دیگر قال بنی علیه السلام ما فضلک ابو بکر کثره صلوات  
 و الاموم و کثرت شنی و قری صدقه مردان شنی کمال صدق و محبت او  
 که در باطن شرف و بود بهر نبه بود که مر جگاه اش محبت از ته دل او  
 بر بر میزد آبی میکشند که سفت محله بوی جگر سوخته می شنودند شفق  
 از حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه خوابسته اند که بدانند که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشما  
 در عمل میکردند که سبب فضیلت ایشان شد بر ایشان دیگر خاتون حضرت  
 ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بنا برین در عقد خود در آورده اند از جهت  
 محبت تا ایشان را محرم خود سازند و حوال شب ابو بکر صدیق رضی  
 ایشان بر سینه خود شب در آمده مهرش را بر خود مهر کرده اند

و در بیکاه استاده اند و گفته اند یا خانون مغظمه عمر را حد آن منت که در  
 بیکر صدق گشتی تواند کرد غرض هم محبت تو بود خوبستم که بپرسم که چه  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه شما چه عمل میکردند که سبب فضیلت او شد بر  
 دیگران گفته اند نماز حقشن که می گذاروند اندک خوب می کردند و بعد  
 از آن بر منجوا پسند نماز میکردند کاسی کمتر و کاسی بیشتر بعد از آن می نشستند  
 بطریق اجتناب که اکثر جلوس النبی بطریق الاجتناب و سر خود را بر زانو می مبارک  
 خود می نهادند و مرزبان نمی میکشیدند که مفت محله بوی جگر سوختنی  
 شنیدند حضرت امیر المومنین عمر آبی زود اند و در بیکاه افتاده اند و  
 بعد از آن برخاسته اند و گفته اند کاش عمر حسنه از حسنه ابوبکر صدق  
 می بود این بوده است سبب فضیلت ایشان بر یاران دیگر بعد از آن  
 مردایش را با نشان داده و اثاث مطلق داده اند و رفته اند صدق  
 نویسنده و کذب نارسدند اگر عبدقی عشق پیش آید ترا شافقت  
 معشوق خویش آید ترا مر که در عشق صادق آمد است بر سرش  
 معشوق عاشق آید است بعضی دیگر از آداب صدق و اخلاص است  
 پراگه بعد از گزیندن و اختیار کردن پرنایک دل نباشی بنا بر امتحان تو که  
 در روز دلت صادق و ثابت قدم هستی یا بی تکلیفها بر تو می کند و کار

شوار تو بیغمایه و خوری و دشنام می دهد و ارش خود فرار بر میرند  
 زنه را سرسبز زنه را بر و نه مکنی و خود را تغییر ندی و در حق صدق حد  
 تمام شسته غایبی که در مقام امتحان تو در آمده است مباد که تحجین محن و  
 رسوایی عشق در اول حسد اخونی بود تا گریزد مر که پرونی بود چنانکه  
 منقول است از حضرت سلطان ابوزید بسطامی قدس سره که شخصی بی ایمان  
 ایشان شده و طریقی ایشان تن بوده که مر که مرید ایشان شده از خانه خود  
 بر کتب اوی دوخته اند بر امتحان و تکلیفها بروی میگردانده اند و بی عاقبت  
 کرده یک روز ایشان گفته اند ای برادر من همه تشویش از جنت این  
 می کنی اگر میخواهی خلاص شوی این رفته را بخور و برو چون گزیدی  
 پرنایک دل مباشش است و ریزنده جواب و کل مباشش  
 که نایک دلان رعنا نیست شک زیرین استی بودن  
 و من منقول است از حضرت خواجہ احوال خواجہ عمیدیه قدس سره که  
 امیر عبدالاول مجتبی امتحانات بسیاری کرده اند تا بجدی که در مجلس  
 ایشان حاضر می شده اند از ایشان از مجلس میرانده اند و میگفته اند عجیب سید  
 و نبی غیرتی هستی از برای ایک آتش بخوری مجلس من می تحجین نماید  
 صفت سال امتحان میگردد اند از این وجه تا که صدق و اخلاص  
 من حضرت ایشان ظاهر شده است بعد از آن ایشان را محمد بن طریق و سر



خود ساخته اند و نیز فرزند خود را بایشان عقد کرده داده اند - مردود  
 متحان آید بدید - امتحان کن تا نشان آید بدید که بنودی انتحان مرد  
 نیک از بد زکی ظاهر شدی و دیگر آنکه کمال صدق مریدش هر وقتی  
 می شود که مرید احب انبیای اوست ایشار تواند کرد یعنی مرید دوست مرید  
 رد از چهره های خویش از سر آن تواند گذشت و کرد وی مرید همان چیز خود را  
 تا در زنی بهرجه داری آتش - مرکز نشود حقیقت وقت تو خوش  
 دیگر آنکه پیش این طایفه طبع آنکه بعد از چند روز مرا احازت خواهد بود  
 و شیخی خواهد ساخت نیاسی که این درجه عالی را با این اندک زمانی نمی توان  
 یافت - تا خون کفنی دیده دل نچسب - مرکز ندمند راست ز قال بکن  
 کار آسان نیست با درگاه او - خاک می باید شدن در راه او - دیگر آنکه با  
 نیست نیاسی که مرا از محبت او حال و ذوقی و کراماتی حاصل شود که اگر با  
 نیست می آیی در همان قدم اول مردودی و اصحاب الکرامات کلام محبوب  
 و العارفون عن النظر الیها مبعودون چرا که عرض و مقصود از آمدن  
 به پیش این طایفه حق باید که باشد و اینها علامت را نیست اگر شد  
 و اگر نباشد مقصود حق است اینها مقصود نیست و دیگر آنکه مقصود این  
 آمدن به پیش این طایفه این دیدن نباشد که شیخان جبری اعتبار کرده  
 از اطوار و کرامات و صفات و غیره از زرد و سرخ و سیاه و سفید چرا که اینها همه علامت را نیست پیش این طایفه

بنابر اعتباری نیست اگر هم نماید پیش نیاصد فر رقت نیستند - جری این در دو - غنی  
 ترجمه بدیدم همه صحبت هیچ - بنده آنکه نمی نمیشد و فقه در مقام عارف بود  
 فی کمالات و رخا بود - توقف کردن این را درین مقام  
 و عارف است طریقه جبری از گفته اند بان شخصی می ماند که کعبه پیاده می شود  
 رود و محبت مرید تمام تر بعد از مدتهای مدید و آفت و محنت بسیار شود  
 تمامی غنیمت و در زمان بسیار در ده و خط بسیار از محبت که تخریب است که در  
 مانده ندون نمیشد که در راه است علامت و نشانه مرید است در درگاه  
 مشرب رسیدند و کم کسی است که این طایفه نماند و در کمین علامت که در مشرب  
 از راه از محبت اکثر راه کم کرده اند و بر او شیخان افتاد و کثرت نیست که  
 همین علامت را در زن سالکان این را شده است و در همین راه مانده اند  
 که شیخان بر وزن فعل است گفته اند مخفی که در من میکنند شیخان از قدرت  
 و دود نیست که مثل آن نمی آید درین زمان کسی - غیر تو ندان و فیان بجای  
 و عارفی از من کبریت تا محرو غریب من علقا الهو بیت گفته اند - علقا نکار  
 کسب شود دام با چنین کاچی همیشه با بد نیست دهر - از محبت کم  
 اند زن و کسی بمقصود رسیده باشد اما بدان ای طالب صادق که حضرت  
 فوجکان قدم - سر راه طریقی را اختیار کرده اند که هیچ یک از اینها در راه

طریقه عاشقی از خود را  
 قطع منزل حق  
 من و سنی و دوی می برستی  
 چه کار آید مرگت و تربیت

منت و کرم است هیچ یک از اینها ملکت نیستند و من طریق ایشان نشاند  
بآن شخصی می ماند که بجهت بخوابد که رود بیک بکوتری پشت و چشم خود را  
دید که در کعبه است مورخ می کند تا بجهت رود کی میسر شود و بی  
جکند تا میسر شود که رود سفر کعبه از بخار و غیره برود تا بکوتری یا به  
کاشایش معجزات و معجزه بقدر مای او در ویزه تارساند و در کعبه  
کعبه آنحضرت و بکوتری پر موزات نوی معجزه که در جن مبینی گفتند  
همه کلمات می باشد **پیر** هیچ یک از اینها ندیده است هر که هیچ یک از اینها  
مقصود نیستند مقصود همین کعبه است و رسیده است فرزند و شپ  
ره از ره رون که می رسد که مشرغ سوکوه و دشت کیست نقش  
نبرد یحیی قافله سالارند که برند از ره بنیان جسر قافله زدن  
ره و ذی حجتشان می برد و سوسه فلوت و فکر جلد بر همه شیرین  
جهان بستن سلسله را و به از خیمه چسان بسند این سلسله حاشی که یزید  
این طایفه طعن فقور حاشی که برارم بزبان این کلام دیگر اند  
حضرت خواجه کان راقس اند و احسن شیوه با مع است گفته اند طرق  
جمع و یار و مستی است بسلسله الذنب انفاسته و شرفه و طریقه  
اعمال است و کبر آنکه موصی است مقصود بدایت من طریق نبات

مردی در

حق و دیگر است کاقیل الطوقی است بعد و انقاس الخدین بدان ای صاحب  
مصدق که از جبهه حق بیخ و تعالی بعد و منفی است اما اصل این معجزه  
فان سر راست راه خیار است و در برابر است و راه شطراست اما بداند  
ره خیار است که جاعنی راه زهد و تقوی و علم و صوت و ریاضاتی که بعضی  
از راه و عباد اختیار کرد و اند کرد و در جبر رسیدن ازین راه حقیقت مقصود  
متعسر است بل متعذر است گفته اند یعنی رسیدن ازین راه حقیقت مقصود  
نبات و شوار است بلکه می توان گفت که ممکن نیست ازین راه رسیدن  
حقیقت مقصود چرا که راه و وصل راه در دو سوز است که زهد و عبادت  
فلاندری در وقت جان سپردن دل باند ندیده است بی مایه محبت کانت  
صل فطرت این زهد ما یقیم است این علم ما یقیم است نه سر مایه دو عالم  
عشاق پیش پایم خوش آمد وقت جانم در غی مستقیم و دیگر در برابر  
که آن تصفیه و جاستعداد است بطریق ذکر و فکر و زهد و سب پذیری و  
مثال اینها بر خشت بسیار و بدوام آن مدت جمل و خواجه باید که یقینه  
استعداد او صافی شود که حق سبحانه و تعالی بصفت جمال و جلال در بیند و  
حق فرماید مذکور طلب جو خواستی از ذکر اینست خلاصه همه فسر  
چرا که کل آدمی اینست که مظهر این دو صفت گردد و در جبر ازین راه سر می

و از بسیار اندک مقصود رسیده اند اکثر در مخالفت و مصلحت این راه  
شده اند از هزاران کی پیش مقصود رسیده اند عزت این و چنین کرده  
کرده اند و در باطن سرگردان چون حسرت عزم نورا کنند غافلند  
را و در افکند سالها بر دند مروان اشک راه تا یکی را بار بود از دست  
و یک راه دیگر راه شطراست که اثنان چکان و تیر روان رسیدند  
که در مرفش دنی خود را با آنجا میسر مانند کم است که از اثنان با جا  
رسیده باشد از غایت علومت و سکوی نعمت که بیش از پست  
در مرفش قدم بردن و آخرت می نهند ملک بوجود دوستی خود مردمان  
خود را با آنجا میسر مانند جزا که ایشان بطریق جذبه است که جذبه  
من جذبات الحق تباری عمل الثقلین نهایت طرق همه نیست یک جذبه  
رغبت و دل به غایت به چون بکنند که کشش از جانب یلی است است  
که گفته اند بدایت اثنان نهایت دیگر است و این طایفه از باب افکند  
مرفش انفس عمرت کو مر است سوی حق مردود و نور مبر است  
از قدم تا فرق نعمای او است طایفه ده بر خوش نعمتای دوست  
از حال معنی که دارند هیچ نفسی را از انفس خود در غیر رسیدن با آنجا  
صرف میکنند محنت تر از کندی که یکشد و س صفت گاه بدین مردمان

رغبت است که سبکس از مشین طوق دیگر با فنده های اثنان معافه  
و مقدمات خوانسته اند کرد چون که ایشان هیچ نفسی از انفس خود  
در غیر رسیدن با آنجا صرف نمیکند با جرم اسرار و معرفت و حق  
حق الهی همه نصیب ایشان شد باز بهر یکدم که در زیر دل است  
خداوند که در اسرار نهان است مگر از آن کس بر سر کمال  
بهردم می توانی کرد حاصل ترا یک بندیس در مرد و عالم که بر  
ناید از جنت بی خدام اگر تو باس داری باس انفس بسط  
استندت ازین باس انشاید که پاسبانی انفس شرف خود بسط  
این و آخرت رسیده اند دیگرین راه عشق و در دوز است نه در راه  
و علم آن طرف که علم عشق می افزود و در دوز حیفش فنی درستی کرد  
نکت ز شد بدمن ز بند تو عشق را شناخت دانستند تو عشق را جوید  
ش فنی را در و روایت نیست چنانکه گفته اند عرض از حضرت بسمت رب  
نعمان است یعنی عرض حق سبحانه و تعالی از آفرینش دم عشق و محبت  
خودش بودند چه دیگر عرض از عشق توام جاشی در دو غم است و در  
زیر ملک اسباب شرم چه کمیت غایتش جاها ان معنی را ندانستند جو  
حق سبحانه و تعالی دنیا را از برای ترمیم وجود شرف عارفان و عاشقان

افزوده بود قال سنی علیه السلام الدنيا مریضه الهمزة جوده مال قوت یمنه  
دیگرین کارگزاران ایشان پیش خشنه زمررت ندکی زن صوفیه و دیگرین  
در دوست او میسرید. چونکه حق سبحان و تعالی و نه و نعمت بسیار در دنیا  
تر میت وجود شرف ایشان حق مردا کرده بود و حق که در دنیا دیدند  
و نه و نعمت بسیار در کمال میل و حق خیر کردند که اینها را زری خورد  
و حق ایشان کردید و نه مجموع غنائی خوردن اینها مشغول شدند که در دنیا  
در دنیا با بند و در آفتن خوردن فراموش کردند مرغی که در حبس زین  
منقار در آب شور در سمس و تن عمدی که در روزان محبوب حقیقی خود  
بودند تر فراموش کردند که عاشقان و عارفان که در پیشگاه کار هست و فراموش  
نکردند عاشقانند که در بند نمود حق ند و صف ایشان بتوان گفت در عالم  
القول تعالی بر جان صدق و ما عا مود و ی دل غیر عشق کون بود و پس  
که اویش تو غرض عشق بود و پس بدی طالب صادق که مقصود از وجود  
و شرف و بر جمیع مخلوقات همین عشق است آن روح را عشق حقیقی شاد  
نبوده که بودن او غیر عارض است در عشق با شرف است که عشق است هر وقت  
بی کار و با عشق بر دوست با شرف دیگر که چیزی که در دنیا نیست قدری دینی  
در دنیا و نر می بیدردن همین در دو سوز است علم است بید سر است

دست روحیان بسیار است سوز بن و دوز می بری ز کون بی  
شان ند کسی مالکیت و رب لایب و بادت ای طالب صادق  
که عشق و نوح بقی میگویند بد که عشق عبارت زن میل و محبتی است که محب  
می باشد با دوست محبوب خود و در عبارت زن سوز و محبت که زید  
شدن محبوب حاصل میشود در دل محب و بسیار عشق است و در دنیا  
در در جز آدمی در خوردنی محب که تو قطره بودی ز دریای حقیقت حق سبحان  
و حقیقت خود قد افشاده سبحان فرزند که قطره است از حقیقت مادر خود تو  
و حیات او از وصل مادر است که یک قطره از وصل مادر دور می ماند و در  
فرقت مادر در وصل او حاصل می شود او در گریه زری می در در دوز  
گریه زری سبب میشود او را وصل مادر خود عبارت از دوزن و سوز است  
و سرای وصل همین است گریه زری غلبه بر مایه بیت دوست که قوی  
بر دنیا است و ای و مادر بهانه جو بود تا که کی آن فصل او گریه شود  
و چنین تو نیز قطره از دریای حقیقت حق سبحان و تعالی قوت و حیات تو  
از انجاست دور افشاده از انجاست در عبارت زن سوز و ملی است  
که از فرقت محبوب حقیقی در دل تو پیدای شود ترا که گریه زری میبرد و در  
وصل محبوب حقیقی چونکه بواسطه انجاست بسیار که در دنیا حاصل شده است



تر مناسبتی با نجاب نماند پست حق بجان و نمانی ز کار شغلی که بتود عشق  
دوست و تاد پست در وی زنی تا و رساند ترا بوصل محبوب حقیقی عشقت  
پست بقیتم و نشاند عشقت بوصل دوست رساند بضرر است  
مانع تو ز وصل محبوب حقیقی همین جی بابت تا آتش عشق و محبت زدن  
تو سر بزنند و سوزان حجابات را وصل محبوب حقیقی میرت نمی شود  
عشق بچای آتش است و عقل دود عشق چون آید گریزه عقل دود عشق  
آن تعلل است که چون بر فروخت مرجه بر معشوق باقی جلد سوخت  
سبب دوری تو از غایب این حجابات شد چونکه حجابات بغایت غلیظ  
و بسیار شده است باید آتش نمی سوزد پس مدتی باید آنرا اندک  
آتش محبت از تن تو سر بزنند تمام حجابات را بسوزد تا وصل محبوب حقیقی  
میرت نماید در نرفتی بر مرجه داری آتش مرکز شود محبت و وقت تو خوش  
آتش ز عشق در جان بر فروز سر سبز فکر و عبرت را بسوز ملت  
عشق از همه دین جداست عاشقان را مذمب و ملت مذمب است  
مچنین سوخته سوخته بجای رسد که ز نام و نشان وجود و یستی هیچ چیز  
تو باقی نماند و تو نیز نمائی تو تمام عشق شدی همین عشق ماند و بس که  
سیر تو این پست تو بکمال خود رسیدی کمال عاشقی بروانندارد که غلیظ

غیر سوختن بروانندارد چون تو قهر جودی زبانی حقیقت عشق حقیقت  
خود و اصل شدی این زمان عشق تو شدی آب کوزه چون در آب جوشد  
نحو کرد و در وی وجوا و شود وصف او غایب شد و آتش بقا زین پس  
نی کم شودنی بدلقا درین مقام زبان حالت ترنم می راید که مر غنم و  
عشق من جبررسی جانم مکی زین جبررسی اسیر تابی محو یارم  
است سخن سخن جبررسی از بر تو آفتاب حسش کارم همه شد من جبر  
چونکه در دوز وجود و هستی در تو باقی نماند همه را با آتش محبت بسوزد و بپزد  
بروی تا دوزخ از وجود باقیقت در بوتله عشق میگذارد همه رند  
که هیچ چیز در تو نماند این زمان مرجه از تو خام میشود از آن عشق است ترا  
بهم هست این زمان مرجه از تو خام میشود منصوب بتو پست پس در  
تو است و تو عشق است جو بجبررسی او خود بر زبان حال گوید  
چون کن نهایت سیرالی به است این زمان تو نماندی و سیر تو نیز نماند  
نیز بود بخیر رسید و شاه شد مرجه و مرجه و نماند و راه شده این زمان  
این مقام مقام شش است در شش اشش روش کم کرده که بود  
قهر قلزم کرده بی سیم و بی سیم و بی سیم و بی سیم و بی سیم و بی سیم  
نی شوی با و می شوی و مرجه می پنی با و می پنی و مرجه می پنی با و می پنی

چنانکه نسبت حضرت علی علیه و سلم واقع شده من بعد تعالی  
 ماریت اذ میت و لکن ادر می **ه** ماریت اذ میت بی و پست  
 همچنین قال الله از محشر محبت **ه** من کان فی الله تلذذ کان الله تلذذ  
 کان به بوده در ما معنی آنکه کان الله له الله جزا است مقام  
 فرق بعد اجمع و مقام شهود و عدت در کثرت و مقام بقای بعد  
 الفنا است وجود موهوب حقانی اینست مقام ارشاد و تکمیل  
 و ترمیم ناقصان **ه** جشی که حال مصطفی پدید شکست که عالم صفات  
 است کمال مرد و انما مقصد  
 در مرتبه نظر کند خدا را پسند

متن باطل

بسم الله الرحمن الرحیم

چنانکه بود در عالم عدم حال مجوفی خود را و خود مشاهده میکرد و میدید چونکه  
 او را سجاده و تعالی از لایم و فضل و عنایت و فیوض نی نهایت و این عالم بسیار  
 بود آنجا پس بی قابل انعام و الطاف بی نهایت باشد بنود غالب  
 قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول **ه** زانکه ممکن نیست مرکز غا علی بی منفعل  
 ازین جهت خواست که جماعتی باشند قابل این معنی تا فیوض و انعام بی نهایت  
 خود را بایشان ایشار کنند پس امر کرد به عالم که شو کتوله تعالی **انما امره اذا اراد**  
**ه** پس بکشتن این قول مرزده در عالم مخلوق و  
 موجود گشت بعد از آن فیوض بی نهایت خود را به عالم و عالمیان بقدر  
 استعداد آن عالم ایشار کرد **ه** بقدر آینه چهرن قومی نماید روی  
 فرغ کاینه ما بهفته در زکیت **ه** اما فیضی از همه عظیم تر و بزرگ  
 تر جمال و جلال چوئی او بود سجاده و تعالی از آن نیز بقدر استعداد و عالمی  
 خام ساخت و می سازد الی قیام قیامت چونکه قابل این فیض بی نهایت  
 که منور جمال و جلال چوئی او است سجاده و تعالی دل بند های محسوس  
 آن نیز وقتی که مصفا و مجلا باشد از زکات تعلقات چونکه این را محتاج به  
 دن و پوشیدن و کدنداسی کردن و غیره آفریده بود و محتاج ایشاف

از فیوض بی نهایت خود باطن ایشان را که تعلق و علاقه ایست از بقدر  
احتیاج باینها شد تعلق مجابت و پیامی **جو** چونند تا بکسی و اصلی  
و این رنگ و غباری شده آینه دل ایشان را از ظنوران فیوض بی نهایت  
که آن ظنور جمال و طلال چوئی او پست سجاده و تعالی بس از جهت زدودن  
رنگ و غبار تعلقها از روی آینه دل محتاج شدند به مشغلی تا آینه دلها  
خود را محل این فیض بی نهایت پیاورد حق سبحانه و تعالی از کمال فضل و عنایت  
بی نهایت خود این عنایت را نیز بایشان کرد که از پیغامبر خود کلامی که عبارت  
از مشغول رنگ آینه دلها و ایشانست فرستاد و امر کرد با و که بفرمای امتنان  
خود را که باین مشغول آینه دلها و خود را از رنگ تعلقات مصفا و مجلا سازند  
بس از پیغام معلوم می باید که شود این فعل معلل بعلتی که آن را برای خود باشد از  
جهت نقصان کمال خود بنوده و مقصود ایشان فیوض بی نهایت خود بر عالم  
و عالمیان بوده چنانکه در معنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سلطان العارضین و  
برهان الحقیقین حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره میفرماید  
من کردم اتم را سودی کنم **چکته** تا بر بندگان جودی کنم **من** کردم باک از تشنه شدن  
باک هم ایشان شوند و در فشان **ما** بری از باک و نا باکی **محمد** از گران جانی و جانی

و از کلام آمده است که مرع دلالت می کند بر زدودن رنگ آینه دلها و اینست  
که خود تعالی **و ما** لعل **من** **چکته** تا بر بندگان جودی کنم **من** کردم باک از تشنه شدن  
دلالت می کند بطوریکه معلل بعلتی باشد بعضی از مفسرین تفسیر بمعرفت  
کرده اند ای لعل فون گفته اند و بعضی بایشان گفته اند و از اینجا عباد  
ظاهر و باطن گرفته اند مناسب آن می نماید که بایشان گذارند مقصود عبارت  
از ظاهر و باطن باشد چونکه آدمی را ظاهر و باطنی است چونکه عبادت بی  
از جهت زدودن رنگ آینه دلها عبادت ظاهر می خود را که آن نفس میو  
بزدانند و عبادت که آن نماز و روزه و غیره از عبادات ظاهر است  
رنگی و مجلا و مصفا سازند و بعبادت باطنی که آن ذکر و فکر و غیره سما که ارباب  
دات باطنی است روح این فی را که عبارت از روح الهی است در ایشان گفته  
تعالی **مصفا و مجلا سازند** **چکته** تا بر بندگان جودی کنم **من** کردم باک از تشنه شدن  
بس لغت و فیه من روحی نفس **تا** آینه دل مصفا و مجلا گردد چونکه رنگ آینه  
دل اولاً از آلائش و تعلقات نفس میو اینست تفسیر این فی از جهت مصفا  
و مجاورت او رنگ و آلائش را کسب می کند گفته علیه السلام **من**  
از اثر محبت است مرودن عالم **چکته** تا بر بندگان جودی کنم **من** کردم باک از تشنه شدن

بسرها معلوم میشود که عبادت معلول بعلتی که او را برای خود باشد نبوده  
و غرض شرف ساختن بوده است ایشان را باین سعادت بی نهایتی که گفته شد  
و اگر نه او سبحانه و تعالی منزله است از بنده کی بنده که او را بنده کی کند و  
او را سبحانه و تعالی احتیاج باشد به مدد ایشان مثل احتیاج ما بمن که ما محتاج  
بخوردن و پوشیدن و غیره ما را احتیاجات انسانی در مدد بنده که بس  
بعبادت ظاهر و باطن معرفت تمام کامل حاصل شد بنده که نزد ذات شریف  
سبحانه و تعالی چون که آن ذات شریف را در آینه دلها خود بجمع اسپا و صفات  
متجلی می بیند بقدر جلای آینه دل معرفتی که بر بقدر جلای آینه دل او خود خوا  
بود مرعوب جلای معرفت بش مرعوب معرفت بش جلای معرفت بش چون که آن ذات  
بی نهایت است همچنین میز و بیانش مرس از چنین دردی بدر نشد  
حدیث است که **کذا الخ** **نرمی تواند که مبین این معنی باشد**  
که یعنی کج نهانی بودیم در عالم عدم و و پست داشتیم این را که خود را ظاهر سازیم  
و در آینه دلهای ایشان بجمع اسپا و صفات تجلی کنیم تا ایشان بقدر صفات آینه  
دلها خود ذات شریف را بشناسند **بس خلق کردم عالم**  
را از برای این معنی ندان ای طالب صادق که حصول این معانی بی خدمت و

و ارادت کامل مکل بدست مدبر از سر خلاص و عقیده در پست محصول  
بجای یک از اینها و اولیا نشده و نخواهد شد بدان ای طالب صادق که  
وقتی که دانستی که خدای تعالی ترا از برای این کار آفریده بوده و همچنین  
استعدادی بتو کرامت کرده سرمایه سعادت که علم است بتو از برای دانسته  
فرضت و زمانی داده آلات و اسبابی داده و دنیا را کارخانه تو پاشه  
که **بجکم حدیث** **جد و استقامت**  
که خدمت و محبت بر میان محبت بر بند در محبت و جوی این طایفه علیها  
مر قدم ساز اگر در مشرق و مغرب خبر ایشان را پایی بروی دست در دامن  
ارادت و موافقت ایشان زن من بیعتشان کمالیت من بیری  
الغیاال چندگاه همچون مرده بر روی عثه بی حرکت و بی مراد باش تا او را  
باب فیض و رحمت الهی شست و شوی کند و کفن ارادت در تو بچد و  
در کور ققاء قنایند تا آنرا مانند فواید بعد از آن بقاء بعد القاضی  
سازد و در تنقید تصرفات در ملک و ملکوت بر تو گشاده گرداند و ازین  
عام بر تو از زانی دارد و مر جگنی با او کنی و مر جگنی با او روی تابان مد  
زیب ند دست از او باز ننداری و از سر خود کاری کنی از سر خود مر جگنی



بخت و دوست را فراری میکنند بی عنایت حق و غاصان حق که ملک باشد  
سیاستش ورق زنه و ضرر زنه را با وجود رسیدن بان مقام  
بی اذن و اجازه ایشان کاری از پیش خود نمی زنه زنه را درین کوی بازی  
تا کار قلندر پیازی نامی پس گنم خود زیر کار ازین سبب - بانگ  
کردم اگر در ده پس است - العارف بینه الاثره بدان ای طالب  
صادق که چونکه از ابتدا تا انچا سخن در باب خلق از انچه و اولیا کشت  
از حالات و کیفیات و مقامات و معجزات و کرامات و زندگانی و  
با ائمان و تبلیغ رسالت کردن بایشان و عاقل ساختن ایشان را  
بمعجزات و بمقتله و محاربه و در آوردن ایشان را در راه مستقیم که آن سبب  
و طریقت ایشان بود که فدای تعالی کلام مناسب زبان و زبان آن قوم  
از اول و نواسی از وعده و وعید که بر رسالت از ایشان بآن قوم فرستاده  
ایشان تیر سپانیدند بآن قوم چونکه انچه ما تقدم مرکب مبعوث بر قوم  
بودند و پیدانیدند بآن قوم ترویج شریعت و طریقت خود بآن قوم آنچه  
مکن بود کردند و در راه مستقیم در آوردند و آینه دلای ایشان را بجلال  
نیری مشاهده جمال و جلال الهی ساختند و رشده مرئی ندین راه در

معجزه بنمود سمرقانی بخت زانکه بنوسی جمع کاروان دشمنان را بکشد  
تغ و پستان حاصل این آمد که بایر جمع باشند همچو بخت از خبر باری تراش  
چونکه در زمان پیغامبر ما حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم عالم از کفر  
شده بود و او را مبعوث بر مجموع کرد ایند او نیز با اتفاق اصحاب کرام و مجرب  
و بمقتله و محاربه اکثر بلاد را مسلمان ساخت و بر دین و شریعت محمدی صلی  
علیه و سلم در آورد و شریعت و طریقت محمدی بر هر که مناسب شریعت بود  
بروی بجان مقدار بسنده کرد و هر که مناسب این مرد بود مرد و را بروی  
اجا کرد و چونکه استعداد اکثر خلق در آن زمان مناسب اجراء طریقت بود  
چونکه از مرتبه کفر و کافری به محبت بسیار بر حد اسلام آورده بود و را نیز  
فرستاد که همه را بعبادت طریقت مشرف سازد بنود عاقل تخصیص کرد  
از اصحاب کرام خود مرده پس را چونکه استعداد و شرف ایشان قابل این معنی  
بود ایشان را محرم اسرار خود کرد ایند ترویج شریعت و طریقت و حقیقت  
ایشان کرد و بر دیگران چونکه قابل این معنی نبودند غالباً که من عده گفت  
... حقیقت تا در دنیا بود بوجود شریف  
خود و با اتفاق باین ترویج شریعت تمام خلق از زمان و طریقت بآن

جماعتی که گفته شد میگردانند تا کسی بهر طریق که مناسب استعداد او بود بقدر  
استعداد خود بکمال خود رسیدند چون وقت مراجعت شد او را صلی  
علیه و سلم بآن جناب غالب یا دمیان که در آنجا حاضر بوده باشند و تنها  
که بعد از آن پدافغانستان شد از غبت شکین و پسلی خادمه تا ایشان بعد  
رفتن او صلی علیه و سلم با آنجناب تحصیل آن کمالات و پیش که کنیم گویان  
خاطر و غلین نشوند گویان اشارت با مصحاب کرام خود کرد و گفت

چونکه آفتاب حقیقت از زمان بود در آن زمان  
بر جمیع مخلوقات سحر از نور می گرفتند اصحاب کرام او نیز صلی علیه  
و سلم در میان جمیع مخلوقات همچون نجوم کسب نور از آفتاب حقیقت او  
میکردند **و** پیشوایانی که ره پیم آمدند **و** گاه بگاه از بی این آمدند  
بآن کمال که می باید کس بقدر استعداد خود رسیده بودند بآن حدیث  
شریف اجازت از شد و کرد ایشان را و اجازت ارادت دیگران را نیز  
بایشان **و** جان خود را عین حسرت ساخته **و** همه جان عجز و حیرت  
ساخته **و** بعد از آن جمیع خلائق را بایشان گذاشت و رفت بچهار  
جنت آبی شامباری بود از دست شاه حقیقی بر و از کرده بآن عالم از

بری میداده بود صید بسیار کرد پای بند کند باز رفت و بدست شاه حقیقی  
شهبازهای لامکار نیمه پابند دریدشت مارا **و** بر خنجر نظام تا گز سپیم  
چیزی که گزیدشت مارا **و** رفت آن عیسی دم و انداخت در جان کند  
ریتن بر من چاره مشکل کرد و رفت رفت از عالم ریاضی بر و دفع نمود  
شکرده کر جهان مقصود حاصل کرد و رفت بعد از آن اصحاب کرام او  
صلی علیه و سلم این سلسله را بر پای میداشتند تا زمان حیات خودالی  
پوشاندا وقتی که طرق سلوک خلفا از پناه او و لیا از زمان حضرت آمده تا  
زمان بر این منوال بوده باشند مناسب آن می نماید که خلفا در آن زمان  
سلوک بر این وجه کنند با خلق خدا که ایشان را بر سر ایشان خلیفه گردانند  
بجای و تعالی و خلیفه بر طبق مستخلف باشند و بدانند که خلافت بس نعمت  
از حق سبحانه و تعالی که یکی از بنده های خود را از میان جمیع خلائق برگزیده و آن  
شرف که خلافت است از جانب خود با و ازانی داشته است و نیز می آید  
که شکر آن نعمت عظمی حکم این آیت که **لجای آوردنا حق**

بجای و تعالی تیر روز بر و زان نعمت سلطنت را بروی زبیده گردانند  
فون بود دولت و صل تو بسیار و چه کم سلطنت کریمه کلیده بود مفتشما

بتو نعمت زدوست مر که رسید نه میدن شکر گویی بای کی بگوید نه  
کند تارک شکر بندگان خدا شکر از نعمت عظمی است که با خلق خدا  
خلقا را خدای زنده گانی کند یعنی بطریق عدل انوار علیه السلام  
**باب ششم در پنجت گفته اند اگر سلطنت را بر تو عرض کنند**  
خدا را و پس العین مرجع میزان عدل رعایت کردن شریعت محمد است  
صلی الله علیه و سلم مرجع کند خلق خدا از گرفتن و دادن از قدر و غضب و غیره  
می باید که میزان شریعت راست باشد دیگر ترویج شریعت محمد صلی الله علیه  
و سلم این قوم که او را طایفه کرده اند است بر سر ایشان بجهان و تعالی  
باز او را و نو می از و عده و وعید بایشان برپا ند بواستطاعت یا سواستطاعت  
و تکلیف کند بایشان که آید او امر است بجای زنده و آنچه نوا می است  
باز آید و خود نیز بر همین باشد و بخلاف شریعت علی کنند تا قوه او نیز  
بر همین ثابت قدم باشند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یعنی خلعا بر مردن و مذمبی که باشند که بار ندارند فقر و غنا و  
یا را که بران دین و مذمب نباشند معشوق بهر صفت که آید بطور  
از ظلمت محض یا نور خالص نور عاشق بهمان صفت موصف گردد

از دین ملوکیت رعیت معمر شد جو حوضی دان شد چون لولها  
آب از لوله روان در گولها آب جگر ز یک حوضی است بآب  
مریکی لوله و در خوش ذوق ناک و در دین حوض آب شور است و بپید  
مریکی لوله همان آرد بدید فوی ش منت و جان بی وطن چون از  
گرد پست در کل بدن و وقتی که محبین باشد سزاوار از خلعا و زمان آنست که  
بکلم آیت **و من یحکم مدین من عیب** در رعایت شریعت  
محمد صلی الله علیه و سلم عالم شریعت و محاکم کردن بعلم شریعت و نگاه داشتن  
خود را از رجحان خلاف شریعت او است صلی الله علیه و سلم و بعد از نام بید  
نماید تا مدتی تا این معنی حال ایشان شود و در قدم ایشان نیز تا سر کنند  
و جمیع قوم ایشان با این سعادت بسبب ایشان مشرف شوند و سر عالم  
که ایشان بمقتضای شریعت بکنند صواب آن برایشان و نیز بخلف باشد  
وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
وقال رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یعنی مر که عمل کند بشریعت محمدی صلی الله علیه و سلم بواستطاعت او خود را

سعادت مشرف است و از و بایشان رسید است بواسطه یابی و است  
 عمل میکند بر خلیفه است ثواب آن اعمال و برایشان تیر تا قیام قیامت و مرکز  
 این سنت عمل میکند لکن آن رفشد و پشتمها بماند **نعوذ بالله** اگر اعمال  
 خلیفه برخلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم باشد امر او رعایا و قهر این  
 اعیان ناخوش می کرده باشند مثل ظلم و فتنه و جور و امثال اینها از نامشروع است  
 و تیر می باید که خلفاء زمان باین مقدار که ترویج شریعت محمدی میکرده باشند  
 قانع نشوند چونکه ایشان راجع سجاد و تعالی استعدادی بخشیده است  
 که تمام آن قوم را که بایشان خلیفه گردانیده است باین استعدادی  
 توانند که مثل خلفاء راشدین شوند بطریقت و علم طریقت و عمل کردن  
 به علم طریقت و ترویج دادن علم طریقت را بآن قوم و مشرف شدن و رسیدن  
 بحقیقت که آن احوال حضرت است صلی الله علیه و سلم کتوبه علیه السلام  
 این معنی باشند و استعداد شریف ایشان قابل این معنی باشد  
 قابلی باید که تا از حق کند فیض قبول زانکه ممکن نیست مگر فاعلی باشد

قوله علیه السلام عن سجاد و تعالی  
 زکریا بنی طاب کارای بسر **یارا** و شورش او اندر سر **انیت** نهایت  
 افت که خلفاء راشدین باین مرتبه صفت موصوف بودند که آن شرف  
 طریقت و حقیقت است و ترویج اینها بندگانای خدای تعالی اما این مو  
 یوفیت با آنکه خود را بصحبت شریف عالم بانه ز راه اخلاص و عقیده و  
 مام مشرف پیازند علم شریعت و طریقت از و تعلیم گیرند و دست  
 بتقتضای این دو علم در صحبت شریف او عمل کنند با جازت و را  
 او تا باین سعادت نماند پسنداند الله تعالی **بش** یارانها که جان آرند  
 بی شک جان بزند **صدق** بش او که اینی مر جارانند آن بزند  
 سبکس را از خود اندکتری نشد **سجاکس** از خویشین چیزی نشد  
 و از اکمور و خشم خربزه **تا بر** و معان زلفت چیزی نشد  
 تا برون نماند آسمن را رنگ **سج** آسمن جنجری تیزی نشد  
 حج طوائفی شد ایتاد کار **تا که** شاکر و شکر ریزی نشد  
 ام مولانا نشد سلطان عشق **تا غلام** شمس تبریزی نشد  
 من گنم خود زیر کانه از این است **بانک** دو کردم اگر دو کس است



العارف کیفه الاثر **در** چیزی دیگر مانند آما گفتش **در** با تو روح  
القدس کویدی منشس **در** بدان ای غالب صادق که اصل نیست که  
خلفاء و زان باین اوصاف گفته شد موصوف باشند تا قوم ایشان تیر  
باین اوصاف باشند اگر این دست نمی دید **در** کردیت غیر پد بشریت  
باری ح **در** بلی گذر نیست **در** چون که ترویج شریعت محمدی برایشانست ترویج  
باین طریقی کند که از جانب خود عطا و قضاء و محتبان که موصوف باین  
باشند یعنی خلاف شریعت از ایشان در وجود نیاید از جهة مع و ریثت  
نکستند و به و تنفوق بر او ان علی ماز القیاس باشد فاصح باشد  
چیزی از وجه حلال بقدر احتیاج ایشان چونکه محتاج اند بخوردن و پوشیدن  
تعیین کنند تا بواسطه اینها تقصیر درین خدمت نکنند و نیز یکی از امراء خود  
که موصوف باین اوصاف باشد بایشان بیاورند از جهت تقویت ایشان  
درین امور و استقامت بجا نمایند که خلاف شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم  
از آن قوم واقع نشود مثل فسق و اسباب و آلات فسق مثل بوزه خانه و  
و شرابخانه و غیره بسوزند و درم شکستند و مسجد را را پست سازند اما قان و  
موزنان تعیین کنند از برای ایشان تیر و طیفه بقدر احتیاج ایشان از وجه

تعیین کنند و جمعه و جماعت استقامت بجا نمایند مکتب داران و مکتب خانداران  
سازند و استقامت بجا نمایند مردم را که فرزندان خود را بکتاب سپارند باین طریق  
که گفته شد ترویج شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم بکتابست که گفت که بگوید  
حدیث **در** خلفائیز مشرف شوند و از بزرگ  
آن عمل غیر خلفائیز چونکه ترویج شریعت محمدی کرده اند و مانت حضرت  
صلی الله علیه و سلم مدد کار ایشان شود و از رتبه مخالفت برارند و بهر تیر  
خلفاء را شدن مشرف سازند سبج عرب و عجم باشد اما ترویج طریقی  
محمدی برین وجه است که شعری که در سبیل اشاعه مآل تقدم اند و در شریعت  
شریف ایشان از راه محقق می کنند بآراوت و اجازت مرشد کامل مکی  
که از راه کامل مکی دیگر گرفته باشد همچنین معن تا حضرت صلی الله علیه و سلم  
از راه اخلاص و عقیده و صدق و ارادت تمام به تقویت ایشان بگو  
شد تا ایشان بخاطر تاج جمع بوزر شریعت نسبت شریف تواند شغولی  
کردن چرا که منکران این طریق از حد و مرز بیرون می باشند چونکه ایشان  
از این طریق بهره ندارند از طلاات و کینیات و مقامات شریف ایشان  
خبر ندارند **در** منکر بی شوی بحالت زنده دلائل چون مرید ترا نیست کسی

از راه جعل و نادانی لعنها و اعتراض برایشان می کنند و نیز بسبب خلیفه سخنان  
 بد بواسطه حسد و ناتوانی پنی میر سپاسند **در مزاج خلیفه**  
 خلی پدای سپا زند بعد از آن در تفرقه ظاهر می آید و پیشتر می گویند  
 لغو و باده من زکک **و** زو شخ شد طغنه بر سر اهل **و** اله و لایزال عدو  
 لما جعل **و** اگر کلا طرا ضرر نمی کند بلکه فایده می کند اگر در مقام تفصیل آن فو  
 شویم بطویل می انجامد اما طالبان را در تفرقه می اندازد چرا که عقیده ایشان  
 منور در پست نشده است به مرشد از گفت و گوی منکران پستی و اعتقاد  
 ایشان پدای شود که آن همان می شود ایشان را از رسیدن فیض از باطن پرور  
 رسیدن فیض ایشان را از باطن پرور عقیده و مناسبت می باشد مرشد  
 عقیده و مناسبت برش فیض برش مرشد فیض برش مناسبت برش **و**  
 همچنین میر و پیا پیش مرپس **و** و منپس دردی بدو مانس مر  
 از بخت گفته اند عقیده و اراده خلفاء زمان را در داخل تمام است مر کجا که خلفاء  
 زمان اهل عقیده و اخلاص در برش منکران و در عقب ایشان بایشان  
 می کرده باشند منکران آنرا که دیدند و شنودند زبان از گفت و گوی ایشان  
 کوتاه می کنند بواسطه تقویت خلیفه با علل در جات و مقامات این طایفه علیه

می شوند مرخط و مرزمان بخاطر می جمع بکرم **و** **در مقام**  
 بدعای خیر یا بد خلیفه می کنند شک نیست که خلیفه بیکر او عالم و خیر ایشان  
 خلافت باطنی نیز مشرف شود و از خلفاء راشدین شود من دعای کویم  
 آمین خدا یا از کرم **و** بدعای من مبین ضایع مکن آمین او بکرم حدیث  
 اینجا نیز مرعی است چرا که سب و زرش  
 این نسبت شرف درین زمان طالبان را خلیفه شده است **و** که در زمان  
 سید الطایفه حنفیه جابرین بوده اند درین مقام که بهر نفس زدن کب  
 کالات ما تقدم می گردند حضرت سید الطایفه حنفیه و شخ ابو الحسن  
 و شخ بهلول و شخ بنی حدیث اند و او اجماع مر جاد شد و از زمان زانو  
 گری بوده علام الحلیل نام باد شاه باو غضب کرده او را از برش خود  
 آورفته باشد برش این جماعت چند گاه برش ایشان می بوده بغایت  
 ناقابل بوده غالباً که هیچ بهره از محبت شریف ایشان باو برسد **و**  
 ناقابت اند بدولت نمی رسد **و** و رتبه زمانه در طلب مر و قبول است  
 بعد از آن برش باد شاه باز آمده جانش و شکایت بسیار کرده ایشان  
 برش باد شاه که ملحه و زندیق که می گویند این جماعت اند اینها ستم قابل است

بخشی حکم فرموده ... فلفل در بادشاه پدا شده باشد کفته باشد  
 اینها را پارید و بشنید کسی رفته باشد و ایش از ایش بادشاه آورده  
 بالفعل علم گشتن کرده ایش از ایش آمده تا بکشد مرگم را که میخواهد بکشد  
 آن دیگری خود را در پیش می اندازد که اول مرا بکش بعد از آن برادر مرا بکش  
 و آنرا میخواهد بکشد آن دیگر خود را در پیش می اندازد که مرا بکش همچنین است  
 مدید برین گذشته بادشاه در مقابل بوده و دیده که اینها طایفه عجیبی می مانند  
 که در کشته شدن سپاهت می کنند بر یکدیگر همچنین قاضی شش ایش  
 آمده دیده باشد که مرکب از اینها بجای انداز علوم طامرو باطن مرید  
 حضرت شیخ بهلول غالی از صورت جنون بنوده قاضی ایش زالی پا  
 مان نزدیده ایش مسد از حیض بر سپیده سفده رنگ جواب دینو  
 قاضی متخیر شده آمده بش بادشاه کفته ای عجب کاری کرده بودی  
 بجزیرید طوق لعنت تمام در گردنت افتاده بود چرا که اگر صدیق میگو  
 درین زمان اینها نید مرکبی بجای انداز علوم طامرو باطن بادشاه ایش  
 بش خود طلبیده و بایش ملاقات کرده سخنان یافته که قاضی کفته بود  
 غلام الحلیل را طلبیده و حکم کرده که او را بردار کنند و گردن او را بکشد

میلش اندر طعن باکان برده و حکم کرده که مرگم مراد و پیت دار و تیری  
 بروی زند تیر باران کرده اند او را بجای که تیر برزد با جز تیری آمده بعد  
 از آن بادشاه بایشان کفته که چه نوع طایفه اید که در کشته شدن چنین  
 مسابقت میکنید بر یکدیگر کفته باشند آری ما در چهار در مقام ایشاریم و بر  
 نفیر هزون کسب کالات ما تقدم می کنیم از نجیمت میخواهیم که حیات خود را  
 ایشاران برادر مؤمن کنیم تا بعد از ما او این معنی را حاصل کنند این برادر تر  
 همین میخواهد بعد از آن بادشاه کفته باشد باشان که بخوانید از من مرید  
 میخواهید ایشان کفته باشند که ما از تو این میخواهیم که من بعد تو با ایش  
 و ما ترا نشناختم که شده شوی بشن از سی و زکوشه نشین شوی مرد و با  
 بزان بود که خضر و الیاسی کس نشناختم ترا تو کس نشناختی بدن ای کس  
 صادق که در پان فنا و تمام کس ازین طایفه علی سخنان کفته اند بوشیده  
 و بنهان تر بنا بر حکمتی و مصمتی و مقتضای آن زمان و آن قوم درین زمان  
 کسی که از عبارات شریف ایشان این معنی را فهم کند  
 از نجیمت ضعیف کترین از ما و ما این مخدومان را بخاطر رسید که مناسب  
 استقد و مردم این زمان پانی کرده شود که روشن تر و تر و تیر بشد

بفهم مردم این زمان تا مر پس بقدر استعداد خود از بجا چیزی فهم کنند اگر چه  
کسی فهم این سخن بمقتضای عقل و علم نمی تواند کرد عقل را عقید قیود  
عشق از جنون و پیوداد بقدر تصفیه و جاستعداد مری چیزی فهم میکند  
چون کمال دانشمند آید است ۸ جاره کارم همه چیز است ۹ ضعیف  
نیو اگر چه بعضی جات بقرب بیان کرده است بخاطر رسیدگی تعوییری شدن  
تزارین و مختصر ترا داده شود بحکم خیر الکلام ماقول و دل باشد که بفهم ط  
لبان بر سپیدان الله تعالی بد که عبارت از قدا مطلق است که سبک  
طریق بورشش این نسبت شریف با جانت و ارادت کل و مکل و  
شرف او در محبت شرف اوزنک وجود و سستی تعلقات قلبی و  
قابلی دنیوی و اخروی را تمام ۱۰۰ آینه دل بزدا یکدیگر که سبک و  
از نما که گفته شد در روی آینه دل او نماند او فانی است او آینه خود را  
قابل نزول سلطان جذبه پاشه است مر چه گاه که سلطان جذبه بر آینه دل  
او نزول فرمود و بحسن و جمال طلال خود تمام آینه دل او را فرو گرفت که  
از بر تو چسب و جمال او تمام آینه محتفی شد او باقیست بقا بعد المناجات  
ازین مقام است بعد از آن مر چه از و صادر می شود بر تو ای است ازین چسب

که در مقابل آن آینه است همچون آینه ظاهر که مر حجاب که صاحب حال  
در مقابل او آمد بر تو چسب او در او افتاد وی پر برآمد ازین سج  
حلقی نیست آینه را از آن چسب هر که آن چسب نه در سخن آینه است  
حال و نه در سطح آینه است قایم شرف و عزت او چنان نیست که چسب  
در وی می نماید همچنان توان که آب از او میرود آب نه در ویت و نه از وی  
بل ازین حوض است که در مقابل ویت شرف و عزت او چنان نیست که آب  
از او میرود و همچنین فانی نیز بعد از متجلی شدن سلطان چسب بر آینه دل او کج  
اسما و صفات و فرو گرفتن آینه را فانی را تمام در چسب و جمال مضمحل و جاپ  
شد فانی را همچو ناودانی دان بنولها مثل زبان و گوش و چشم و بینی مثل نا  
ودانی است که از مرکب ازین نولها از آن کان چسب در وی جاری شده است  
و میرود و بر جانب مثل کویایی در زبان فانی کویایی است از زبان بی ربانی  
آن کان چسب بود و بنود از جهان نشان الان ان عرفت علی ما علی کان  
العارف کیفه الاثره و علی ما العقیاس در صحت این خبر این است تعالی فی  
سمع و بی پشرون و بی یلقون و بی یلقون و کشف المحجوب میفرماید  
ثانیه کفار وی و گوینده حق سبحانه و تعالی قلم اچار رسید و سر است



بگر سخن کشن یلم اندر سخن ۵ چون کل صد برگ رویم در جن ۵  
ان سخن شربت درستان جان ۵ بی کشنده خوش نمیکرد رون  
ستمع چون نشند و جوینده شد ۵ واعظ مرده بود کونیده شد  
کشش استعداد شریف حضرت سلطنت شعار است غالباً که درین زمان  
ان سخن عالی بی واسطه او عالم بالا خاطر ان ضعیف مترن از عادات  
من محذومان احمد ان جلال الدین کاپانی منسود آمد ۵ گر کشی  
ناکمان تا بنری خود کان ۵ یک قبول مات آن کان سوی مات میکشد  
چرا که در ان عالم کومری شغیر از سخن نیست غالباً که بر حضرت صلی علیه  
وسلم فرود آمد که آن کلام است که در صورت سخن فرود آمد ۵  
سخن را پیمان منسود آمد ۵ سخن اگر نرسد که بود آمد ۵ که بود  
کومری و رای سخن ۵ آن منسود آمدی بجای سخن ۵ حضرت نیز  
صلی علیه وسلم تقرف در مردمان سخن کردن بقدر محبت و استعداد  
بر کس ۵ سخن بقاعده محبت آیدای واعظ ۵ من چون محبت تو و فضا  
خویش ۵ دیگر اگر سخن بماند معنی است ان عاید طیبان عاقل الهی  
بقدر محبت و استعداد کس از طالبان که مرغان معنوی اند به چنان

سخن شربت شفا و شرف من القرآن ماسو شفا و رفته للمومنین را بر  
کام جان ایشان می بجا شد تا اثر ما که چنان استعداد ایشان بر شود  
ازین شربت تا شغای تمام ایشان را بجا صل آید که آن تعالی حضرت  
سبحانه و تعالی لقاء الخلیل شفا العلیل بعد از ان ایشان تیر بر درین  
علی و القیاس ۵ بس کنم خود زیر کار این بیست ۵ بابت دیگر  
دم اگر در ده کس است ۵ کریم مرغان ره را سنجاس ۵ ذکر ایشان که  
ده ام اینم نیست ۵ کریم ریش ان ریش کفشام ۵ خوشدلم نیست  
از امان کفشام ۵ آخرم زان کاروان کردی رسد ۵ قسم من زان  
رفته کان در دلی ۵ ای سخن غامضی دارد عجیب ۵ که خواند پیشه  
نصیب ۵ کر بسی خواندن میسر آید ۵ پیشگی مرارو  
شتر آید ۵ زین عروپس خاکلی از سوزنا ۵ بخت بدی نیست  
برده باز ۵ غرض غنیت که مایه اند که سستی را نمی بینم بقای  
که صاحب دلی روزی بر محبت ۵ کند در حق درویش دعا می با غلام  
که قبول افتد نبود عجیب ۵ زنگه یک اخلاص را در محبت صد شتم  
رنج من ضایع کردن بنده خود فو من زانکه و شقت بگر خودی چید شتم

بنده حلقه بگوشش بتوزی برود و اطف کن اطف که بیکانه شود و بگو  
چونکه محفل عروج بود نامیده شد این شعر را معراج عاشقین  
معراج عاشقی که فزونی قیامت بر عروج عشق نعره میستان بر

تمت الرب فی بعون

الملك الوهاب در موضع

دعا قید نوشته

در کتاب بنده نظر بخند رویت کرده اند فرسیده نام شرعی بی غنه  
شیطان رفی سرور در زین شیطانیت خود در بصورت خوابی  
فرزاد و کنیت نهفته در شریعت نورانی و در محارفات

ان املوا فاجعلوا لکم من بعدی خلیفه محمود پدید خون بهایا اید و ایم  
مهری سلطان بنزیه او را در درج خوب شد بعد صغیر بدن و  
شد با فرمودن بای برود و آنکه علم را قابل یا خدمت و آیه  
را املی از راه جبر میگوید خلیفه است و اینی خفی امر نیست

بسم الله الرحمن الرحیم

مدرسیار و شای بی شمار مرقد وندی را که مشایخ هزار عالم را زیارت  
مشایخ عالم و جلال خود خلق کرد و در هر علمی عالمی مناسب استعداد  
عالم از جمال و جلال خود را ساخت بقدر آینه حسن تو می نماید  
در نع کاینه مانده در نکیت و حضرت آدم را صلوات الرحمن علیه  
همه برگزیده و سینه مبارک او را فقه جمال و جلال خود سجده بود و آینه  
اقتور تعالی  
چپ الهی که الادیب مبارک او را در پیاخت بود و تم فیرستیم پرو  
جمال خوش بر صحرانهادیم و صد هزار توفیق بی شمار بر حضرت سید اولین  
و آخرین حضرت محمد رسول الله علیه و سلم باد که شرد و هزار عالم  
را بطیف وجود شرف او خلق کرد  
نیارودی وجود از عدم سپرون - زاقیم عدم تنهادمی مرکز قدم  
پرون - بعد از آن بر آن و اصحاب که راه او که در نمایان راه حین و پیش

علم یقینند باد رسنایانی که رپن آمدند کاه و کجی و از بی این آمدند  
جان خود را عین حیرت به شدت سحرده جهان عجب سر و حیرت به شدت  
اما بعد سبب آنکه ... سر منزه آن بود که حضرت سلطنت شکاری مقبول  
حضرت رحمن مخلص معتقد به ایشان بل محبوب قلوب ایشان جناب  
جنت مآله سعادت کتساب سلطان ابدالین و برهان المخلصین محمد  
اسرار نهانی بصورت حضرت سلطان اسکندر ثانی و بصیرت حسوده  
زاد الله تعالی ظلال برکاته و حسنه علی جمیع الفقراء و الارییین من المؤمنین  
المؤمنات و المسلمین و المسلمات لشر و طول الله تعالی علمه و علمه و معرفت  
و حیلته الی یوم البعث و المیعاد آمین رب العالمین این دعا را در  
خلق جهان آمین باد بعد از دخول در نسبت شریف این طایفه عالی  
ارواحهم و مشرف شدن و جود شرف ایشان بیاد نور و روزی که عبارت  
از نفس شرف و نظر شرف و صحبت شرف این طایفه علیه است بهترین  
جمیع اعمال مشفای تعالی صحبت شرف ایشان است صحبت پدر بر سر  
مرکز با او نیست در عمل است این عمل مجور از بنیاد نیست به بصیرت  
سوی وصل جانا نیست و مشرف شدن ایشان بحالات و کیفیات و

عسل

با علی مقامات این طایفه علیه و معاده ... ایشان طایفه و شرف  
معاونت نمودن بر دین مؤمن ... در جوارح محمد و نور و صفات علی  
خصوص معاونت طایبان و فقرای ... و مزوج دادن ایشان است  
شرف را چونکه مقرر است بش این طایفه که بی مدونت باشد و زمان که محضر  
و معتقدان نسبت شرف باشد ترویج من سبت شرف در میان فقر و رعایا  
توان کرد کما قال البنی علیه الصلو و السلام ... معنوقه  
بر صفت آید بطور از ظلمت محض بایده رطلص نور عاشق جهان مست  
موصف کرد ... بر دین ملکویت رعیت معجز ... شرف جوهر فی دین  
چون لوله ... آب از لوله روان در کولها آب جلد یک موصی است  
هر یکی لوله در خوش فوق ناک ... و در آن حوض آب شور است و طبع  
هر یکی لوله همان اردو بدید ... خویشت منش و جان بی وطن چون اثر  
کرد است در کل بدن ... بعد از حصول این معنی صعیف کمتر از حد  
این محمد و مان خواست که از جهت شکر این نعمت شرف و طلب زیادت  
این شکر نوبت لغوه تعالی ... بتو نعمت زیادت که  
هر که رسیده نه بنید این شکر گویند بای کی بشکر خدا قدام کند

تبارک شکر بندگان فدای در بیان این حدیث قال البیهی علیہ السلام

تا ممکن از معلوم شود که اگر حادث  
بنوی ظاهر و باطن مراد است آنچه از ظاهر این حدیث شریف معلوم میشود  
آنست که غنیمت دارید باد بهار پیرا و بدنهای خود را از موبوشانید که آن  
می کند بایندهای شما که در بهاران با درختهای شمایان می کند یعنی درختان که در  
رستان با آثار تجلی قدرت الهی از بزرگ و بر فانی و خنک گشته اند و زمین از  
سبز و ریاحین و از گل و سبزه خنک شده بجز در رسیدن باد بهاری که  
لطف و رحمت الهی است همه باز از سر تازه و سپهر و حرم میگردند زمین و  
درختان همه در حرکت می آیند غنچه و گل و میوه با تدریج در ایشان پیدا  
شدن میگیرد و بختن و ریختن می گیرد و همچنین بجز در رسیدن باد بهاری که  
از آثار تجلی لطف الهی است بایندهای شما نیز که از سرمای زمستان که از آثار  
تجلی قدرت الهی تیر و فیسرده شده است دور می سار و غنچه و گلهای شما  
تدریج میوه های معانیات پدای سازد گفت پیغمبر که پیران ریخار  
تن مپوشید از باد بهار و همچنان که با درختان می کنند

باتن و جان شما آن می کند بدین ای طالب صادق که مراد از باد بهار  
که حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند غنیمت دارید و تن مپوشید  
توند بود حقیقت که عبارت از نفس شریف و صحبت شریف و نظر شریف  
این طایفه علییه باشد جد پس ابرو و احم چونکه نفس شریف این طایفه  
را نیز این خاصیت است بعد از رسیدن نفس شریف ایشان باین  
و زمینهای دل طالبان این معانی که گفته شد و مدد از جنان از معارف  
و حقائق در دل ایشان پدای سازد اما بدان ای طالب صادق که من  
موقوفیت اولاً بر آنکه حق بی نه در زمین دل طالبان بصفت بر ادات تجلی  
وین در طلب در ایشان پیدا شود و کشف ایشان را بصفت شریف این طایفه  
تجلی ربی دانه کل نعم لا تغافل عنه فافهم در طلب آن  
و ایما تو مرد و دپست این طلب در راه نیکو و مبراست چرا که امر به  
مراد گفته اند بعد از پیدا شدن در طلب در باطن طالبان بکمال حدیث  
و کشیدن در طلب ایشان را بصفت شریف  
این طایفه و مشرف شدن زمین دل و بدن ایشان بانفاس شریف و نظر  
شریف و صحبت شریف ایشان و سبز شدن شجره طیبه در زمین و انبیا



بعد از مشرف شدن طالبان  
بمحبت شریف این طایفه بحکم حدیث خیر الاعمال اذ و مهامداومت  
نمودن بجهت شرف این طایفه مرطوط و مرزمان پیر که انفس شریفه  
ایشان شجره طیبه سبز و تازه تر میگرد و بتدریج بآن کمال که می باید میرسد  
چونکه سنت الله چنین جاری شده است که میمکس و همه چیز بتدریج بهتر  
کامل مکی کمال خود میرسد **میگرس** از خود انگیزی نشد **بجشن**  
خوشین جسنی نشد **دانه** انگور و تخم خربزه **تا باری**  
و معان زلفت چیزی نشد **تا برون** نارند آمن راز شک **سج**  
امن خجسته تیزی نشد **سج** علوای نشد استاد کار **تا که**  
کرد شکر ریزی نشد **نام** مولانا نشد سلطان عشق **تا غلام**  
شمس تبریزی نشد **بمکان** کسی خواهد که شجره میانی باقی را بکالی  
که می باید برپا اند اولازمین او را مناسب می باید سازد بعد از آن  
نمی که میجو بر از شجره و نبات در و بنشاند بعد از آن بتدریج بخمی رسد  
حق سبحانه و تعالی بکمال غایت و فضل و کرم خود ابر و باد و مه و خورشید  
و فلک را مژنی او می گرداند تا آن کال او را حاصل شود **ابر و باد و مه و خورشید**

فک

تا زمانی که بکف آری و بغفلت نخوری همه از بر تو سرگشته و فرمان برد  
شرط انصاف باشد که تو فرمان نبری **بمکان** که در تربیت اشجار و نبات  
با وجود این همه فیض بواسطه ابر و باد و غیره بی وجود تربیت ایشان کمال  
مکمل او نیز بتدریج ممکن نیست همچنین در تربیت طالبان نیز مرکب است که شرف  
شدن بجهت شرف این طایفه و انفا پس شرف ایشان که معبر  
بیاد بهاری اول شجره محبت در حرکت می آید بتدریج مرطوط سبز و تازه تر  
میکرد و بعد از آن بر تبه شجره می رسد **شجره** با شجره شمری با شجره  
امر ساریت معین همه جاد امکان **بعد از آن** بخمای میوه در و پید  
میکرد بعد از آن کلهای مشابه را روی پیدا شدن می گیر و بتدریج بکرات  
انفاس شریفه این طایفه است بعضی میوای که مناسب افشردن است می  
زنار و در غمها که در خجانه های و حدیث پر می سازد و می گذارد و بتدریج  
بجارت آتش محبت در شورش و جوشش می آید **آتش** غیبت کاغذ  
نی فاد **جوشش** عشقت کاغذ می فاد **بعد از آن** به تبه اسکان  
میرسد بعد از آن پر معان قطره قطره از شراب محبت بر کام جان  
که در مجلس شریف او بیند بقدر استعداد ایشان میچکاند

بجشن و بختن مکی و بعد از آن  
معان به باری رسد



... دم را بنار دار و عنایت شمار عمر **د** آنها که رفته اند  
 خراب همین دم اند **د** فرصت و صحبت این طایفه را عنایت پاید  
 نمره تا برورایم با نفس آتش صفت او میوه های معانیات جتن و جتن  
 کبر دیش دانه بدان ای طالب صادق که کرم حق سجاده و تعالی را او صاف  
 بی نیات است اما منحصر درین دو صفت است صفت بسط و صفت قبض  
 مریض صفت بسط اکثر جنایات بطریق عموم که در بهاران در همه چیز ظاهر می شود  
 همچنانکه نسبت زمین و درختان بسط و کشادی در ایشان پدید می آید  
 همچنین بواسطه نفس شریف این طایفه نیز نسبت طالبان مریض و مرغان  
 بسط و کشادی در دل ایشان پدید می شود و دیگران را بوزیدن نفس آتش  
 صفت این طایفه و پیکر دل طالبان و نرم ساختن سنگ دل ایشان  
 و ظاهر پاشن آتش محبتی که در دل طالبانست و سوختن حج باقی که  
 میان عاشق و معشوق است جدا که سبب دل نیست که آتش محبت الهی  
 در پوشیده و بنیان نیست آن خبر رسیدن نفس آتش صفت این طایفه ظاهر  
 نمی شود **د** آتشی از عشق در جان بر فرو **د** پیر سهر و سکر و عبارت را بوز  
 دیگر بدانکه غرض و مقصود حق سجاده و تعالی از خلقت بشر ظاهر محبت خویش بود

بخش از عشق تو ام جاشنی در دوست **د** و ز زیر فلک اسباب شمع و کیت  
 مراد از درد آن شعله آتش محبتی است که بواسطه پیرانه دل طالبان پیر مری  
 و می سوزد و در جانشان غیر معشوق است **د** عشق آن شعله است که چون بر فرو  
 مریخ معشوق باقی جدا سوخت **د** و نیز مراد از درد آن آتش محبتی است  
 که از تله دل سالک سر بر میزند و می سوزد و در جانشان عقل و فهم و غیره محو  
 عشق اینجا آتش است و عقل دود **د** عشق چون آید که برید عقل زدود  
 عبارت از عشق آن شامبار حقیقی است که مریض و مرغان از ایشان دل  
 سالک بر و از می کنند و می رسد و خود را محبوب حقیقی که حق است سبحانه و تعالی  
 عشق با قصد برست و مری **د** از فراز عرش تا تحت اثری - بدان  
 ای طالب صادق که مر شیرینی و خوشی که از مر پس از سخنان این طایفه ظاهر  
 شده است از شیرینی عشق است که عشق نبود و غم عشق نبود  
 جندن سخن خوب که گفتی که شنیدی **د** که باد نبود که سوزن ر بودی  
 و چپار و معشوق بعاش که نمودی **د** بدانکه عشق آن شیر شریزه است  
 که بعد از پیداشدن او در بشته دل سالک میدراند و گریزند مرشیه و گری  
 و رو با می که در بشته دل سالک بود که آن عبارت از نطفه و شیطان و تری

ایش نیست  
 مسلمانان مسلمانان مژگینت نوری  
 که او صفهای شیراز را بداند به شبایی به پیش خلق نامش عشق پیش من بانی  
 بلا و محنت شرین که جز با او نیاسایی و مان عشق میخیزد و دو چشم عشق میخیزد  
 که طواصت شرین است ناپیدا پست می بداند عبارت از عشق آن میل و  
 کششی است که میکشد عاشقان سوخته را حجاب معشوق اگر کشی است کما  
 تا بیری بخورد کمان یک قبول پست آن کان سویات میکشد بداند عشق  
 آن خیر پست که میکشد مجنونان محب را حجاب محبوب بر نچه از او میداری  
 رقیب آن سرود جورا مرار چسرمی باید که من دیوانه ام اورا بند  
 بداند عشق آن بلا و محنت شرینی است که جز مجنون مجنون قدان می  
 مر که در حلقه ایشان بنوده غبارین معنی ندارد سپید موی دوست  
 حلقه دام بلا پست مر که درین حلقه نیست غافل ازین ماجرا پست بداند  
 درد عبارت از آن سوز و المی است که از وقت محبوب آتش صفت از او  
 محب سپر بر میزند و می سوزد و در نشان غیر محبوبست بسوز گریه  
 در فغان از روزگار خود که غیر از چهرت نوردم شد حاصل زیار خود  
 بداند درد محبوب مرعوب را خوشتر است از هر خوشی که در دنیا و آخرت

درد در دماغ دل ترا بهتر از درد جهان حاصل ترا بداند شرف این  
 بر جمیع مخلوقات از محبت در دوست و فضیلت این و اولی بر یکدیگر از یاد  
 درواست در دوستی از ملک جهان تا بخوانی مرغ را در نهانی  
 و لهذا ازین محبت حضرت صلی الله علیه و سلم عبارت از آن شی کمال درد محبت  
 بود که آتش محبت بکرمبارکش سوخته بود و در کاسی که آبی میکشید مفت  
 محله بوی مسکر سوخته می شنیدند این بود سبب فضیلت او برینان  
 مرآه حبس سوز که آینه بر آید دوست کز بوی کباب بکرا آید  
 سرمای سعادت که میرساند عاشقان سوخته را بوصل محبوب حقیقی در دست  
 سرمای سعادت نام و یار بود و زنه بسی ماکره از کار کی کشود  
 وصف عشق از بلوغم بردوام صدقیت بگذرد او را تمام  
 ذوق نیکو عشق زمین میرود نقش مذمت نقش دیگری شود  
 بس کنم خود را مکارا این پست بانگ دو کردم کرد ده کپس است  
 العارف یکبار احتیاج به این است تا بداند که با او چه خواهد شد  
 بدان ای طالب صادق که مراد از برد خرافت حقیقت می تواند بود که نفس سر



پدر دان و منکران باشد هر که بجز رسیدن نفیس شوم ایشان بس  
فهرده کی و تیره کی پیدای سازد که از رفتار و اعمال و کردار یک باز می  
اجتناب از و باید که در لغو و باده من مشغول نشود و من سیات اعمال  
بامر که نشستی و نشد جمع دلت و ز تو ز منید ز محبت آب و کلمت  
ز شمار از آن قوم که زبان می کشد و ز نه کند روح عزیزان بکلمت  
بفرسپرد سرهای زمینی که آثار تجلی قدراتی است بر درختان و ابدان  
مسلمانان فسرده کی و کی بر کی در درختان و ابدان پیدمان پیدای شود که در  
انبرک و بادی مانند زمین یا از سپهر و کل و دریا جبین و بنفشه خنک بکشد  
همچنین بر رسیدن نفیس شوم پدر دان و منکران بر زمین دل طالبان همه از تو  
و اعمال نیک باز می مانند و خشک می گردند رفتار ایشان پیدای سازند هر که  
اینها ابله اند از کمال ابله می نگرند طرق اینها و اولیا را تا توانی از محبت شوم ایشان  
دور کریزان می باشی از ابلهان بگریز چون عیسی که ریخت محبت ابله  
بسی خونها که ریخت بدان ای طالب صادق که مرده غده و غیال  
اندر شمس که پیدای شود از دو چار است از لغت و مصاحبت مصاحبان آدمی  
تقابلیست که با هر که می نشیند رنگ همان پس پیدای سازد اگر با مصلحان و شرف

و عاشقان می نشیند از قیل ایشان می شود تا توانی شپست و خواست جزیین  
جماعت کنی با عاشقی نشین و سر عاشقی گزین با آنکه شپست عاشق یکدم مشغول  
اگر با غایبان و عالچنان با شپست خواست می کند از قیل ایشان می شود  
باید غایب شو که تا غایب شوی بدار مغلوبان مشغول ای غوی که لغو  
باید شپست و خواست با بدان و بفساق و فحار می کند از قیل ایشان می شود  
با بدان کم نشین که محبت بد کرد با کی ترا بید کند آفتاب بدن  
بزرگی را و در او ابر نماند بیکند بهر نوح با بدان شپست غافلان تیش  
کم شد اگر با نیک مردان می نشیند اگر همه کی است که از قیل ایشان می شود  
سبک اصحاب کفر روزی چند بی نیکان گرفت و مردم شد  
وقتی که دایستی که صفت ناخوشی که در تو پیدای شود از شپست و لغو  
با من جماعت تا توانی از محبت ایشان کریزان می باشی و لاز قید  
حسریان بی خد و بگریز تو منع زیر کی از دام دیو و دگر گیر  
که ریختن ز چید با کی زامل صفا اگر صفای دلی داری از چید بگریز  
دیگر بدان که هر فکر و اندیشه که پیدای شود در آدمی شجه لغت است لغت در وجود  
آدمی بمنزله تخم است در زمین مرجه کاری همان برداری مرغس کس کاری





کند بی خدمت و ملازمت و ارادت این طایفه علیه این معنی محصول او نمی گردد  
 بی عنایات حق خاصان حق که ملک باشد سیاحتش و رقی که آن کمالی  
 مقصود است از آوردن او بدینا حاصل او نمی شود مصلحت بود اینکه قاسم  
 بر تحصیل کمال ناکسی از جاه میان افتاد اندر جاه تن صحت و جوع سرد و تر  
 و ذکر و بزم ناهتمامان جهانرا کند کار تمام اصل این جمل کلمات بجز مرشد  
 پر صاحب دل کامل صفت بچراشم بدان ای طالب صادق که چون که غرض از  
 خلقت بشر محبت رب العالمین است حصول این معنی جز در محبت کامل مکل این معنی  
 را از کامل مکل دیگر گفته باشد همچنین معنی تا حضرت صلی الله علیه و سلم مکن نیست  
 عبادت از کامل مکل آن سعادت مندرست که بورشش این نسبت شرف و محبت  
 کامل مکل مدتی مدید تمام از مقام وجود پستی پیرون آمده و بقای اتم که خاصه  
 حضرت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم رسید و باشد بی قنای مطلق  
 و جذب قوی کی محسوس وصل را محرم شوی بعد از آن حق سبحانه و تعالی  
 او را محسوسم ابر خود ساخته بود و موهوب مقانی از پیش خود او را مشرف  
 گردانیده که مرجع میگردد باشد بآن وجود شرف میگرد باشد کما قال النبی  
 علیه السلام عن الله تعالی **نی سیم و بی صیر و بی پیش** مجانب که درین مقام نیست

حضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد من الله تعالی **ما رمیت الا ذریت و کلن اعدا**  
**ما رمیت الا ذریت بی ویت** همچنین قال الله از محبتش بخت بدان ای طالب  
 صادق که قیام بر سه پست است اول قنای وجود بشریت است از سالک بعد از آن  
 قنای نفس سالک بعد از آن قنای وصف سالک کتوله تعالی **واذکر یکب ارفا**  
**نیت ای نیت غیر که تم نیت شک تم نیت و شک** بدان ای طالب  
 صادق که تا سالک طریق بورشش این نسبت شرف عزیزان بعد از قیام  
 از کامل مکل محبت مدید بطریق دوام کما قال النبی علیه السلام خیر الاعمال اذ  
 مشرف نشده باین سه فاکه گفته شد علی ناکرده این مقام قرار و مشرف  
 شده بوجود موهوب حقانی محل آن پست که سالک از مقام تکمیل و ارشاد  
 دم زند اگر مش از آنها که گفته شد شخصی دم از ارشاد دزد و دعوی ارشاد  
 کند قصد در ملک خود و جماعتی کرده باشد مغرور باشد من ذلک عبارت از  
 حال مصل این شخص است تا که تو دم میزنی محرم تا که موسی مانده محرم  
 چونکه آن مختار موقوفیت بر کشیدن کشند که سخن کش باید در این  
 محل صدر بر روی درجه اگر کشند های عالی تحت و عالیجناب و  
 عالی استعداوند لا جرم سخنان عالی از عالم بالا اولاً بر قلب منور این طایفه



می ریزند بقدر استعداد و کس **۱** مین سخن شریعت درستان جان  
بی کشنده خوش نمی کرد و روان **۲** چونکه این طایفه طپیان عاقل آلود  
و مردمان مریضان معنوی بعد از نوح یا قشن ماده فاسد مریضان معنوی  
و اسهال یا قشن ماده فاسد ایشان که آن نشان غیر و غیرت است و مستند  
ساختن خود را بشریت شفاء **و تنزل من القرآن ما موشفاء و رحمة**  
بعد از آن این طایفه که طپیان عاقل آلود بواسطه سخن میچکانند ازین سر  
شفا بر کام جان کس بقدر استعداد و کس تا شفا ی کل مریضان معنوی  
را حاصل آید که **الخلیل شفاء العلیل** چونکه چنانچه شربت شفا سخن است  
بس بواسطه سخن شربت شفاء **و تنزل من القرآن** بر کام مریضان معنوی  
بقدر سمیت و استعداد ایشان **۳** سخن بقاعده سمت آید ای واعظ  
من و ضون محبت تو و فیاض خویش **۴** چونکه استعداد شرف عالی حضرت  
شعاری مقبول حضرت باری درین زمان خوش که موسوم نور و زینت  
محل و زمان ظهور آثار تجلیات لطیفه الهی است بواسطه مباد نور و زری بر  
زمین و زمان از اشجار و نباتات بر آدمی و حیوانات و بر مجموع مخلوقات  
و نیز بر پر و مریز بر پرنی واسطه از عالم بالا چونکه پر و سار از میان بر

بطون که بالا تر کشد شد بر مریز بواسطه پر چونکه از وسایط وجود و پستی  
منور چیزی در میان منت کما قیل **اصححو اجمع الله فان لم تطيقوا فاصححو اجمع**  
**اصححو اجمع الله** اصححو به نسبت پر فاصححو به نسبت مریز العارف یکفیه الاشارة  
چونکه استعداد عالی ایشان قابل و مستعد این سخنان شده بود غالباً که حق  
سبحانه و تعالی از عالم بالا درین زمان بر باطن این ضعیف بی واسطه کنت  
ضعیف نیز آنچه رفته بودند از عالم بالا بواسطه این نسخه شرف خواستیم که  
بسمع شرف ایشان برسانم چونکه راه فیض او لا سمع است متوقع از  
زمان حضرت سلطنت شعاری مقبول حضرت باری است که این سخنان  
بخط سمع و قبول مطالعه و استماع نمایند تا معانی که در ظروف این همه حروف  
مودعیت که عبارت از شربت شفاست مرمومین را ازین دوشاه جوی  
که سمع و بصیرت بر حوض دل فرد ریزد و شجره طیبه که مراد از استعداد شرف  
انسانی است در زمین دل تربیت یا بدستعد و مویا گردد و بر فیضی اقوال از  
تو مستعد نظر شوکال و قابل فیض **۵** که منقطع نشود فیض مرکز از فیض  
چرا که هر چند فیض بخش استعداد بخش هر چند استعداد بخش فیض بخش همچنین بالانما  
همچنین میر و پیانش مرس **۶** در چنین دردی بدر بانس مرس **۷** چونکه



